سیرت کوروش کبیر



نوشته گزنفون

ترجمه مرحوم وحید مازندرانی

سیرت کوروش کبیر

داستانی تاریخی

نوشته گزنفون حکیم یونانی

سدهٔ چهارم پیش از میلاد

ترجمه و توضیحات

از: مرحوم

ع: وحید مازندرانی

کتاب سیرت کوروش (Cyropaedia) در قرن ۱۶ مسیحی به زبانهای لاتین و یونانی در پاریس، لاهه و لندن به چاپ رسید. ترجمه و انتشار آن به‌زبانهای آلمانی، انگلیسی و فرانسوی از قرن نوزدهم بارها تجدید شده است. متن حاضر از نسخه انگلیسی این کتاب، ترجمهٔ H.G. Dákyns کسنفون‌شناس نامی است که همهٔ آثار این مورخ یونانی را در قرن گذشته طبع و نشر کرده است.

نام کتاب : سیرت کورش بزرگ

نویسنده : کسنفون حکیم یونانی

ترجمه : مرحوم وحید مازندرانی

چاپ اول : سال ۱۳۵۰

چاپ دوم : ۱۳۵۰

چاپ سوم : ۱۳۷۱ (اول دنیای کتاب)

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی : مؤسسه پیشگام

چاپ : آشتی

فهرست مندرجات

کسنفون به سال ۴۳۵ پیش از میلاد در شهر آتن تولد یافت. او از شاگردان و دوستان سقراط حکیم بود. در ۴۰۴ ق. م وقتی کوروش کوچك، برادر اردشیر شاه دوم از والی‌نشین خود در شهر سارد (سارت کنونی در آسیای صغیر) با قصد برانداختن برادر تنی خود به مقصد بابل (در آن زمان پایتخت دولت هخامنشی) لشـ ـر کشیده بود، از دستیاران این کوروش بود و در بازگشت «ده هزار نفر» به یونان رهبری این سپاه را به‌گونهٔ درخشانی از عهده برآمد و کتابی‌هم دراین‌باره نوشت. وی‌تانودسالگی دور از آتن (در تبعید) زیست و به نگارش چند اثر ممتاز تاریخی پرداخت و این کتاب مستطاب را بعد از هشتاد سالگی نوشت. ــ م.



XENOPHON

زندگی کوروش در یك نگاه

کوروش بزرگ (دوم) تولد ۵۹۸ پیش از میلاد.

نام پدرش کمبوجیا و نام مادرش ماندانا (مندانه= عنبر سیاه) دختر آستیاگ پادشاه ماد.

کوروش در ۵۷۸ ق. م (بیست سالگی) با کساندرا زن سوگلی خود پیمان زناشوئی بست. این بانو مادر کمبوجیاست که جانشین پدر شد.

آمی‌تیس نام زن دیگر کوروش بود.

کوروش در ۵۵۸ پیش‌ازمیلاد (چهل‌سالگی) برمادیهاپیروزشد و به‌پادشاهی رسید ودر سال ۵۵۰ اکباتان (همدان) ودر ۵۴۹سرزمین پارت (خراسان) و هیرکانیا (گرگان جدید) را گرفت.

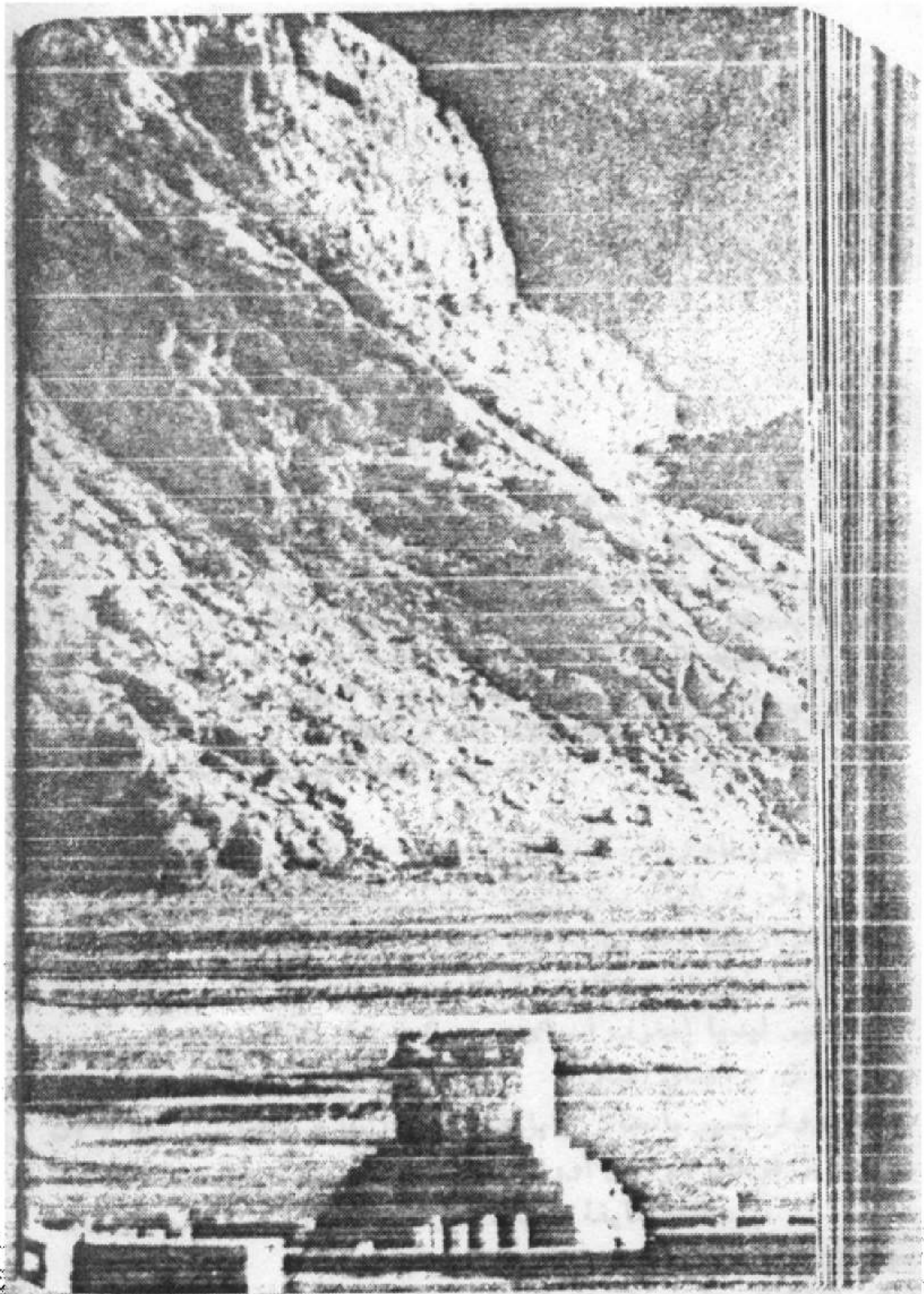
تسخیر لیدیا (مغرب آسیای صغیر) و شکست کرزوس امیر آنجا در ۵۴۵ ق. م اتفاق افتاد.

کوروش شهر باستانی بابل و سلطان آنجا نبونیدوس را در ۵۳۹ ق. م زیر فرمان خود در آورد و در سال ۵۲۹ پیش از میلاد (هفتاد سالگی) در نبردی با طایفهٔ ماساگت از تبار سکائی درکرانهٔ رودخانه سیحون رخت از جهان بربست.

(نقل از کتاب تاریخ ایران کمبریج «دوران ماد و هخامنشی» چاپ ۱۹۸۵ صفحهٔ ۴۰۴)

یادآوری

نیکولوماکیاولی سیاستمدار نامدار فلورانسی در کتاب خود «شهریار» می‌نویسد: اگستوس قیصر نیکنام روم غربی کوروش پارسی را در کار سیاست و جهانداری سرمشق خود قرار داد. هر که کتاب سیرت کوروش نوشتهٔ کسنفون حکیم یونانی را با دقت بخواند خواهد دید که قیصر مزبور تا چه حد زیاد خود را از جهات فضیلت و تقوا و انسان‌دوستی و بلندنظری با همان ملکات اخلاقی آراست که شرحش در کوروش‌نامه آمده است.



آرامگاه کوروش
در پاسارگاد

فصل اول

آیین سیاست در پارس

روزی با خود می‌اندیشیدم که بسا حکومتهای ملی (دموکراسی) بدان جهت از بین رفت که اشخاص می‌خواسته‌اند حکومت دیگری به جای آن برقرار سازند و بارها نیزدستگاههای پادشاهی و یا حکومت تنی چند (الیگارشی) براثر نهضتهای ملی نابود و گاهی نیز کسانی که در صدد برقراری حکومت مطلق‌العنان بودند در چشم به‌هم‌زدنی برافتادند و آنها کـه یك‌چند بر مسند زمامـداری دوام نمودند از لحاظ درایت و کامیابی افراد ممتازی به‌شمار آمده‌اند. بی‌شك همین وضع و حال در هر خانواده نیز هست. گماشتگان خانه خواه کم باشند یا زیاد و حتی اربابی که نوکرانی معدود داشته باشد بـاز به‌آسانی قادر به تأمین اطاعت آنها نیست. بر سبیل قیاس می‌توان دریافت که شبان و مهتران درواقع حاکم بر گله و رمهٔ خـویشند و نتیجه این می‌شود که چوپانها صاحب اختیار حیواناتی هستند که در زیر فرمان خود دارند. پس هرگاه این استنباط خود را مناط قرار دهیم آیا نیك عیان نیست که گله آسانتر از افراد فرمانبر و قابل‌اداره‌است؟ چنان که گله را هرکجا که شبان می‌برد می‌رود و در هرجا که می‌خواهد می‌چرد و از جاهای ممنوع عبورنمی‌کند و محصولش عاید صاحبش می‌شود تا به هر نحوی که دلخواه اوست از آن بهره‌مند گردد و هرگز

هم نشنیده‌ایم گله‌ای بر نگهبان خود یاغی شده باشد و یا خواسته باشد اختیار او را دربارهٔ مصرف محصول خود محدود سازد؛ برعکس گله در مقابل دیگر حیوانات بیشتر رفتار ستیز می‌نماید تا نسبت به صاحب خود که از محصول او برخوردار می‌شود.

اما در کار بنی‌آدم وضع درست برخلاف این‌است، چون افراد سهل و آسان ترجیح می‌دهند با کسانی که ایشانرا اداره می‌کنند مخالفت ورزند. نتیجهٔ این اندیشه‌ها آن می‌شود که برای انسان راندن همه قسم حیوانات آسان‌تر از اداره کردن همنوعان‌خود اوست. اما هنگامی که در سیرت و احوال کوروش پارسی تأمل کنیم و ملاحظه شود که وی انبوه بی‌شماری ازاهل‌جهان را تابع‌خویش‌نمود و برعدهٔزیاداز اقوام و بلاد فرمانروائی داشت ناگزیر تغییر رای داده پی می‌بریم که بر روی هم در حکومت کردن بر ابنای بشر، اگر راه صواب و صلاح اختیار شود نه فقط کاری محال نیست بلکه دشوار هم نخواهد بود، درواقع خوب هویداست که مردم و اقوام گوناگونی، هرچند که از مقر شهنشاهی او صدها فرسخ دور بودند اشتیاق اطاعتش را داشتند. بعضی از اتباعش هرگز او را ندیده بودند و برخی دیگر هم که می‌دانستند هیچگاه او را نخواهند دید باز خواستار فرمان‌برداریش بودند. از این‌روی، او سایر شهریاران پیشین و بعد از خود را، خواه کسانی که پادشاهی را به ارث برده و یا آنان که با همت و نیروی خویش به فرمانروائی رسیده بودند تحت‌الشعاع قرار داد و این که تا چه اندازه بر آنها برتری یافته بوده است از این جهت آشکار می‌شود که سکاها با آن‌که قومی با جمعیتی بسیارند باز امیر آنها بر اقوام دیگر حکومت ندارد و درواقع به سرپرستی کار اتباع خویش قانع است. وضع امیران تراکیا و ایلیریا و سایر پادشاهان نیز جز این نیست و به‌همین مناسبت است‌که آن‌همه دولتهای‌مستقل‌در اروپاست.

اما کوروش چون دید ملتهای آسیا هرکدام جداگانه استقلال دارند با لشگریانی معدود از سرزمین پارس براه افتاد. نخست مادها و

هیرکاینها با طیب خاطر به‌اطاعت او درآمدند. سپس مردم سوریه، آشوریها، عربها و اهالی کاپادوکیا و هر دو بخش فریگیا، لیدیها، کاریها، فنیقی‌ها و بابلیها تابع او شدند. وی حکومت خود را تا حدود بلخ و هندوستان و در سرزمین کیلیکی‌ها، سکاها، پافلاگونیها، ماکریانها و اقوام و طوایف بی‌شمار دیگر که ذکر نام آنها خالی از محظور نیست مستقر ساخت و سرانجام بر یونانیهای ساکن آسیا نیز چیره گردید و از راه دریا به قبرس و تا مصر لشکر کشید.

راست است که همهٔ این ملتهای گوناگون مگر قبایلی چند به زبان خود او حرف نمی‌زده‌اند و یا زبان یکدیگر را هم نمی‌فهمیده‌اند، با این وصف، رعب وجودش در دلها چنان بود که احدی در برابر او زهرهٔ سرکشی و قیام نداشت و در عین حال نیز کوروش آدمیان را چنان شیفتهٔ خود کرده بود که طالب حکومت او بودند. در نتیجه، آن همه ملتها و اقوام متعدد را به زیر فرمان خود درآورد که عبور از یك سر قلمرو او تا سامانی دیگر، از خاور تا باختر و از جنوب تا شمال کانون امپراتوریش کاری بس دشوار به‌شمار می‌رفت. چون در نظر ما قدر و منزلت این بزرگمرد شایان ستایش بسیارست راجع به اصل و تبار و سرنوشت و پرورش کوروش که او را به فرمانروایی درخشانی بر نوع بشر قادر ساخته بود به بررسی و تحقیق خواهم پرداخت و آنچه را که دربارهٔ او از دیگران آموخته و یا خود استنباط کرده‌ام در این اثر بازخواهم گفت.

بطوری که روایت کرده‌اند پدر کوروش، کبوجیا (کمبوجیه) پادشاه پارس، و او از قوم پرسه‌اید بوده که اصل و نسب خود را به پرسوس (پرسه) می‌رسانیده‌اند. این قول نیز مورد تأیید است که مندانه (عنبر سیاه) دختر آستیاگ پادشاه ماد، مادر او بوده است. راجع به خود کوروش بنا بر تصنیف‌ها و روایاتی که هنوز در مشرق زمین متداول و جاری است می‌توان گفت که خداوند او را علاوه بر خوی نیکو روی خوشایند نیز داده و دل و جانش را با سه ودیعهٔ

والا، یعنی نوعدوستی، دانائی و نیکی و تقوا سرشته بود. او در راه پیروزی و سرافرازی هیچ مشکلی را توان‌فرسا و هیچگونه خطری‌را بزرگ نمی‌پنداشت و چون از چنین امتیازات خداداد بدنی و روانی برخوردار بوده خاطره و نامش تاکنون در دلهای بیدار مردم روزگار پایدار و باقیست. به‌راستی که او بر طبق آئین و عادات پارسیان پرورش یافته بود و علاوه بر قواعد و سنتهای مزبور که در همه‌جا ضامن خیر و صلاح عام است باید خاطرنشان‌کرد که راه و رسم‌اصلی این طایفه به‌مراتب برتر از رسوم و قواعدی‌است که‌سایراقوام‌دارند.
بیشتر دولتها افراد خود را مختار می‌گذارند تا فرزندان خویش را چنان که دلخواه آنهاست پرورش دهند و حرفی ندارند که بزرگسالان آنها، راه و روش زندگی خویش را خود انتخاب نمایند هرچند کـه ممنوعاتی هم در پیش آنها قرار می‌دهند، مثلا از دزدی کردن یا با عنف به خانهٔ دیگری وارد شدن یا ضرب ناروا و یـا از زنا اجتناب ورزند و حکم داور را گردن نهند وگرنه دچار مکافات می‌شوند. اما در آئین پارسیان جد و جهد بر این است که از پیش عاقبت‌اندیشی نمایند تا افراد از ابتدا دل به‌تباهی و هیچ‌گونه رفتار شرم‌آور ندهند و برای رسیدن به این مقصود ایشان ترتیب ذیل را به‌کار می‌برند.
در شهرهای خود، میدانهـائی دارند که به‌نـام آزادی اختصاص داده‌انـد (میدان آزاد می‌نامند) کـاخ پادشاه و عمارات دولتی در آنجاست. در این محل عرضه کردن کالا و یا رفت‌وآمد خرده‌فروشان و یا دادوفریاد ایشان و یا هرگونه کار سبك و نابهنجار سخت ممنوع است. این دسته‌ها محلات جداگانه دارند تا جیغ و داد آنها نظم و برازندگی محیط طبقات تربیت یافته را مختل نسازد. ارگ مزبور که مرکز بناهای دولتی است به چهار حوزه تقسیم می‌شود. یك بخش آن خاص کودکان است بخش دیگـر برای نوجوانان، سومی بـرای ارشدهاست و آخری مختص افرادی است کـه زمان خدمت نظـامی ایشان گذشته است. مطابق قانون همهٔ دسته‌ها باید در ساعات معین در

جاهای مخصوص حضور یابند. کودکان و نونهالان سر طلوع آفتاب در محل مقرر حاضر می‌شوند. ارشدان بنا بر قاعده‌می‌توانند هروقت که دلخواه آنهاست به‌آنجا بروند مگر در روزهای خاص که باید مانند دیگران آنها نیز حتماً حاضرشوند. به‌علاوه برعهدهٔ جوانهاست که شبانگاه در اطراف ساختمانهای دولتی در حینی که اسلحهٔ خود را آماده دارند بخوابند. تنها افراد عیالوار از این‌قاعده مستثنی به‌شمار می‌روند و الزامی به خدمت شبانه ندارند مگر این که از پیش به‌آنها خبر داده باشند ولی حتی در مورد ایشان نیز غیبت متمادی پسندیده نیست.

در رأس هریك از این چهار دسته دوازده رئیس گماشته‌اند که بدان جهت است که سرزمین ایران دوازده طایفه دارد. سرپرستان کودکان از میان افراد ارشد و صالح تعیین می‌شوند تا تربیت و تهذیب اخلاق فرزندان به‌وجهی نیکو تأمین شود. سردستهٔ جوانان را از میان سالمندان به همین منظور برمی‌گزینند و دربارهٔ میانسالگان و سران ایشان نیز افرادی با این امیدواری و انتظار منتخب می‌شوند که آنها را در اجرای تکالیف خاص خویش و اجرای فرامین شهریار نیك آماده سازند. به‌علاوه ارشدها نیز رئیس ویژه‌ای دارند تا در انجام تام و تمام تکالیف آنها نظارت نماید.

اکنون به‌شرح خدماتی که به‌عهدهٔ طبقات دیگرست می‌پردازیم‌که روشن خواهد نمود ایرانیان در بهبود سیرت و رفتار شهروندان خود چه اندازه اهتمام دارند. کودکان به مدرسه میروند تا راه عدالت و پرهیزکاری بیاموزند و به‌شما خواهند گفت که هدف آنها جز این نیست و این منظور و مرام در نزد ایشان همان‌قدر طبیعی است که ما دربارهٔ الفبا آموختن اطفال خویش حرف می‌زنیم. سردسته‌ها قسمت عمدهٔ ایام خود را برای رسیدگی به مرافعات شاگردان خویش صرف می‌کنند زیرا که در عالم کودکانهٔ آنها نیز مانند جهان سالمندان موارد شکایت و تهمت همواره دیده می‌شود و چنانکه می‌دانیم اتهام

راجع به دزدی و زورگوئی و فریب و بهتان و از این قبیل فراوان است. هر موردی رسیدگی می‌شود و هرگاه متهم خطاکار باشد مجازات می‌شود و همچنین هرکس که همقطار خود را ناروا متهم سازد مجازات خواهد شد. موردی خاص هست که کارگزاران به‌هیچ وجه در آن باره قصور نمی‌ورزند و همان است که سرچشمهٔ بسا از کینه‌توزی‌ها در میان سالمندان می‌شود بدون آنکه در دیوانخانه اظهار گردد و آن گناه حق‌ناشناسی است. هر فردی که دین خود را در صورت قدرت و امکان نسبت به نیکوکاری و احسان دیگران ادا نکند گوشمالی سخت خواهد دید. دلیل آنها اینست که آدم بی‌شرم به‌احتمال قوی به‌تکالیف خود در درگاه خدا و نسبت به والدین و دوستانش اعتنا ندارد. بی‌شرمی در نظر آنها علت‌العلل و مایهٔ اصلی انواع تباهی و پستی است. بزرگترین کمك و مددگار که اطفال در تحصیل فضیلت دارند رفتار روزانهٔ بزرگتران آنهاست. کودکان، از رؤسای خود درس اطاعت می‌آموزند و در این راه نیز چیزی مغتنم‌تر از آن نیست که رؤسای ایشان از روی فهم و تمیز نسبت به‌بالاتران‌اطاعت دارند. امساك و اعتدال در خوراك، تعلیم دیگر آنهاست و در این زمینه بزرگتران بهترین سرمشق‌اند و تا وقتی که مربیان به‌اطفال اجازه و فرمان ندهند آنها دست به خوردن دراز نمی‌کنند. قاعدهٔ‌دیگر ایشان آنست که کودکان در نزد والدین خود غذا نمی‌خورند بلکه بعد از کسب اجازه با مربیان خویش صرف طعام می‌کنند. آنها مادهٔ خوراکی‌خودرا که نان خشك و ترتیزك‌آبی است از خانه فرامی‌آورند و برای رفع تشنگی ظرفی همراه دارند که با آن آب‌جویبار می‌نوشند و نیز به آنها می‌آموزند چگونه تیر و زوبین بیاندازند.

کودکان تا سن شانزده یا هفده سالگی درس می‌خوانند، سپس‌داخل طبقهٔ نوجوانان می‌شوند و بعد از آن دوره هم وقت آنها به‌ترتیب ذیل صرف می‌شود: چنانکه گفته‌ایم تا ده سال برعهدهٔ آنهاست که در اطراف بناهای دولتی بخوابند و از این کار دو منظور دارند یکي

نگهبانی جامعه و دیگر تمرین طاقت و بردباری زیرا که به نظر پارسیان این دوره از زندگانی شایان مراقبت بسیار است. هنگام روز آنها برای انجام دادن خدمات عمومی نزد کارگزاران می‌روند و هرگاه لازم نماید باهم در اطراف عمارت دولتی می‌مانند. به‌علاوه وقتی که پادشاه عزم شکار کند که آن هر ماه چند بار پیش می‌آید نیمی از این عده را همراه می‌برد و هریك از آنها باید تیر و نیزه و همچنین خنجری در غلاف بر کمر داشته باشد و سپری سبك و دو زوبین که با یکی حمله‌ور شود و دیگری را در صورت ضرورت از نزدیك به‌کار برد. پی بردن به فواید راه و رسم شکار چندان دشوار نیست. در شکارگاه مانند میدان نبرد شهریار خود از پیشاپیش می‌رود و یگران از دنبال و می‌گویند این تمرین‌ها بهترین راه کار-آموزی در تأمین نیازهای جنگی است. به هر فردی، سحرخیزی می-آموزند و همچنین مقاومت در مقابل سرما و گرما و این که بتواند با حداعلای سرعت راه برود و یا پیش بتازد و به او یاد می‌دهند که اگر شکاری ناگهان ظاهر شود چگونه تیر و نیزه بیندازد و مهم‌تر از همهٔ کارها آن‌که آمادهٔ مقابله با جانوران بزرگ شود و اگر حیوانی نیرومند پیش آید ضربتی کاری وارد سازد و هرگاه حیوان ناگهان حمله کند چگونه از خود دفاع نماید. درواقع عمل و کاری در شکار-گاه نیست که مثل آن در میدان نبرد نباشد.

محض تکمیل‌کلام باید گفت‌که‌نوجوانان لزوماً زاد و توشهٔ‌بیشتری از کودکان همراه دارند اما نوع غذا تفاوتی ندارد، در گیرودار شکار وقفه‌ای برای صرف غذا در کار نیست ولی هرگاه به‌خاطر شکار یا دلیل دیگری که شکارچیان دارند درنگی پیش آید در این صورت صبحانه را وقت ناهار می‌خورند و تا شامگاه باز به‌شکار می‌پردازند. ازین‌رو دو روز را یکی می‌کنند چون خوراك یك روز را در دو روز صرف کرده‌اند و بدان جهت نیز چنین می‌کنند که اگر هنگام جنگ وضع مشابهی پیش آید درنمانند. جوانان هرچه در شکارگاه به‌چنگ

آورند خورشت نان‌آنها می‌شود و اگر صیدی‌نکنند مانند‌دستهٔ کودکان با همان ترتیزك می‌سازند. هرگاه کسی سئوال کند از خوراك نان خشك که فقط چاشنی ترتیزك دارد و آب هم تنها نوشابه باشد چگونه می‌توان محظوظ شد باید خاطرنشان ساخت که برای آدم گرسنه نان گندم یا جو و برای مرد تشنه آب پاك، لذتی عجیب دارد.

اوقات نوجوانان که در شهر مانده‌اند صرف‌تمرین نیزه و زوبین اندازی می‌شود یا چیزهائی که در زمان کودکی آموخته‌اند تا کاملا کارآمد شوند. بعلاوه می‌توانند به‌شکارهای عمومی بروند که‌جوایزی هم دارد و هر طایفه که‌از جهات مهارت و دلاوری و وفاداری،جوانان بیشتری دارد از طرف اهالی به دریافت پاداش سرافراز می‌گردد و نه فقط رئیس فعلی این جوانان بلکه مربیانی نیز که آنها را در دورهٔ کودکی تربیت کرده‌اند شایسته مزیت و مباهات می‌شوند و به‌علاوه این جوانها را در دستگاه کارگزاران برای خدمت در پادگان یا دستگیری تبهکاران و هر خدمت دیگری که زور و توان زانو لازم دارد به‌کار می‌گمارند. اینست زندگی جوانان، اما وقتی که دورهٔ ده ساله گذشت آنها به دستهٔ سالمندان وارد می‌شوند و سپس بیست و پنج سال آینده را بترتیب ذیل می‌گذرانند:

ابتدا آنها مثل دورهٔ جوانی، خود را برای خدمات دولتی و یا هر کاری که نیروی بدنی و فکر برنا لازم دارد به کارگزاران معرفی می‌کنند. هرگاه‌لشکرکشی در پیش‌باشد، افراد این طبقه نیك‌آماده‌اند اما دیگر زوبین و سپری نخواهند داشت، بلکه سلاحی که خاص جنگ تن به تن است و جوشنی تا گردن در تن دارند و سپر کوچکی بر شانهٔ چپ (چنانکه جنگاوران پارسی در تصاویر دیده می‌شوند) و ساطور یا شمشیری در دست راست. از میان همین عده است‌که تمام کارگزاران غیر از مربیان کودکان گمارده می‌شوند امّا وقتی که دورهٔ بیست و پنج ساله سر آمد و همهٔ مردان به‌سنین پنجاه یا بیشتر رسیدند در این هنگام به صف ارشدها می‌پیوندند و براستی که شایستگی این عنوان

را هم دارند. ارشدها خدمت جنگی در خارج از کشور ندارند. آنها در وطن می‌مانند و به رسیدگی همه قسم امور عمومی یا خصوصی می‌پردازند، حتی اختیار حکم مرگ افراد در دست آنهاست و کارگزاران را نیز ایشان تعیین می‌کنند. هرگاه نوجوانی یا مرد سالمندی خلاف قانون رفتار کند بوسیلهٔ سران طایفهٔ خود که اصحاب دعوا به شمار می‌روند به دیوانخانه احضار می‌شود و هریك از افراد هم که بخواهد می‌تواند در جلسهٔ رسیدگی حضور یابد. قضیه در پیشگاه‌ارشدان بررسی و به‌صدور حکم منجر می‌شود شخصی که محکوم شده باشد در بقیهٔ عمر از حقوق مدنی خویش محروم خواهد شد.

اینك به منظور تکمیل گفتار تمام تدابیری که پارسیان در تمشیت امور دارند عطف توجهی نیز به گذشته می‌کنیم و بنابر آنچه گفته آمد سخن ما هم مختصر خواهد بود. می‌گویند در پارس تقریباً یکصد و بیست هزار نفر مرد وجود دارند و از این عده بنا بر حکم قانون احدی از افتخارات و مناصب رسمی ممنوع نیست. برعکس هر فرد پارسی حق دارد فرزندان خود را به آموزشگاهی که در آنجا فضیلت، عدالت و پرهیزگاری تعلیم می‌دهند بفرستد و درواقع فرزندان همهٔ پارسیانی‌که احتیاجی به کار کردن نداشته باشند می‌توانند به این مدارس داخل شوند و کسانی که قادر نباشند ناچار باید از این مزایا صرف‌نظر کنند. کودکی که در مدرسهٔ عمومی تعلیم یافته باشد حق ورود به طبقهٔ نوجوانان را دارد اما آنها که این مرحلهٔ نخستین را طی‌نکرده باشند از پیوستن به دستهٔ جوانان محروم می‌مانند. به‌همین ترتیب جوانانی که تکالیف طبقهٔ خود را انجام داده باشند در صف سالمندان وارد می‌شوند و در احراز مقامات و تحصیل افتخارات شرکت می‌جویند. اما این دسته ابتدا بایستی همهٔ اوقات خود را در میان نوجوانان بگذرانند وگرنه پیشرفتی نخواهند داشت. سرانجام افراد بالغی که زندگی پاك و منزهی‌داشته‌اند قادرند به‌ردیف ارشدها وارد شوند.

بعد، این ارشدها هیأتی تشکیل می‌دهند که همهٔ افراد آن مراحل فضل و دانش بهی را کاملا طی کرده‌اند. اینهاست راه و رسم سیاستمداری پارسیان و شیوه و شعار تربیتی ایرانیان که خود معتقدند که گوهر فضیلت و تعالی را نصیب ایشان می‌سازد و هنوز تا کنون علامات و آثاری دال بر آن وضع و حال باشکوه دیرینه آنها و نیروی انضباطی که مایهٔ پایداری آن بوده است باقی است. تا امروز ایشان تف انداختن در ملاء عام یا پاك کردن بینی و یا بیرون رفتن به‌قصد قضای حاجت را برای هر ایرانی شرم‌آور می‌شمارند. آنها از عهدهٔ رعایت این قواعد بر نمی‌آمده‌اند مگر اینکه در خوراك به‌قناعت و امساك عادت نموده، راه خویشتن‌داری آموخته باشند تا احتیاجات بدنی به‌وجه دیگری قابل رفع باشد. تا اینجا دربارهٔ پارسیان بصورت کلی صحبت داشته‌ایم اکنون به‌مطلبی‌که آغاز کرده‌بودیم بازمی‌گردیم و به‌تعریف سیرت کوروش از دورهٔ کودکی‌اش می‌پردازیم.

فصل دوم

کودکی کوروش

کوروش تا دوازده‌سالگی یا دیرتر به‌رسم و روالی‌که بیان داشته‌ام پرورش یافته و نشان داده بود کـه از لحاظ استعداد کسب دانش و انجام دادن پاکیزهٔ همهٔ تکالیف خویش سرآمد اقران است. اما درهمان گیرودار آستیاگ دنبال‌دختر خود و پسرش‌فرستاد زیراکه‌تعریف‌های بسیـار از نیکی سرشت کـودك شنیده بـود. پس منـدانه عـازم دیدار پدر خود گردید و فرزند را همراه برد که چون بهم رسیدند و کودك آستیاگ جد خود را شناخت بی‌درنگ دست در گردنش انداخت و او را بوسید و از آنجا که طینتی مهربـان داشت چنین می‌نمود که دیرگاهی در کنار جدش زیسته و با وی مأنوس بوده است. سپس چون خوب نگاه کرد دید پادشاه برسم مادهای روزگار قدیم چشمانش را سرمه کشیده و صورتش را آراسته است و موی عاریتی دارد زیرا که این آرایش‌ها و جامهٔ ارغوانی و نیم‌تنه و طوق و یاره همواره خاص مادها بود نه پارسیان (چنـانکه هنوز هم دیده می‌شود این قـوم در زندگی لباس ساده و سبك بی‌آلایشی دارند) کودك چون شکوه و جلال دستگاه جد خود را دید خیره باو نگریست و با صدای رسا گفت «آه مادرجان، جدم چه زیباست؟» در این حال مادرش پرسید به نظـر او

پدرش یا جدش کدام زیباتر است. کودك بی‌درنگ جواب داد «پدرم از کلیهٔ پارسیان خوشروتر است ولی جدم از همهٔ مردم‌مادکه در وطن یا خارجه دیده‌ام زیباتر» با شنیدن این کلمات آستیاگ کوروش را در آغوش کشید و جامه‌ای زیبا و طوق و باره که نشانهٔ عز و افتخار بود به او داد. هروقت که پادشاه سواره عـزم بیرون رفتن می‌نمود کودك نیز بر اسبی که مانند مرکب خود شهریار دهنهٔ زرین داشت در کنارش حرکت می‌کرد. کوروش که نسبت به زیبائی و جمال و یا عز و جلال، روحی حساس داشت از دریافت آن جامهٔ باشکوه نیك‌خرسند و از آموختن فن سواری بسیار خوشحال شد زیرا که اسب در سرزمین ایران که کوهستانی است و برای پرورش آن مساعد نیست به‌ندرت دیده می‌شود.

آنگاه کوروش و مادرش به سفرهٔ پادشاه درآمدند و آستیاگ که علاقهٔ تام داشت که کـودك از طعام محظوظ شود و حسرت وطن در دلش نباشد از همه قسم خوراکی و خورش پیش او گذاشت.[!] گویند که در این مورد کوروش بی‌درنگ‌گفت «آه جد عزیزم چه زحمت بسیاری که شما برای دست‌بردن به‌این‌همه غذا و چشیدن آنها دچار می‌شوید» آستیاگ گفت «ولی آیا آنها بهتر از همهٔ غـذاهائی نیست که در پارس دیده‌ای» در این‌جا بطوری که نقل کرده‌اند کوروش پاسخ داد «پدر جان راه و رسم ما کوتاه‌تر و ساده‌تر از کار شماست ما گرسنه می‌شویم و غذا را با میل می‌خوریم و نان و گـوشت آسان ما را سیر می‌کند اما شما مادی‌ها با وسایل بسیاری که دارید خود را این‌همه بزحمت می‌اندازید و تازه معلوم نیست عاقبت به مطلوبی که ما زود می‌رسیم خواهید رسید یا نه. جدش‌گفت فرزندم ما از این بابت باکی نداریم، اینك از این خوراکی‌ها میل‌کن و ببین چه اندازه لذیذ است. کودك گفت یك چیز را نیك می‌دانم که خودتان هم آنهـا را دوست ندارید. وقتی که آستیاگ پرسید به چه دلیل در آن خصوص این‌همه اطمینان دارد کوروش در پاسخ گفت «هروقت کـه شما به لقمهٔ نان

تمیزی دست می‌زنید دست خود را پاك نمی‌کنید ولی هرگاه که یکی از این خوراکی‌های خوشمزه را برمی‌دارید فوری حوله را هم بکار می‌برید مثل این که از آلودن انگشتان خویش آزرده شده‌اید. پادشاه گفت پسرجان بس‌نیکو گفتی ولی حال وقت حظ و لذت است نوش جان کن و خوش باش، آنگاه رشید و برنا به پارس بازخواهی گشت و با این کلام اقسام خوراکی و گوشت شکار در پیش نوادهٔ خود نهاد. کودك از اسرافی که مشاهده نموده بود حیران مانده گفت:

«پدرجان آیا این همه خوراکیها مال من است و می‌توانم هرطور که بخواهم صرف کنم. پادشاه فرمود البته چنین است. بعد کوروش بدون هیچ‌گونه گفت و شنود ابتدا ظرفی برداشت و سپس ظرف‌دیگر را و آنها را به پیشخدمتان شاهی که فرا ایستاده بودند بخشید و با هر ظرفی که مرحمت می‌نمود اظهاراتی می‌کرد «این ظرف مال‌توست که مرا اسب‌سواری آموخته‌ای» و «این هم برای توست‌که زوبین خود را به‌من داده‌ای که‌هنوز دارم»، «این نیز مال توست که به جدم خوب خدمت می‌کنی» و «این هم آقا، برای شماست زیرا که نسبت به مادرم حرمت فراوان دارید» به همین ترتیب همهٔ خوراکی‌ها را که پیش او نهاده بودند تقسیم کرد.

دراین حال جدش پرسید آیا چیزی به ساکاس پیشخدمت‌باشی من نمی‌دهی چون او نزد من از همه‌کس عزیزتر است. ساکاس چنانکه می‌توان پنداشت مردی خوش‌سیما بود و اختیار داشت طالبان را به‌حضور پادشاه راه بدهد و یا از شرفیابی آنها اگر بیموقع بود جلوگیری‌کند. ولی‌کوروش در جواب این‌گفتار جد خود مانند کودکی بی‌باك و با قیافهٔ جدی پاسخ داد: «چگونه است که پدرجان او را این همه گرامی می‌دارند؟» آستیاگ خندیده گفت مگر نمی‌دانی او چه ساقی ماهری است و با چه استادی و وقار شراب می‌دهد. درواقع‌این ساقیان شاهی در کار خود چم و مهارت سرشار دارند و سبو را با ظرافت بسیار می‌آمیزند و جام‌را چنان ماهرانه پر می‌کنندکه‌جرعه‌ای

فرونمی‌ریزد و هنگام تقدیم، آنرا میان شست و انگشت جلو مهمان می‌برند. در این‌جا کودك گفت پدرجان به ساکاس بفرمائید سبو را به‌من بدهد تا با همان زبردستی او شراب بریزم و شما را خشنود گردانم.

پس شاه به پیشخدمت‌باشی فرمود که سبو را به او بدهد. کوروش آنرا برداشت و درست همان‌طوری که در دست ساکاس دیده بود شرابی آمیخت و این کار را با نهایت مهارت و ظرافت انجام داد و جام را نزد جد خود آورده با چنان حالت خوش‌آیندی عرضه نمود که مادرش و آستیاگ هردو به خنده افتادند و خود او هم از خندیدن خودداری نتوانست، پس دست در گردن پدر بزرگش انداخت و او را بوسید و رو به ساکاس نموده گفت دیگر کارت زار شده است چون من جای تو را خواهم گرفت، و ازین‌بابت‌هم شکی نداشته‌باش و می‌توانم مثل خودت ساقی‌گری کنم بدون اینکه جرعه‌ای از شراب بنوشم. درواقع پیشخدمت پادشاه موظف است که قبل از تقدیم جام، خود نیز از شراب سبو بنوشد به این ترتیب که قدری از آن در کف دست بریزد و سر بکشد تا اگر با زهرآلوده باشد درجان‌خوداو کارگر افتد.

بنابراین آستیاگ از کودك پرسید چرا خود او آن کار را نکرده و قدری از شراب ننوشیده است در صورتی که از همهٔ جهات‌کار ساقی را تقلید کرده بود. طفل جواب داد در حقیقت خودم هم نگران بودم شاید زهری در سبو باشد زیرا در مورد جشن تولد خودت‌که به‌دوستان ضیافتی داده بودی دیدم که ساکاس زهر در شراب همهٔ شما ریخت. پادشاه پرسید پسر جان از کجا این مطلب را استنباط کردی. او پاسخ داد چون آشکارا دیدم که چگونه حالت گیجی به همگی دست داده بود و در حال بیهوشی و بی‌قراری افتادید و همه، کارهائی می‌کردید که اجازهٔ آنرا به ما کودکان نمی‌دهید فریادمی‌کشیدید و هیچ‌یك از شما یك‌کلمه از گفتهٔ‌دیگری را نمی‌فهمید بدهمه آواز خواندید تا ما را بخندانید و با آنکه به‌خواندن یکدیگر توجهی نداشتید سوگند

می‌خوردید که فلانی چه عالی خوانده بوده است. سپس هرکس از زور و قدرت خود لاف می‌زد و در همان حال، وقتی کـه برای رقصیدن برخاسته بودید قدرت ایستادن نداشتید. پدر جان چنین می‌نمود که فراموش کرده بودید پادشاهید و اتباع شما هم اعتنائی نداشتند که شهریار آنها هستید. سرانجام به‌خاطرم رسید کـه شاید این همان جشن بند از دهان برداشتن است که وصفش را شنیده بودم. باری حتی لحظه‌ای سکوت نداشتید.

آستیاگ پرسید ولی فرزند مگر هـروقت پدرت شراب می‌نوشد تغییر حال نمی‌دهد؟ کودك گفت البته نه. و شاه پرسید پس چه می‌شود؟ کوروش عرض کرد او رفع تشنگی می‌کند و بس، پس صدمه و آسیبی در کار نیست، پدرم که ساکاس ندارد تا بـرای او شراب بریزد. در این حین مادرش اظهار داشت کوروش تو چرا ایـن همه نسبت به ساکاس بی‌مهر هستی. کودك جواب داد چـون از او سخت بیزارم. بارها وقتی که می‌خواستم پیش جدم بروم این مرد بی‌مقدار مرا مانع شد. پدر جان اجازه بفـرمائید سه روز اختیار کار او به عهدهٔ من باشد. آستیاگ پرسید چه کارش خواهی کرد؟ پدر جان من مثل او در جلو در می‌ایستم و هروقت که بخواهد برای خوردن‌صبحانه داخل قصر شود خواهم گفت هنوز زود است او ارباب رجوع دارد و هنگامی که به‌قصد شام پیش آید می‌گویم جای شتاب نیست «او» در گرمابه است و اگر رفته رفته برافروخته شود خـواهم گفت قدری صبر باید چون پادشاه در حرمسراست و بدین ترتیب آزار و تأدیبش خواهم کرد همچنانکه او عذابم می‌دهد. زیرا هروقت که اشتیاق دیدار جدم را دارم مـانع می‌شود. به‌این روال کـودك هنگام شب وسیلهٔ انبساط خاطر بزرگسالان شده بود. در مدت روز هم هروقت جد یا دائی‌اش (کواکسار) چیزی می‌خـواستند کسی نمی‌توانست او را از انجام دادن آن کار بازدارد و درواقع چنین می‌نمود کـه هیچ کاری بیشتر از خشنودی خاطر ایشان او را خرسند نمی‌ساخت.

در همین گیرودار، مندانه عزم بازگشت به وطن کرد و آستیاگ از او خواست که کودك را پیش وی بگذارد. او پاسخ داد با آنکه به جان و دل خواهان انجام شدن خواسته‌های پدر است ولی ماندن کودك بی‌رضایت خود او ممکن نیست. سپس پادشاه رو به کوروش نموده پرسید، فرزند اگر نزد من بمانی دیگر ساکاس مانع ورودت نخواهد شد و هر وقت که بخواهی می‌توانی پیش ما بیایی و هرچه بیشتر بهتر. اسب‌های مرا و دیگر اسب‌ها را برای سواری خواهی داشت و در بازگشت به پارس چند اسب نیز با خودت‌خواهی‌برد و هنگام‌شام و ناهار هرچه دوست داری مطابق میل و علاقه‌ات خواهی خورد و من همهٔ شکارهای باغ و بهشتم را دراختیار تو خواهم‌گذاشت و حیوانات دیگری فراهم خواهم کرد و همینکه در اسب‌سواری چالاك شوی به‌سیر و شکار و نیزه‌اندازی خواهی پرداخت و کودکانی همبازی و بسا چیزهای دیگر فراهم خواهی داشت و آنچه نیز از من بخواهی دراختیار تو خواهد بود. سپس از او پرسید آیا ترجیح می‌دهد در ماد نزد جدش بماند یا همراه او به‌وطن بازگردد که کوروش بی‌درنگ جواب داد بهتر است بماند. وقتی که مادرش دلیل آنرا پرسید می‌گویند در پاسخ گفت «زیرا که در پارس مرا در کار زوبین انداختن سرآمد اقران می‌پندارند که گمان می‌کنم چنین باشد اما می‌دانم که اینجا در اسب سواری از همه بیچاره‌ترم، مادرجان مطمئن باش که از این بابت سخت ناراحتم. حال اگر مرا در اینجا بگذاری اسب‌سواری خواهم آموخت و موقعی که به پارس برگردم بدون شك از تمام هموطنان دلاورم برترخواهم بود و چون بار دیگر به ماد بازآیم به‌جدم نشان خواهم داد که باوجود سواران ممتازی که دارد باز سوارکاری ماهرتر از نوادهٔ خویش که باعث‌پیروزی او در میدانهای‌نبرد خواهد شد، ندارد.

بعد مادرش گفت فرزند عدالت و پرهیزگاری را در این‌جا چگونه خواهی آموخت و حال آنکه مربیانت در وطن‌اند. کوروش گفت همهٔ

آن درس‌ها را خــوب آموخته‌ام. مندانه سؤال کــرد از کجا اطمینان داری؟ کودك جواب داد پیش از آنکه پارس را ترك کنم مربی‌ام نظر داد که آنرا نیــکو می‌دانستم به‌حدی کــه می‌توانستم به شکایت‌هــا رسیدگی کنم و خود او مرا امتحان کرد و افزود موردی را بخوبی در خاطر دارد که چون حکم ناروائی داده بود تازیانه خورد و جریان آن را چنین شرح داد:

دو پسر بودند یکی تنومند و دیگری لاغر اندام، قبای بچهٔ بزرگ در تنش کوچك و قبای پسر کوچك بسیار گشاد بود از این‌رو طفل چاق قبای کودك لاغر را از تنش درآورد و قبای کوچك خود را به او داد و مال او را خود پوشید. در حین رسیدگی من رأی دادم بهتراست هریك لباسی را که اندازهٔ تن اوست نگاه دارد اما حکم من ناروا بود چون رئیس به‌کنارم کشید و گفت اگر قرار بر این می‌بود که دربارهٔ تعیین تناسب و اندازه قضاوت کنم حکمی روا دادم ولــی وظیفهٔ من این بود که معلوم دارم صاحب قبا کیست آیا آن‌کس که با زور آنرا تصاحب کرد یا طفلی که آنرا برای خود خریداری کرده بود. رئیس به من این درس را آموخت که آنچه مطابق قانون باشد حق است و کار خلاف ناشی از ظلم و زور، بنابراین او به من ثابت کرد کــه داور باید همواره در مد نظر داشته باشد که حکمش مبتنی بر قانون باشد. پس مادرجان ملاحظه می‌کنی من به راز عدالت پی برده‌ام و هرگاه لازم آید چیزهای تازه‌ای نیز بیاموزم جدم به من یاد خواهد داد.

مادرش افزود: آنچه در دربار جــد تو پرهیزگــاری و داد قلمداد می‌شود همان نیست که در پارس می‌پندارند، مثلا جــدت خود را در میان مادها حاکم و یکتا کرده است اما در نزد پارسیان برابری شرط اساسی عدالت است و پیش از هــرکس و بیش از تمام مردم پــدرت باید تکالیف خاصهٔ خویش را نسبت به دولت انجام بدهد و آنچه را که حق اوست بردارد و میزان امور هم میل و هوس خــود او نیست بلکه قانون است و بس، پس فرزند، هشیار باش وگرنه اگر در دربار

جدت راه و روش شاهانه نیاموزی و شیوهٔ جباری پیشه کنی و مانند حاکمی ستمگر بیندیشی که فقط خود اوست که می‌تواند بیش از هر کس صاحب زر و مال باشد، در بازگشت به پارس گرفتار خواهی شد. کودك گفت ولی مادرجان جدم خوب می‌داند که چگونه به‌اتباع خود بیاموزد به کمتر از آنچه حق آنهاست خرسند باشند نه بیشتر و با آهنگ رسا افزود مگر نمی‌بینی که به همهٔ اهل ماد یاد داده است که از او مال و منال کمتری داشته باشند بنابراین ای مادر آسوده‌باش که جدم یا هیچ‌کس دیگری نخواهد توانست مرا به کار اندوختن ثروت و مال وادار سازد.

کودك از این حرف‌ها بسیار زد سرانجام مادرش رهسپار پارس گردید و کوروش نزد جد خود ماند و به شیوهٔ مادها بار آمد. او بزودی با همبازیهای خویش دوست‌شد و در دل آنها خانه‌کرد. والدین دوستان خود را نیز با سخنانی که نشان محبت واقعی او نسبت به فرزندان آنها بود جلب نمود به حدی که هرگاه این افراد لطف و عنایتی از پادشاه‌می‌خواستند به‌وسیلهٔ اطفال‌خود، کوروش را واسطه قرار می‌دادند و او این درخواست‌ها را، هم به‌واسطهٔ خوش قلبی خویش و هم حدت جاه‌طلبی‌اش‌که او را بر آن می‌داشت همه را ممنون گرداند، با جهد تمام اجابت می‌نمود. از طرف دیگر آستیاگ نمی‌توانست از قبول هیچ‌گونه درخواست نوادهٔ خود امتناع ورزد زیرا که یك‌بار وقتی که پادشاه بیمار افتاد، کودك به هیچ عنوان رضا نمی‌داد که از کنار جدش دور شود و همه آشکارا می‌دیدند که او از اندیشه و خیال مرگ احتمالی جدش اشك می‌ریخته و اگر شهریار بیمار در دل شب چیزی می‌خواسته کوروش زودتر از دیگران متوجه می‌گردید و نخستین کسی بود که بر بالین او برای انجام دادن میل و دستورش حاضر می‌شد. بدین ترتیب او قلب پادشاه پیر را تسخیر کرده بود.

باید اذعان نمود که ابتدا کودك تا اندازه‌ای پرحرفی می‌کرد که

شاید از آن جهت بود که این‌طور تربیت شده بود. او زیردست رئیس خود پرورش یافته بود که هروقت امری را در دیوانخـانه رسیدگی می‌کرد، ناچار بود دلیل و برهان بیاورد و یا دلایل دیگران را به‌همین مناسبت گوش کند. بعلاوه حس کنجکاوی و شوق وافری کـه او در کسب معرفت و کمال داشت به‌حدی بود که از سؤال در بارهٔ چگونگی امور قصور نمی‌نمود و هوش و قریحهٔ او نیز به اندازه‌ای تیز و عالی بود که برای پاسخ دادن به هر سؤالی پیوسته آمادگی داشت. از این روی خوش‌حرفی طبیعت ثانوی او شده بود ولی مانند رفتار کودکانی که رشد جسمانی سریع دارند که خواه‌وناخواه اثراتی ازدورهٔصباوت را ظاهر و راز سنی آنها را فاش می‌سازد. از این لحاظ با وجـود پرحرفی کودکانه باز گفته‌های او به نظر شنوندگان ناشی از نخوت و خودبینی نمی‌نمود بلکه از سادگی و نهاد مهربانش حکایت می‌کرد و انسان ترجیح می‌داد کلامش را تا آخـر گوش کند نه آنکه او را خاموش بنگرد.

ولی رفته رفته که رشدش بیشتر شد و سن و سالش بالا رفت و زمان کودکی به اوان جوانی مبدل گردید در اظهارات و لحن کلام خود نیز میانه‌روی و احتیاط نشان می‌داد. به‌راستی گاهی چنان شرمگین می‌نمود که در حضور ارشدان خود، از خجالت سرخ می‌شد و دیگـر عادت پیش‌دستی در گفتار را کنار گذاشت. به ایـن ترتیب او رفته رفته موقر و خوددار شد ولی باز محضرش نیك دلپذیر بود و عجبی هم نیست که هر وقت مسابقه و رقابتی بین او و همگنانش اتفاق می‌افتاد هرگز با دیگران در فن و کاری که خود مهارت داشت مبارزه نمی‌کرد، بلکه برعکس در قسمت‌هائی که ضعیف‌تر از آنها بود شرکت می‌نمود چون احتراز داشت که خود را سرآمد دیگران نشان دهد مثلا با جهشی بر اسب سوار می‌شد و پیش از آنکه در زین محکم قرار گیرد تیراندازی می‌کرد، یا نیزه می‌انداخت. سپس چون شکست می‌خورد خود نخستین نفری بود که از این بابت به خنده می‌افتاد و سعی نمی‌-

کرد یا رها کردن دامن جهد پیش‌آمد شکست را نادیده بگیـرد، بلکه عزم موفقیت و افتخار به‌وسیلهٔ بهتر انجام دادن همان کار می‌نمود. بدین ترتیب در اسب‌سواری همان اندازه مهارت و چالاکی یافت که سوارکاران کهنه‌کار داشتند و در این گیرودار شوق و حدت کارش به حدی رسیده بود که بر همه‌سبقت‌می‌گرفت و سرانجام کاهش تدریجی حیوانات شکاری در شکارگاههای شاهی نشان می‌داد که او چه تیرـ انداز ماهری شده بود تا حدی که آستیاگ ناچـار شد شکارهای تازه فراهم سازد. در این حین کوروش دید که جدش باوجود علاقهٔ سرشار قادر نیست حیوانات کـافی برای شکار او تهیه کند پس روزی بـه پادشاه عرض کرد «پدر جان چرا در فراهم کردن شکار به خاطر من این همه دچار زحمت می‌شوید؟ آیا بهتر نیست اجازه دهید که همراه دائی خود در دشت و دمن دنبال شکار بروم چون احساس می‌کنم که همهٔ این حیوانات فقط به‌خاطر من فراهم می‌شوند؟»

اما با وجود علاقهٔ فراوانی که کودك به‌شکارکردن در خارج داشت دیگر ناز و هنر دورهٔ کودکی را در جلب خاطر شاه که با شیرین‌زبانی آنچه می‌خواست نصیب می‌یافت از دست داده بود. بنابراین قبل از آنکه به پادشاه مراجعه‌ای کند مدتی دو دلی و تردید می‌نمود. سابقاً با ساکاس دعوا می‌کرد که چرا مانع رفتن او بـه قصر می‌شده است اینك خودش همان رفتار ساکاس را دربارهٔ خویشتن معمول می‌داشت و تا فرصت مناسبی پیش نمی‌آمد زود قصد ورود به اندرون را نمیـ نمود و درواقع هروقت ساکاس راه می‌داد چندان احساس خرسندی نمی‌کرد و بدین وسیله دل پیشخدمت‌باشی را به دست آورد و او نیز مانند دیگران نسبت به شاهزادهٔ جوان علاقهٔ فراوان پیدا کرد.

عاقبت چون آستیاگ پی برد که کودك قلباً شکار کردن در دشت و بیابان را دوست دارد اجازه داد که همراه دائی خود برود ولی در عین حال به‌منظور مراقبتش سوارکاران ماهری دنبـال او می‌فرستاد که موظف بودند در جاهای خطرناك یا در صورت برخورد با حیوانات

وحشی نگهبانش باشند. کوروش با همراهان خود دربارهٔ حیواناتی که بین راه می‌دید صحبت می‌داشت. آنها برای او تعریف می‌کردند که از خرس و گراز و شیر و یوزپلنگ باید ترسید و بسا کسان که به این حیوانات زیاد نزدیك و تیکه‌تیکه شدند امـا گوزن و آهو و گاو کوهی و گورخر خطری ندارند و شکارچی باید همان اندازه کـه در جاهای خطرناك احتیاط می‌کند از خـود حیوانات نیز بترسد، زیرا بارها اتفاق افتاد که اسب‌و سوار آن با سر در پرتگاه فرو افتادند و جان دادند. چنین می‌نمود که کودك همهٔ درسهای آنها را به‌جان و دل می‌شنید. در این حین دید گوزنی از کنار بیشته دوید و او همهٔ آن نکته‌های احتیاط‌آمیز را که شنیده بود پشت‌گوش انداخت و سراسیمه دنبال شکار رفت و در جلو خود چیزی جز هدف شکار نمی‌دید. اسبش در حین جهشی بی‌اختیار لغزید و به‌زانو افتاد و سوار خود را با سر به‌زمین آورد خوشبختانه کودك از زین نیفتاد و اسب باز برخاست. وقتی که به‌محل هموار‌ی رسیدند کوروش نیزه انداخت و گوزن را که حیوان بسیارزیبای‌تنومندی بود نقش بر زمین ساخت. در حالی که کودك از عمل خویش غرق در شادی بود نگهبان‌ها فرارسیدند و از او سخت بازخـواست نمودند و گفتند آیا ندیده است چه خطـری از او گذشت؟ بدون شك آنهـا ماجرا را به سرور خـود عرض می‌کردند. کوروش که از اسب پیاده شده بـود حرف آنها را با حـالتی غمگین می‌شنید و در ضمنی که ایشان به‌او پرخاش می‌کردند سرافکنده گوش می‌داد. در آن حین و حال باز صدای قیل و قال آمـد و او بار دیگر مدهوشانه با جهشی بر اسب خود سوار شد. گرازی وحشی به آنها حمله‌ور شده بود. او به‌قصد جان حیوان تیر خـود را با هدف‌گیری تمام رها کرد که در پیشانی شکار فرود آمد و حیوان بـه‌خاك هلاك افتاد. در این وقت بود که دائی او نیز خواهرزادهٔ خویش را به‌دشنام گرفت زیرا بی‌باکی کودك بیش از اندازه بود و هرچه کواکسار بر ناسزا گفتن می‌افزود کوروش دربارهٔ تقدیم کردن شکار خود به‌جدش

پافشاری می‌نمود که می‌گویند دائی او نسبت به این درخواست پاسخ داد:

اگر جدت بفهمد کـه خود پی شکار افتادی نـه فقط تو را که چنین کردی بلکه مرا هم که از کارت جلوگیری نکردم سرزنش خواهد کرد. کودك در جواب گفت آن‌گاه که حیواناترا در پیشگاهش بگذارم اگر بخواهد تازیانه‌ام بزند آماده‌ام و تو دائی عزیزم هرنوع که مایل باشی می‌توانی مجازاتم کنی ولی تمنادارم‌درخواستم را بپذیری. پس کواکسار ناچار شد رضایت دهد و گفت هـرچه خواهی کن چـون پیداست که دیر یا زود سرور ما خواهی شد.

بدین ترتیب کوروش اجازه یافت اسباب فخر و سرفرازی خویش را به قصر بیاورد و به‌جد خود تقدیم دارد و گفت «پدر جـان توجه فرما که این حیوانات را برای شما شکار کـرده‌ام» ولی سعی ننمود اسلحهٔ خود را با ابزار غرور نشان بدهدبلکه‌آنراخون‌آلود درکناری نهاد تا شاید جدش خود متوجه شود. حدس آنکه آستیاگ چه پاسخی داد چندان دشوار نیست: «من همهٔ هدایای ترا با خشنودی می‌پذیرم اما نمی‌خواهم هیچ هدیه‌ای به‌قیمت جانت تمام شود». کوروش جواب داد: پدر جان اگر طالب آنها نباشید آیا میل دارید بخودم پس بدهید تا بین کودکان قسمت کنم؟ پادشاه کهنسال فـرمود «البته پسر جان آنها و یا هر چیز دیگری که بخواهی بردار و هرجا که می‌خواهی با خود ببر و خوش باش». بنابراین کوروش غنایم را همراه برد و میان رفقای خود تقسیم کرد در حالی که می‌گفت آیا کار عبثی نبود که در باغ‌های قصر شکار می‌کردم؟ مثل‌این بودکه حیوانات دست‌وپا بسته‌ای را هدف می‌سازم اولا باید گفت چه محوطه محدودی بـود دیگر آنکه حیوانات بیچاره چه اندازهٔ مرعوب می‌نمودند یکی در جا بی حرکت و دیگری عاجز بود و چـه تفاوتی کـه بین آنها و حیوانات دشت و کوهسار نیست. آنها جـانوران ستبر و تنومند و شاداب و شفاف‌اند گوزن‌ها بقدری چالاك در هوا می‌پریدند کـه گوئی بال داشته‌اند و

خوک‌های وحشی با همان حدتی که جنگاوران در میدان نبرد دارند پیش می‌آمدند و خوشبختانه از بس تعدادشان زیاد بود هدف ساختن آنها اشکالی نداشت، و با صدای بلند گفت حتی هیکل بی‌جان این‌ها از آن موجودات زندهٔ محبوس زیباتر است و افزود آیا پدران‌تان نخواهند گذاشت شما هم به‌شکار بیائید؟ بچه‌ها با شوق‌و شعف‌جواب دادند که منوط به فرمان شاه است. کوروش گفت خوب کی باید این مطلب را به آستیاگ عرض کند. بچه‌ها در پاسخ گفتند احدی بهتر از خودت قادر نیست شاه را به صدور این‌اجازه ترغیب کند.

کوروش برآشفت وگفت‌شمارا به‌مقدسات سوگندکه ازمن درگذرید حتی از فکر این اقدام هم عاجزم و دیگر با جدم جرأت گفتار ندارم و نمی‌توانم‌راست‌ودرست درچهره‌اش نگاه‌کنم و اگر به‌وسوسهٔ این‌کار هم دچار شوم آدم ابلهی بیش نخواهم بود هرچند که می‌گویند هنگامی که خردسال بودم از خوش‌زبانی ابا نداشتم. در مقابل این کلامش کودکان جوا بدادند اگر تو همت خدمتی در راه دوستانت نداشته باشی و در موقع نیاز دست یاری به‌سوی ما دراز نکنی پس مجبوریم مددکار دیگری پیدا کنیم. کوروش چون از حرف کودکان در محظور افتاد خاموش از کنار آنها دور شد و تصمیم گرفت کاری جسورانه انجام دهد. پس خدمت جد خود رفت و از پیش نیك اندیشیده بود که قضیه را چگونه به وجهی نیکو معروض دارد. پس مطلب را به‌صورت ذیل عنوان کرد: «پدرجان، اگر یکی از بندگان شاهی فرار کند و دستگیر شود چه حکمی درباره‌اش خواهید داد؟» شهریار پیر در جواب فرمود: او را پابند می‌زنم و محکوم به بیگاری خواهد شد. اما اگر به پای خود بازگردد چه امری خواهید داد؟ «حکم می‌کنم تازیانه‌اش بزنند تا چنان کاری را تکرار نکند، بعد هم مثل اینکه چیزی واقع نشده باشد با او رفتار خواهم کرد». کودك گفت پس اکنون وقت آنست که تازیانه‌ای برای نواده‌ات حاضر کنند چون با رفقای خود به‌عزم شکار فرار خواهیم کرد. آستیاگ گفت خوب شد مرا آگاه

ساختی و بدان که حق نداری پا از محوطهٔ قصر فراتر بگذاری و افزود اینست و جز این هم نخواهد بود چون حاضر نیستم به خاطر یك کار شکار جان نواده‌ام فدا شود. کوروش ناگزیر دستور را اطاعت کرد و از خانه بیرون نرفت ولی اوقـات او به‌سکوت می‌گذشت و همواره چهرهٔ گرفته و گرفتار داشت.

سرانجام آستیاگ متوجه شد کـودك بسیار غمگین است و برای خوش‌آیندی او عزم شکار کرد و کوروش را هم با خود برد. شاه دستهٔ کلانی سوار و پیاده همراه داشت. سایر کودکان را نیز خبر کردند و دستور صادر شد حیـوانات شکاری را در اراضی هموار که بوسیلهٔ اسب آسان قابل تعاقب باشد فرار دهند و آداب‌شکار چنانکه در حضور شاه رسم درباری بوده با شکوه فراوان برگزار شد و فرمان دادند تا کوروش به‌قدری که دلخواه اوست شکار نکرده باشد کسی حق تیر- اندازی ندارد. اما کوروش هم کسی نبود که زیر بار ایـن حکـم تبعیض‌آمیز برود و با صدای رسا گفت: «پدر جان اگر میل شاهانه اینست که به من خوش بگذرد اجازه دهید دوستانیم نیز با من شکار کنند و همگی آنچه هنر داریم آشکار سازیم» پس آستیاگ اجازه داد که همه بروند و خود بازایستاد و به‌نظارهٔ آنهـا پرداخت و ملاحظه نمود که بچه‌ها چگونه دنبال شکار افتادند و با چه شوق و حـرارتی زوبین می‌انداختند، شاه بخصوص از این بابت مسرور شده بود که می‌دید نواده‌اش در حین پی‌گیری شکار از فرط شادی نام همراهانش را با صدای رسا بازمی‌گـوید و از شدت هیجان فریاد می‌کشد. قلب پادشاه پیر هنگامی از نشاط لبریز شد که دید کوروش با ذکر نام، گاهی یکی را ریشخند و گاهی دیگری را تحسین می‌کند، بدون اینکه هیچ‌گونه رشك و حسادتی نماید. سرانجام وقت بازگشت فرارسید و همگی با شکارهای‌کلانی به‌شهر آمدند. پادشاه بعداً هم‌پیوسته خاطرهٔ آن روز شکار را گـرامی می‌داشت و هـرگاه مجالـی دست می‌داد با نواده‌اش به‌این‌کار می‌پرداخت و دستهٔ کودکان نیـز همراه بودند و

پادشاه محض شادمانی کوروش از بردن بچه‌ها خودداری نمی‌کرد. به این وجه اوان زندگی کوروش گذشت. او با همه‌کس یار و محشور بود و نعمت خوشی و سعادت را از هر سو نثار می‌کرد و هیچ‌گاه هم صدمه و آزارش به‌احدی نرسید.

اما وقتی که او به سن پانزده سالگی رسید تصادف این شد که پادشاه آشور بمناسبت جشن ازدواج خود بزم شکاری ترتیب داد و چون شنیده بود که بین مرز آشور و ماد شکار بحد وفور است و آن حدود بواسطهٔ دوری از جنگ خالی از خطر و اغیار، آنجا را شکارگاه انتخاب کرد و محض مزید اطمینان گروه انبوهی سوار و تیرانداز همراه برد تا جانوران را از نهانگاههای خود به اراضی هموار که اسب‌سواری‌آسان است‌فرار دهند. پادشاه به‌قصد حدودی‌که پاسداران او مستقر و مأمور بودند براه افتاد سپس با همراهانش بر سفرهٔ شام نشست و خیال‌داشت بامداد دیگر پی شکار برود. نزدیك غروب تعداد کثیری پیاده و سوار برای تعویض پاسداران از شهر فراآمده بودند. وقتی که پادشاه آشور دید لشکر کلانی شامل دو دسته و گروهی نیز خاص شکار در اختیار دارد به‌وسوسه افتاد که آیا بهتر آن نیست غنایمی از سامان دولت ماد به چنگ آورد؟ با این کار شکار خویش را نیز شکوه بیشتری می‌داد و حیوانات بی‌شماری برای قربانی فراهم می‌داشت. با این قصد زود برخاست و لشکریانش را براه انداخت. نفرات پیاده را در مرز گماشت و خود در رأس سواران به طرف دژ-های حدود ماد تاخت. در این‌جا او و دستهٔ نیرومندش موضع گرفتند تا از خطر محاصرهٔ پادگانش جلوگیری کنند. در آن‌حال نفراتی زبده را پیش فرستاد و دستور داد آن حوالی را از هر سو غارت کنند و آنچه به‌دست آید نزد او بیاورند.

در گیروداری که این حمله جریان داشت به آستیاگ خبر رسید چه نشسته‌ای که دشمن از مرز گذشته است و دستور داده آن‌حوالی را از هر سو غارت کنند و درضمن فرزندش‌هم‌بانفراتی‌که فراآمده‌بودند

به‌حرکت‌افتاد و پیغام‌گذاشت‌بقیه‌نیز‌هر‌مقدار‌فرا‌آیند‌از‌دنبال‌رهسپار شوند. اما وقتی که آنها با آشوریها روبرو شدند و ازکثرت‌سربازان آنها شامل سوار و پیاده که ستون‌وار آرایش یافته بودند آگاه گشتند، خود نیز از حرکت باز ایستادند. در این حین چون کوروش دریافت که همه برای دستیاری آماده می‌شوند دیگر آرام نگرفت و جوشن خود را نخستین بار پوشید و آسان هم باور نمی‌کرد آنچه را که همواره آرزو داشته سرانجام پیش آمده است. اینك کودك بسیار دلربا شده بود جوشنی‌که جدش برای او فراهم کرده‌بود بر قامتش نیك برازنده می‌نمود. سپس کوروش تمام تجهیزات خود را هم پوشید و بر اسبش سوار شد و در جلو دسته ایستاد. آستیاگ که حیران بود چه کسی کودك را روانه کرده است حال که آمده بود به او فرمود در کنارش قرار گیرد. وقتی که کوروش نگاهش به سواران طرف مقابل افتاد رو به جد خود نموده پرسید: «پدرجان آن نفراتی که بی‌رمق آن طرف، پهلوی‌اسب‌خود‌ایستاده‌اند با ماسرجنگ‌دارند؟» پادشاه‌گفت: بی‌شك چنین است کودك پرسید: «و آنها که آنطرف‌تر سوار بر اسب‌اند آیا دشمن‌اند؟»، تردیدی نیست که همین‌طور است. کودك گفت پدر جان چه مفلوك به‌نظر می‌رسند و با اسب‌هایی فرتوت به غارت سرزمین ما آمده‌اند. خوب است ما به آنها حمله کنیم. جدش پاسخ داد هنوز زود است چون نگاهی به دستهٔ انبوه سواران آنها کافی است و هرگاه حالا به آن عده حمله‌ور شویم یارانشان ما را هدف خواهند ساخت در صورتی که هنوز همهٔ نیروی ما حاضر نشده‌اند. کودك گفت این فرمایش کاملا بجاست، اگر پادشاه همین‌جا بمانند تا نفرات امدادی ما برسند آن افراد جرأت حرکت نخواهند کرد و عده‌ای‌هم که بر گله‌های ما ریخته‌اند چون‌متوجه نهیب ما شوند غنایم خود را بازخواهند گذاشت و فرار اختیار خواهند کرد.

آستیاگ دید که حرف کودك نیك معقول است و بحیرت افتاد که او چه رای و تدبیری دارد و چه اندازه هشیار است. پس به پسر خود

دستور داد دسته‌ای از سواران را بردارد و بر غارتگران بتازد و اگر قسمت اصلی لشکریان دشمن حرکتی کنند خود، آنها را بـه پیکار خواهد گرفت و سرگرمشان خواهدکرد. بنابراین کواکسار عده‌ای سوار برداشت و شتابان رو به میدان نهاد. کوروش که متوجه حملهٔ شده بود خود نیز به حرکت افتاد و در سر جبهه‌قرار گرفت، کواکسار هم تنگک از دنبالش و دیگران نیز از عقب رو به دشمن نهـادند و همینکه چشم غارتگران به ایشان افتاد غنایم را گذاشته فرار کردند. نفراتی کـه تحت فـرماندهـی کـوروش بـودند راه بـر ایشـان بستند بعضی‌ها را زود دستگیر و بعض دیگر را تارومار کـردند و آنها را که پا به‌فرار نهاده بودنـد تعاقب و اسیر نمودند. کوروش همواره پیش‌آهنگ بود و مانند تازی جوانی‌که هنوز کم‌تجربه ولی از نسل و تباری دلیر باشد دشمن را بی‌هیچ‌گونه دریغ و چنانکه گوئی گرازی وحشی را به‌دام انداخته است هدف می‌ساخت ومرتباً به جلو می‌تاخت و اندیشه‌ای جز دست‌یابی بر دشمن و ضربت زدن او در سر نداشت. در این گیرودار وقتی کـه لشکریان آشور، یاران خـود را گرفتاردیدند آنها نیز دسته‌دسته به‌حرکت درآمدند و می‌پنداشتند چون نگاه حریف به پیشروی ستون‌های آنها بیفتد دل خواهد باخت و از کار تعاقب دست خواهد کشید اما کوروش بر حدت حمله بیفزود و در حینی که رعدآسا پیش می‌تاخت دائی خود را به‌نام آواز می‌داد و با هیجان بسیار دشمن را تعاقب می‌کرد. کواکسار هم تنگک از پی او رهسپار بود و اندیشه‌ناك که اگر از تعاقب دشمن خـودداری کند پدرش چه خواهد گفت. سایرین هم از دنبال آن دو می‌تاختند و این همان‌حین و حالی بود که حتی‌بزدلان نیز جنگاورانی دلاور می‌شوند.

آستیاگ که ناظر حملات شدید آنها بود و دید که دشمن بـرای درافتادن با آنها مشغول صف‌آرایی است به‌قصد اینکه مانع صدمه‌ای به‌فرزند و نوادهٔ خود شود درصـدد افتاد بی‌درنگ بـر صف دشمن بتازد. آشوریها که این رفتار پادشاه را دیدند باز ایستادند نیزه‌های

خود را پایین و تیرها را در کمان کردند به‌این خیال که چون دشمن پیش آید از نزدیك آنها را هدف سازند زیرا که تا آن لحظه پیکار دو طرف صورت جنگ و گریز داشت و تا شامگاه این زدوخورد طول کشید. در این موقع آشوریها متوجه شدند که لشکریان آنها عقب‌نشینی می‌کنند و کوروش با نفراتش سخت در تعاقب آنهاست و آستیاگ و سوارانش هم در مسافتی تیررس‌اند. پس وضع را بسیار خطرناك دیدند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. مادی‌ها نیز در پی آنها افتادند، به هرکه رسیدند درو کردند و آنها که از پا افتاده بودند کشته شدند و تا به پیادگان لشگر نرسیدند درنگی پیش‌نیامد. در این‌جا سرانجام عنان برتافتند چون اندیشه‌مند بودند که دشمن در کمینگاه باشد. آستیاك سپاه خود را فرمان ایست داد. غنایمی که سوارانش آورده بودند شاه را بیش از اندازه خشنود ساخت و حیران بود که به‌کوروش چه بگوید چون او بود که این پیکار و این ظفر و پیروزی را پیشنهاد کرده بود. اما دلاوری کودك دیوانه‌وار می‌نمود. حتی در حین بازگشت به شهر نیز، رفتارش حیرت‌انگیز بود. او در حال سواری تاب دیدار کشتگانی را که بر خاك افتاده بودند نداشت چون آنها نیز در راه انجام وظیفه جان داده بودند. پس وی بی‌اختیار پیش شهریار آمد و هرچند خرسند بود که موضوع‌کشته‌ها را پرده‌ای بین خود و پادشاه قرار دهد، ولی وقتی که چشم جدش به‌او افتاد سایهٔ غم نیز چهره‌اش را فراگرفت.

این بود وضع و حالی که در ماد گذشت و رفته‌رفته نام کوروش زبانزد عام و مضمون آوازها و سرودها شد و آستیاگ که همواره کودك را دوست می‌داشت حال با دیدهٔ شیفتگی و حیرت بر او می‌نگریست. پدرش کبوجیه از شنیدن اخبار هیجان‌انگیز دربارهٔ فرزندش بسیار مسرور شد و چون شنید که پسرش هم‌اکنون منش بزرگان دارد بهتر آن دید که او را به پارس پیش خویش بخواند تا تربیت خود را با راه و رسمی که در وطن دارند تکمیل‌کند. می‌گویند

کوروش امر پدرش را اطاعت نمود و ترجیح داد که بدون تأخیر به ایران بازگردد تا مبادا پدرش آزرده خـاطر شود و هموطنانش او را سرزنش نمایند. آستیاگ نیز تکلیف خود دانست که کودك را روانهٔ پارس کند اما اینك وقت آن بود که هر مقدار اسب که دلخواه او بود همراهش بفرستد و به‌علاوه تحفه‌های دیگر و آن نیز نه از لحاظ مهر و محبتی بود که نسبت به نوادهٔ خود احساس می‌کرد بلکه به‌واسطهٔ آرزوهای عالی که دربارهٔ بزرگی و آیندهٔ او داشت و می‌دید که او روزی مایهٔ راحت دل دوستان و بلای جان دشمنانش خواهد گردید.

وقتی که لحظهٔ عزیمت کوروش فرارسید همگی از خـردسالان و کودکان همسالش و سالخوردگان و ریش‌سفیدان‌و خودپادشاه‌آستیاگ نیز بر توسن خود سوار و به‌قصد بدرقه‌اش فراآمدند و چنانکه روایت شده است چشمی نبود که در حین بازگشت او اشك‌آلوده نبـاشد و می‌گویند خودکوروش هم با دیدگان اشکبار براه افتاد. او هدایای سرشاری به‌رفقای خود داد و آنچه را که آستیناگ به او مرحمت‌کرده بود بین آنها قسمت نمود. سرانجام جامهٔ باشکوهی را که جدش به‌او اهدا کرده بود از تن درآورد و آنرا به‌یکی از دوستان خود بخشید تا به‌زبان حال به او نموده باشد که تا چه اندازه بیش از دیگـران در دلش جای‌دارد. گفته‌اند که‌دوستانش تحفه‌ها را دریافت‌کردند ولی در بازگشت نـزد پادشاه فرستادند و او نیز آنهـا را پیش کوروش فرستاد. اما کوروش بار دیگر این هدایا را به ماد رسانید و از جدش تمنا کرد «اگر میل شاهانه آنست که هنگام بازگشت به ماد خشنود و سرفراز باشم دستور بفـرمایند که دوستانم هـدایا را نگاه دارند» آستیاگ خواهش کودك را انجام داد.

در این‌جا ذکر داستان عشقی کودکـانه‌ای بیمورد نیست. شرح ماجرا از این قرار است. وقتی کـه کوروش در شرف عزیمت بود و آخرین مراسم تودیع برگـزار می‌شد یك‌یك از منسوبانش به‌رسم و عادتی که در پارس دارند ــ و هنوز این عادت در ایران‌زمین پایدار

است ــ ضمن تودیع بوسه بر لب او می‌زدند. می‌گویند یکی از اهالی ماد که در صباحت منظر و در شجاعت کم‌نظیر بود و از مدتها پیش نسبت به کوروش عشق می‌ورزید چون رسم بوسه را دید خود را عقب کشید و بعد از آنکه سایرین کنار رفتند او جلو آمد و گفت «کوروش جان از میان همهٔ بستگانت فقط مرا نشناخته‌ای؟» کوروش پاسخ‌داد: آیا از منسوبان من هستی؟ که آن شخص در جواب گفت براستی که هستم. کوروش اظهار داشت پس به‌همین‌دلیل بوده است مرا خیره خیره نگاه می‌کردی و گمان می‌کنم که بارها چشم از چهره‌ام برنمی‌ـ داشتی؟ مرد ماد جواب داد که غالباً آرزوی دیدارت را داشتم اما خدا گواه است که هیچگاه این جرأت را در خود نیافتم. کوروش‌گفت سبب چه بود برای آنکه از بستگانم بوده‌ای؟ و با این حرف سر پیش آورد و لب او را بوسید مرد ماد که از این بوسه دلیر شده بود گفت واقعاً در پارس رسم دارند که منسوبان ،یکدیگر را می‌بوسند. کوروش جواب داد که براستی چنین کنند یکی هنگامی که بعد از مسافرتی طولانی بهم می‌رسند و دیگر وقتی که عازم سفرند. آن شخص باز گفت پس وقت آنست که بوسه‌ای دیگر نثارم کنی چون از تو جدا می‌شوم. با این کلام کوروش باز او را بوسید و از هم جدا شدند اما هنوز همراهانش مسافتی نپیموده‌بودندکه مرد ماد چهارنعل بازآمد. کوروش نگاهی به‌صورتش انداخت و پرسید مگر چیزی فراموش کرده‌ای یا حرف دیگری داری؟ اهل ماد گفت که از دیدار ما دیری گذشته است. کوروش جواب داد منظورت اینست که فقط زمان بس کوتاهی است. مرد ماد افزود جای این حرف نیست مگر نمی‌بینی هر لحظه که از دیدار تو محروم باشم مرا در حکم عمرهاست پس با وجود اشك‌هائی که در چشمش حلقه زده بود کوروش به خنده افتاد و مرد بیچاره را دلداری داد و افزود «به‌زودی نزد شما بازخواهم‌آمد. آنگاه خواهی توانست هرقدر که دلخواه توست بی‌آنکه دیده برهم نهی در من نظاره کنی.»

سردار جوان

بنا بر شرحی که گذشت کوروش دربار آستیاگ را پشت سر گذاشت و به ایران آمد و در اینجا یك سال دیگر تربیت خود را در میان کودکان تکمیل نمود، نخست بچه‌ها با این گمان که وی به راه و رسم تجمل مادیها خو گرفته است، درصدد دست‌انداختنش برآمدند. اما تا دیدند که غذاهای ساده ایرانی را با همان لذت و رغبت ایشان صرف می‌کند و در ضیافتها به‌جای توجه به انواع خوراکیها، آنچه از تنقلات را که پیش او می‌نهند به دیگران می‌دهد و نیز براثر مشاهدهٔ موارد دیگر و با نجابت‌ذاتی مادرزادیش وضع دگرگون شد و بار دیگر همگی چاکر او گردیدند. وقتی که این دوره از تربیت وی به پایان آمد و هنگام آن فرارسید که به گروه نوجوانان وارد شود جریان قبلی تکرار شد و او در انجام‌دادن تکالیف‌خویش و تحمل نمودن سختی‌ها و احترام بسیاری که نسبت به سالخوردگان می‌گذاشت و اطاعتی که از بالاتران می‌نمود بار دیگر برتری نهادی خود را به منصهٔ ظهور رسانید.

در این موقع آستیاگ در کمال سالخوردگی در ماد درگذشت و هووخشتره (کواکسار) فرزند او که دائی کوروش بود جانشین پدر شد. در همین اوان هم پادشاه آشور که سوریه و عربستان را

تابع خود ساخته بود هیرکانیها را مطیع کـرده و باختریان را هم در محاصره داشت، در این اندیشه افتاد که اگر قدرت ماد را درهم بشکند چون بـدون شبهه مادها نیرومندتریـن همهٔ آن اقوام‌اند، خـواهد توانست بر تمام همسایگان خود نیز تسلط یابـد. پس او قاصدان خود را از هر سو روانه کرد نزد کراسوس پادشاه لیدی و به دربـار سلطان کاپادوکیه و به هـر دو قسمت فریگیه و پیش پافلاگـونی‌ها، هندیها، کاریها و کیلیکی‌ها فرستاد و پیشنهاد کرد که در همه‌جا بر ضد ماد و پارس تبلیغات راه بیاندازند و شایع سازند که تا دیر نشده است باید در مقابل آن دو دستگاه‌پادشاهی نیرومندکه به‌وسیلهٔ‌وصلت نیز باهم پیوند یافته‌اند قد علم کرد و پایهٔ قدرت آنها را درهم شکست وگرنه بیم آنست که این دو دولت همدست بر همسایگان خود بتازند و یکی بعد از دیگری همه را مقهور سازند.

بنابراین، آن اقوام تحت تأثیر اظهارات سفیر آشور با این دولت پیمان اتحاد بستند، بعضی از آنها از گفته‌های قاصدان ترغیب‌شده بودند و بعض دیگر با هدایا و زر و پول که در دستگاه پادشاه آشور بحد وفور بود پیشنهادش را قبول کردند. هووخشتر فرزند آستیاگ (ازدهاك) که از این تبانی و تدارکات دشمن آگاه شد از تهیهٔ وسایل دفاعی فروگذار ننمود و پیغامی به‌سرزمین پارس و کبوجیه پادشاه آن‌جا که شوهر خواهرش بود و پیامی نیز به خود کوروش فرستاد و تقاضا کرد هرچه زودتر و با هر مقدار لشکری‌که فراهم باشد به‌یاری او بشتابند و هیأت ارشدان‌پارس‌هم وسایل‌جنگی و نیرو دراختیارش بگذارند. کوروش زود آمادهٔ عزیمت شد و شورای ارشدان، او را به‌فرماندهی نیروی عازم ماد برگزید و اختیار داد که دویست تن از میان آزادمردان جدا کنند و هریك از آنها چهار نفر از بین همرتبه‌ـ های خود برگزینند به این ترتیب لشکری هـزار نفری از آزادگان منتخب و هر نفری از این هزار تن هم مأمور شد کـه سی تن از بین طبقهٔ عام ــ ده نفر سرباز، ده تن فلاخن‌انداز و ده‌تن نیز کماندار ــ

جمع کند و بنابراین سه لشکر شامل ده هزار سرباز و ده‌هزار تن فلاخن‌انداز و ده‌هزار هم تیرزن فراهم آمد که در سر آنها هزار نفر آزادمردان بودند. فرماندهی همهٔ این نیروی کلان بر عهدهٔ کوروش افتاد. اولین کاری که او بعد از این انتصاب نمود این بود که در روزی سعد قربانی‌ها کرد و سپس دویست نفر همراهان زبدهٔ خود را برگزید و هریك از ایشان هم چهار نفر دستیار تعیین کرد. آن‌گاه کوروش تمام این عده را فراخواند و نخستین بار به‌آنها چنین خطاب نمود:

«هان، ای یاران من، شما را برای کار بزرگی برگزیده‌ام لیکن‌این اولین‌بار نیست که به‌ارزش وجودی‌شما پی‌می‌برم. از دوران کودکی ناظر غیرت و حمیت شما نسبت به آنچه وطن ما قدر و احترام می‌گذارد و آنچه را که پست و خوار می‌شمارد، بوده‌ام. اینك قصدم آنست که بی‌پرده برای شما بازنمایم که به‌چه‌دلیل خودم این مأموریت را برعهده گرفته‌ام و چرا از شما دوستان خویش انتظار یاری دارم. از دیرباز این عقیده را داشته‌ام که اجداد ما در زمانهٔ خود مانند ما مردمی رستگار بودند، چون زندگانی آنها صرف کوشش و تلاش طولانی در راه حفظ و صیانت همین موازین افتخار و تعالی شده‌است که در نظر ما نیز عزیز و گرامی‌است. اما باوجود آن قدر و برازندگی باز این نکته در نظرم آشکار نیست که از کار آنها چه بهره و خیری نصیب کشور ما و یا خود ایشان گردیده است. باور داشتن این نکته هم مرا دشوار است که چگونه بنا بر موازین انسانی، امکان آن هست که افراد نیك و دلیر با مردم دون و زبون‌یکسان و برابرباشند. افراد بدان جهت از خوشی حاضر درنمی‌گذرند تا همیشه از رفاه و آسایش محروم بمانند، این خودداری جنبه‌ای تربیتی دارد به عبارت دیگر تحمل کردن سختی حاضر برای آنست که در آینده خیر و سعادت بیشتری بهره ما شود. فلان‌کس شبانه روز بار رنج و تعب را بر خود هموار می‌سازد تا سخنوری ماهر شود اما خود سخنوری منظور

غائی او نیست بلکه امیدوار است به‌وسیلهٔ خطابه و بیان، افراد بشر را ترغیب کند تا به‌هدفی عالیتر دسترسی یابند. وضع و حال کنونی ما و آنهائی که در فنون جنگ و دلاوری ورزیده‌اند عیناً چنین است. غرض ما آن نیست که دست از کشت‌وکار بداریم و تمام عمر را بی‌امید و هدف در راه زدوخورد و جدال تلف کنیم، بلکه امیدواریم با ابراز غیرت و همتی که در ماست برای خود و وطن خویش سه نعمت ارجمند یعنی رفاه و سعادت و افتخار را به‌چنگ آوریم. هرگاه کسانی همهٔ عمر خود سخت بکوشند و ناگهان در دام پیری گرفتار شوند پس غافلگیر شده‌اند. حال این دسته مثل کسانی است که در کشت و کار راه صرفه و صلاح می‌پویند و در زراعت مهارت و تدبیر دارند اما چون وقت برداشت محصول فرا رسد غفلت ورزیده ثمرهٔ کار خود را عاطل می‌گذارند یا ورزشکاری که در فن خود استادی بسیار که‌موجب پیروزی و افتخار او تواند شد دارد ولی در آخرین لحظه از ورود به صحنهٔ مبارزه بازمی‌ماند. به‌نظر من اگر مردم چنین افرادی را احمق بشمارند‌حق دارند. یاران‌عزیز بکوشیم تا دچار چنین‌وضع‌ناهنجاری نشویم. قلب ما گواهی می‌دهد که از خردسالی در راه نیکوئی‌ونجابت و شرافت گام برداشته‌ایم و به‌اتکای چنین گذشته‌ایست که با دشمن خودگلاویز می‌شویم. شکی ندارم‌که‌درمقام‌قیاس، آنهادرقبال‌ورزیدگی جنگاوری ما، ناشیانی بیش نخواهند بود. دشمن ما سرباز واقعی نیست، هرچند که در افکندن زوبین یا تیراندازی و اسب سواری مهارت سرشار دارد ولی همینکه موقع ابراز طاقت و بردباری‌فرارسد درمی‌ماند و در وقت گرفتاری و سختی پاك بیچاره می‌شود. آن کس را جنگاور نتوان نامید که چون شبانگاه وقت بیداری و تکلیف نگهبانی فرامی‌رسد خواب او را از پا درآورد و به‌هیچ‌وجه تاب سختی را نداشته باشد. هرگاه فردی نیاموخته باشد که با دوست و دشمن چگونه رفتارکند براستی که فاقد شایستگی انجام دادن تام و تمام تکالیف خویش است. اما این حرفها در مورد شما دوستان من صادق

نیست؛ برای شما شب و روز تفاوتی ندارد؛ درس تحمل و زحمت و سختی که در آموزشگاه فراگرفته‌اید راهنمای سعادت شماست؛ شما هر روز با گرسنگی سروکار داشته‌اید؛ آب جویبار شیروار برای رفع تشنگی شما کافی است و آنچه در نزد همه عزیزترین نعمت‌هاست و در جنگ به دست آید در شما هست، به‌عبارت دیگر از همهٔ آوازه‌های دلپذیر، شیرین‌ترین آن در نزد شما بلندنامی است شما نامزدان شایستهٔ شرف و افتخارید و احراز آن نیز حق شماست و ازین‌روست که با طیب خاطر به استقبال رنج و خطر می‌روید.

«در حینی که این سخنان را دربارهٔ شما می‌گویم اگر زبان و دلم یکی نباشد کارم ناشی از خودفریبی است چون هرگاه انتظاراتی که از جانب شما دارم برآورده نشود بر من حرجی نخواهد بود اما من نسبت به شما که پروردهٔ زحمت و کارید ایمان و از خیراندیشی شما دربارهٔ خود اطمینان دارم و می‌دانم دشمن ما رأی و تدبیری ندارد و شما هم امیدم را به یأس مبدل نخواهید کرد. پس وقت آنست که با دلگرمی و امیدواری گام برداریم و دلیلی هم وجود ندارد که از اتهام بیمناك باشیم زیرا احدی قادر نیست ما پارسیان را به بدخواهی یا بدرفتاری نسبت به دیگران متهم سازد. چون دشمن ناروا به‌ما تاخته است و دوستان به‌منظور حمایت از ما استمدادکرده‌اند آیا پسندیده‌تر از دفاع خویش کاری هست؟ چه چیزی گرامی‌تر از یاری کردن به کسانی است که در نزد ما عزیزند؟ به‌علاوه شما دلیل دیگری برای مزید اطمینان دارید ــ در شروع‌این پیکار من‌نیایش به‌درگاه خدایان را فراموش نکرده‌ام، شما در سفر و حضر با من بوده‌اید و خود دیده‌اید که‌چگونه‌در همهٔ‌کارها خرد یا کلان‌جویندهٔ‌عنایت‌پروردگارم. سپس افزود آیا بازهم جای سخن است. در این لحظه من شما را آسوده می‌گذارم تا همراهان خویش را برگزینید؛ آن‌گاه که همه آماده شوند به‌فرماندهی خودتان راه ماد را درپیش‌خواهند گرفت. من نیزنزدپدر خود بازمی‌گردم تا خدمتم را در حضورش آغاز کنم باشد که چیزهای

تازه‌ای دربارهٔ دشمن بیاموزم و اسباب کار را تکمیل کنم و بدین ترتیب با یاری خداوند شاهد پیروزی در عرصهٔکارزار، آن ما خواهد بود.»

این بود اوامر او که همه فوری پی اقدام رفتند و خود کوروش روانهٔ خانه شد تا در آستانهٔ پدرش هستیا[1] و زاوش[2] و همه خدایانی را که مددکار نسل و تبارش بودند دعا و ستایش کند. بعداز خاتمهٔ این کار رو به‌میدان جنگ نهاد، درحالی که پدرش او را مشایعت می‌کرد. چنانکه روایت کرده‌اند هنوز از دروازهٔ شهر بیرون نرفته بودند که رعد و برق که در نزد پارسیان دال بر فال نیك است در آسمان پدید آمد، سپس بی‌آنکه آثار دیگری دیده باشند همی رفتند با عقیده‌ای استوار که احدی قادر نیست در برابر ارادهٔ پروردگار اظهار وجود کند. در بین راه پدر کوروش به او فرمود: «فرزندم، خداوندان نسبت به ما عنایت دارند و سفرت قرین خیر و توفیق خواهد بود این‌معنی‌از قربانی‌ها که‌کرده‌ایم و علامات و آثار آسمانی هویدا است و لازم نیست کس دیگری آنرا برای تو بازگوید چون من پیوسته مراقبت نمودم که این هوشمندی را خود نیك حاصل کنی و به درك الهامات قادر شوی و ترا احتیاجی به‌کاهن و پیشگو نباشد. اینك خودت به رای‌العین خواهی دید و با گوش خودت خواهی شنید و معنی علامات آسمانی را خواهی شناخت و لزومی هم در بین نیست که گفتهٔ غیبگویان را مناط قرار دهی چون شاید در خیال گمراهی‌ات باشند و آنچه را که تقدیر دربارهٔ تو خواسته است وارونه نمایند. مقصودم این بوده که اگر چنین کسانی هم نباشند باز سرگردان‌نشوی و بدانی که چگونه از الهامات آسمانی برخوردار گردی و با فراست و هوش خویش ارادهٔ خداوندی را بشناسی و بر طبق آن رفتار کنی».

۱ــ Hestia در یونانی ربةالنوع آتش.

۲ــ Zeus ، زاوش ستارهٔ مشتری است حکیم سنائی فرماید:

فلك سادس است زاوش را ــ که دهنده است دانش و هش‌را.

کوروش پاسخ داد، آری پدر جان تا آنجا که قدرت دارم سخنانت را آویزهٔ گوش خود خواهم ساخت و پیوسته از درگاه خدایان خواهم خواست که مرا مشمول عنایت خویش قرار دهند و رای و راه صواب را از من دریغ ننمایند. و افزود که به‌خاطر دارم یکبار فرموده بودی که فقط در وقت حاجت و بدبختی نیست که انسان باید رو به درگاه خداوند نماید بلکه بایستی در بحبوحهٔ بختیاری و سعادت‌از خدا غافل نباشد و به همین نهج نیز نسبت به دوستان ایـن جهانی خود رفتار کند. پدرش گفت ای فرزند چه نیکو گفتی و بنا بـر تعالیم من حال می‌توانی با قلبـی آسوده و امیدواری کامل، دست دعـا و نیایش به درگاه خدایان دراز کنی تا آنچه را که آرزو داری برآورند. وجدانت هم گواه است که هیچ‌گاه آنها را فراموش نکرده‌ای. کوروش گفت به همین جهت است که می‌پندارم، خـدایان یاور من‌اند. پدرش برسید لابد سایر مطالب را که باهم اتفاق نظر داشتیم فراموش نکرده‌ای و در خاطر داری که به این نتیجه رسیده بودیم که ارادهٔ خدایان آنست که ما بعض چیزها را از راه آموزش و پژوهش و پرورش فراگیریم و هر توفیقی که در این زمینه به‌دست آید پاداش جهد و تلاش خود ماست نه حاصل عطالت و بیهودگی و پاداش هم وقتی به دست خواهد آمد که آنچه برعهده داریم درست انجام دهیم و در این صورت است که سزاوار لطف و عنایت پروردگار خواهیم شد. کوروش گفت خوب به‌خاطرم هست که پیوسته در این باره پندم می‌دادی و به‌راستی که سخنان پدرم را به‌جان و دل قبول داشتم و می‌فرمودی چگونه کسی که فن سواری نداند می‌تواند آرزوی پیـروزی در رزمی سواره کند و درس تیراندازی نیاموخته باشد اما از درگاه خدا چیرگی بر تیرزن ماهری را خواستار باشد و راز سکان‌بانی را نشناخته باشد و بخواهد کشتی حاجتش را به ساحل مراد برساند و بدون آنکه بذر کافی‌کاشته باشد حاصل فراوان آرزو کند و یا در میدان نبرد هیچ‌گونه احتیاطی ننماید ولی باز امید نجات و سلامت داشته باشد و می‌گفتی که همهٔ

این قبیل آرزوها منافی با مشیت خداست و آنها که در پی مقاصدی حرام‌اند چه جای شگفتی است‌که به‌مراد نرسند و حتی‌اگردادخواستی نیز بر موازین قانونی پیش آورند باز چنین عملی بنی‌آدم را در این عالم قرین سعادت نخواهد ساخت.

پدرش پرسید آیا بخاطر داری که در این باره نیز همرأی بودیم که چه رفتار والا و شریفی است که انسان خود را واقعاً و براستی قسمی تربیت کند که کاملا آماده و دلیر باشد و آنچه را که مورد احتیاج خود و خانواده اوست مهیا داشته باشد؟ و گفته بودیم که این رفتار مایهٔ سرافرازی هر فردی است ولی هرگاه انسان پا از این حد فراتر نهد و مهارت و عقل آنرا داشته باشد که مددگار و رهبر دیگران شود و حاجت‌های خلق را تأمین کند و اسباب تحقق آمال آنها را فراهم سازد این کار قدر و مقام اعجاز دارد. کوروش جواب داد، آری پدرجان این موضوع را خوب بیاد دارم و با نظرتان هم موافق بودم که می‌فرمودی حکومت کردن خوب و قرین بزرگواری از اهم امور است و هنوز وقتی که راجع به اصل حکومت می‌اندیشم نظرم جز این نیست، ولی آن‌گاه که با نگاهی‌فراگیر در کارجهان تأمل می‌نمایم معلوم می‌شود چه بسا افراد کم‌عقل و بی‌مایه که سعی دارند با تمهید بسیار زمام کارها را از دست ندهند و چه تناقضاتی که ما در رفتار آنها مشاهده نمی‌کنیم. از این‌جاست‌که‌عقیده دارم چه‌کار سبك و عبثی است که انسان در مقابل این قبیل افراد پستی و فروتنی نماید. حیف که قادر نیستم خود در میدان جدال، با این گونه عناصر روبرو شوم و با آنها بحث و استدلال کنم و گفت که همه آنها و از جمله همین متحدین خود ما گویا در بند این عقیده‌اند که زمامدار باید بر اتباع و زیردستان خود به‌وسیلهٔ ترتیب دادن‌ضیافت‌های‌مجلل و اندوختن زر و مال هنگفت و آسایش بی‌کران و فراغت از رنج و ملال متمایز و برتر باشد امانظریاتم این‌نیست. به‌عقیده من زمامدار باید بر دیگر افراد از این جهت امتیاز و برتری داشته باشد که نه

فقط از زندگی سهل و آسان روگردان بلکه مآل‌اندیش و باتدبیر و پرکار باشد.

پدرش گفت ای فرزند پس می‌دانی که‌قسمت عمدهٔ گرفتاری ما از ناحیهٔ آدمیزاد نیست بلکه مبارزه با قضا و قدر است که گاهی محظوراتی به‌مراتب سختتر دارند مثلا اعتقادم آنست که تا اسباب‌کار فراهم نباشد از حکومتی هم که تو تعریف کردی کاری ساخته نیست. کوروش گفت ولی پدر جان تأمین همهٔ مایحتاج ما را کواکسار که از ما یاری خواسته عهده‌دار شده است. پدرش گفت ای فرزند آیا این واقعاً نظر توست؟ و تو کامیابی در پیکار خود را به وسایلی موکول می‌کنی که کواکسار فراهم خواهد آورد؟ کوروش پاسخ داد آری غیر از این نیست. «آیا می‌دانی چه وسایلی لازم داری؟» کوروش گفت نه اطلاعی ندارم پدرش افزود با وجود این خیال می‌کنی خواهی توانست به چیزی که حتی اطلاع درستی دربارهٔ آن نداری امیدوار باشی. لابد در نظر داری که چه وسایل عمده‌ای در آینده مورد احتیاج تو خواهد بود هرچند که مخارج فعلی را هم نباید فراموش کنی. کوروش گفت این را خوب می‌دانم. پدرش گفت بسیار خوب فرض کن هزینهٔ کار بیشتر از آن شود که کواکسار تعهد کرده است و شاید هم او قصد نیرنگ داشته باشد در این صورت کار سربازانت زار خواهد شد. او جواب داد در این شکی ندارم. پدر جان حال که در سرزمین دوست‌هستیم چه وسایلی می‌توانم فراهم‌سازم؟ پدرش اظهار داشت یعنی می‌خواهی بدانی از کجا می‌توانی آذوقه‌ات را فراهم‌کنی؟ چه کسی غیر از تو که کلید قدرت را در دست داری قادر به انجام این کار است؟ پیاده نظامی به تو داده‌ایم که بی‌همتاست و اطمینان دارم از عهده لشکریانی دو برابر خود برخواهند آمد. سواره نظام ماد هم که ممتازترین سواران جهان‌اند با تو خواهند بود. به نظر من در حول و حوش ما قوم و ملتی نیست که خواه به امید مهر و عنایتی

که به آنها خواهی نمود و یا بیم و ترسی که از جانب تو دارند آمادهٔ خدمتگزاری‌ات نباشند. اینها اموری‌است که احتیاج به‌دقت بسیار و هم‌آهنگی با کواکسار خواهد داشت تا مبادا هنگام نیاز در تنگنا بمانی و بر سبیل رسم و عادت هم کــه باشد باید تدبیری بــه منظور تأمین عایدات بکنی، اما این پند را باید بر هر چیــز دیگر برتر بشماری، یعنی، هرگز انباشتن خواربار را تا روز نیاز به‌تأخیر نیاندازی و در هنگام‌وفور نعمت‌تا‌بتوانی‌مایحتاج‌خودرافراهم‌ساز وگرنه‌موقع‌کمیابی درمانی. اگر دشمن بداند که به او احتیاجی نداری بهتر سلوك‌خواهد کرد بعلاوه بی‌نیازی، تورا از نیشخند سربازانت مصون خواهدداشت و به‌همین جهت در وقت مددگاری یا هنگام گرفتاری عزیزتر خواهی بود. لشکریانت تا وقتی که همهٔ اسباب زندگی را فــراهم دارند با آمادگی بیشتری فرمان می‌برند و شبهه‌ای نیست اگر چنانچه باید و شاید در اندیشه رفاه و یا چاره‌ساز غم و رنج آنها باشی نفوذ کلامت بیشتر خواهد شد. کوروش گفت آری پدرجــان من فرمایش شما را تصدیق دارم بخصوص با وضعی که فعلا داریم. هیچ‌یك از سربازانم بابت مزدی که به‌آنها وعده داده‌اند مرا سپاسگزار نخواهد بود. آنها از شرایطی که کواکسار برای تأمین دستیاری ایشان پیشنهاد کرده است آگاهند و آنچه هم زیاده دریافت دارند انعامی می‌شمارند و به احتمال قوی مرد بخشنده را گرامی خواهند داشت. پدرش گفت نیکو گفتی و براستی که فرماندهی که لشکر و نیرو در اختیار اوست و بدان‌وسیله امکان خدمت‌گزاری به‌دوستانش و انتقام از دشمنان را دارد ولی باز از تأمین وسایل کار غافل بماند سزاوار ملامت است. آیا چنین نیست؟ و آن مثل اینست که فلان کشاورز زمین و کــارگر داشته باشد اما کشتزار را شخم نکند و بنابراین خاك را پاك عاطل بگذارد. فرزندش جواب داد پدرجان هرگز چنین اهمال و قصوری از من سر نخواهد زد و مطمئن باش که در سرزمین‌هائی که به‌دست‌دوست

و یا در چنگك دشمن است در همه‌جـا از تأمین احتیاجـات سربازانم غفلت نخواهم کرد.

پدر باز گفت و شنود را ادامه داد: «خوب ای فرزند و آن قواعد دیگر را که باهم توافق داشتیم که هیچ‌گاه قابل عدول نیست در خاطر داری؟» کوروش پاسخ داد مگر ممکن است فراموش کرده باشم. یادم هست روزی کـه به‌قصد دریافت پول برای معلمی کـه می‌گفت فن سرداری سپاه به من آموخته است نزدت آمده بودم پول را دادی ولی سئوالات بسیاری هم از من کردی و گفتی فرزند آیا این معلم که می‌خواهی به او پول بدهی در بین سایر امور هیچ به‌لزوم سررشته داری و تأمین وسایل جنگی اشاره کرده است؟ چون‌سربازان مثل مستخدمین خانه مایحتاجی دارند. در این مورد ناچار حقیقت را عرض کردم و اقرار نمودم که حتی یك کلمه از آن مقوله بزبان نیاورده است. سپس سئوال فرمودی که آیا دربارهٔ بهداشت و نیروی بدنی نفرات حرفی زده است زیرا که هر سرداری بر عهده دارد راجع به این قبیل امور همان اندازه اهتمام و مراقبت داشته باشد که دربارهٔ فن نظام و علم سوق‌الجیشی دارد. وقتی کـه به ناچار جـواب منفی دادم استفسار نمودی آیا شمه‌ای در باب فنونی‌که در جنگك اسباب تسهیل و پیشرفت کارهاست بیان‌داشته‌است. باز ناگزیرجواب‌منفی‌دادم و سپس‌پرسیدی آیا از هنر تهییج و دلیر کردن سربازان چیزی به من آموخته است زیرا که گفته بودی در هـر اقدام خطیر بین حالت هیجان و چالاکی و یا سستی و خمودگی تفاوت کلی است. من سری به‌تأسف تکان‌دادم و باز تحقیقات را ادامه داده فرمودی آیا این‌معلم تأکید خاصی دربارهٔ اهمیت اطاعت سپاهیان ننموده و بهترین راه تأمین انضباط را نشان نداده است و سر انجام وقتی که معلوم شد حتی این قاعده عمده هم پاك مسکوت مانده است با ابراز حیرت فرمودی پس پناه بر خدا، او با وجود ادعا، کدام‌یك از رموز سرداری سپاه را به‌تو آموخته است؟ در این خصوص لااقل جوابی مثبت داشتم و گفتم او به من تدبیر نظام

و صف‌آرائی سپاه را یاد داده است که از این حرفم به خنده افتادی و نکته‌ها را یك یك بیان نموده فـرمودی «فرزند، تو را به خـداوند سوگند، لشکری که آذوقه ندارد بهداشت ندارد انضباط ندارد و از رازها و رموز جنگاوری بی‌خبر است؛ نظم و صف‌آرائی او را به چه کار آید؟ و در این مورد بود که بر من روشن ساختی که نظام و صف‌آرائی و مشق و مانورها بخش ناچیزی از آنچه فن سپهداری است به شمار می‌رود. هنگامی که استدعا کردم سایر نکته‌ها را هم بیان کنی افزودی بهتر آنست که این مطلب را با سرلشکرانی آزموده و نامی در میان بگذارم و از زبان آنها آنچه لازمهٔ کار و ضروری است بشنوم. پس من با همـهٔ آن کسان کـه در این رشته صاحب‌نظر مـی‌پنداشتم صحبتی داشتم، دربارهٔ مایحتاج لشکر به‌من اطمینان دادند آنچه‌لازمهٔ احتیاط بود کواکسار به‌اندازهٔ وافی و کافی فراهم نموده و راجع به بهداشت لشکریان نیز اطلاع داشتم کـه شهرهای خـوش آب و هوا انتخاب و پزشکان نظامی تعیین شده بودند و فرماندهانی که‌بهداشت نفرات خود را نصب‌العین داشتند، مامورانی رابرای تأمین این‌منظور همراه بردند و به‌محض اینکه خودم این مأموریت را برعهده گرفتم بدون تأخیر آنرا مورد تـوجه قرار دادم و افزودم کـه پدر جان به خویشتن می‌بالم که دسته‌ای از پزشکان و جـراحان زبده را با خود خواهم برد. پدرش به‌این مطلب جواب داد. آری فرزند بدان که درهر حال این نفرات زبده رفوگر را مانند که کارش اصلاح پارگی لباس است. افراد هم وقتی که ناخوش شوند پزشك درد آنها را التیام می‌دهد اما نظر تو باید عالی‌تر از آن و این باشد کـه سربازانت اصلا بیمار نشوند. کوروش پرسید پدرجان مگر چنین چیزی امکان دارد. کبوجیه پاسخ داد مثلا اگر قرار باشد در محلی توقف طولانی نمایند باید که جای پاکیزه و سالمی برای اردوگاه انتخاب کنی و اگر جداً در جستجوی آن باشی بدان که جوینده یابنده است.

به‌علاوه می‌دانیم که مردم همواره در ایـن باره بحث و مناظـره

دارند که چه نقاطی سلامت‌خیز است و چه نقاطی نیست، و پایهٔ قضاوت آنها نیز بنیه و حالت مزاجی خودشان است، اما تو لابد فقط به‌انتخاب محل خوش آب و هوا اکتفا نخواهی کرد. کوروش گفت اولین قاعده که رعایت خواهم کرد خودداری از پرخوری است که‌مادر ناخوشی‌ها است. دیگر هضم و دفع‌آنچه در بدن وارد می‌شودکه بهترین راه برای تأمین تندرستی و تقویت است. کبوجیه جواب داد فرزند اینها قواعدی است‌که تو باید دربارهٔ دیگران اجرا کنی. کوروش گفت: مگر ممکن است سربازان خوراك و پرورش خود را تابع‌قواعد سازند؟ پدرش‌گفت: نه فقط این‌کار امکان‌دارد، بلکه بسیارضروری است زیرا که اگر قرار باشد لشکری منشأ اثر و خدمت واقع شود باید همواره یا بر دشمن بتازد و یا خود را برای این کار آماده سازد. افراد اگر بیکار بمانند اداره‌کردن آنها آسان نیست. این‌کار در هر خانواده دشوار است ولی‌نگاهداری لشکر بیکار از بفرنج‌ترین کارهاست باید که عدهٔ‌کلانی‌را سیر کرد در حینی که وسیلهٔ اندکی برای شروع کار داشت و اتلاف بیشتری هم پیش خواهد آمد و بنابراین هیچ لشکر و سپاهی را نباید هرگز عاطل و بیکار گذاشت. کوروش پاسخ‌داد: اگر گفتار پدرم را درست استنباط‌کرده‌باشم منظور آنست‌که یك سرلشکر بیکار مثل برزگری کاهل وجودی بیهوده است. در این صورت در همین لحظه از طرف فرماندهٔ پرکار خود جواب و از جانب او قول می‌دهم که به یاری خدا ثابت خواهد کرد که سربازانش همواره تمام مایحتاج خود را فراهم دارند و بنیهٔ آنها نیز چنانکه باید و شاید قوی است و افزود که گمان می‌کنم راه و روشی را می‌شناسم که از بکار بردن آن هر فرماندهی خواهد توانست در زمینهٔ پرورش و ورزیدگی نفرات خود در اقسام رشته‌های جنگی نتایج نیکو حاصل دارد. او باید در همه قسمت‌ها مسابقات ترتیب دهد و جایزه‌ها تعیین کند. بدین وسیله بر مهارت سربازان خود خواهد افزود و به‌زودی آنها را آمادهٔ کارزار خواهد داشت تا هر خدمتی که پیش آید انجام دهند. پدرش

جواب داد کاری بهتر از این نمی‌شود. هرگاه این رویه را تعقیب کنی مطمئن باش که چون سپاهیانت را در حین عملیات آنها تماشا کنی همان حظ و خوشی تو را دست خواهد داد که آواز دستهٔ خنیاگران موجب انبساط خاطر می‌شود.

سپس کوروش افزود: برای تهییج و دلیر کردن نفرات نیز به نظر من هیچ چیزی اثر امیدوار ساختن آنها را ندارد. پدرش گفت «آری که چنین است ولی دلخوشی فقط به این کار، مانند آن خواهد بود که‌شکارچی‌بخواهدبا براه‌انداختن‌سروصدا درشکارگاه‌کوله‌پشتی خود را پر کند. البته ابتدا تازی‌ها با هیجان به‌تکاپو خواهند افتاد اما وقتی که یکی دو بار فریب خوردند دیگر حتی موقعی که شکار در اختیار باشد اعتنا نخواهند کرد. در مورد امیدواری حال به همین منوال است اگر چند بار نویدهای دروغ به‌افراد بدهی سرانجام وقتی که شاهد مقصود هم‌در دسترس باشد باز مژدهٔ وصل‌را بیهوده خواهند پنداشت. فرمانده باید تا خود اطمینان کامل ندارد از برانگیختن امیدواری در نفرات خود احتراز و این کار را به دستیاران خود ارجاع کند اما خود او باید هرگونه تشجیع و دعوت را تا موقع بحران و خطر به‌تأخیر اندازد و بی‌جهت خود را بی‌اعتبار و خوار نسازد.»

کوروش با صدای رسا گفت «آفرین چه‌پیشنهادی بسیار پسندیده و از لحاظ من هم چه‌اندازه‌خوش‌آینداست و درزمینهٔ‌ایجادحس‌اطاعت بحمدالله خودم پرورش کافی دارم. در این قسمت پدرم از زمانی که هنوز کودکی بیش نبودم تربیتم را آغاز کرد و این درس را با فرمانبرداری نسبت به خویش یادم داد سپس‌مرا به‌سرکاران سپرد که همان کار را که‌خود کرده بود، دنبال کردند بعدهنگامی که به مرحلهٔ نوجوانی رسیدم کارگزاران دربارهٔ خودم یا همردیف‌ها چیزی را به این اندازه تأکید ننموده‌اند. گمان می‌کنم قوانین و آئین ما هم این درس را به وجهی دو پهلو می‌آموزند که شرط فرمان دادن اطاعت کردن است. وقتی که به کنه این کار می‌اندیشم در نظرم چنین می‌-

نماید که مایهٔ حقیقی اطاعت، تحسین و ستایش در مقابل بازخواست و سرزنش است به عبارت دیگر هر خدمتی را پاداش و هر نافرمانی را کیفر دادن. پدرش گفت: فرزند، این راه و رسم اطاعتی اضطراری است ولی برای نیل به مقصود راهی کوتاه‌تر هست و آن فرمان بردن با جان و دل و ارادی است. وقتی کـه منافع انسان در خطر افتد با طیب خاطر فرمان کسی را که می‌پندارد داناتر از خود اوست اطاعت می‌کند. ایـن اصل را با شواهـد متعددی می‌تـوان آشکار نمود مثلا می‌بینیم که آدم بیمار با علاقهٔ بسیار به‌دستور پزشك رفتار می‌کند و سرنشین‌های کشتی چشم و گوش به حرف ناخدا دارند و رهنوردان از شخصی که چم و خم راه را بهتر از خود آنها بلد است پیروی می‌نمایند، اما هنگامی که افراد معتقد شوند اطاعت باعث فلاکت آنهاست در این صورت نه مجازات و نه ترغیب و نه حتی رشوه تأثیری ندارد. کوروش گفت: منظورتان اینست که بهترین عامل تأمین اطاعت آنها اینست که ما را عاقل‌تر از خود بشمارند؟ کبوجیه گفت: پسر جان این عین نظریهٔ من است. کوروش پرسید: سریع‌ترین راه رسیدن به این مقصود چیست؟ آیا به‌دست‌آوردن همین شهرت و خوش‌نامی است؟ «ای فرزند هیچ راهی بهتر از این نمی‌شود که بجای تظاهر بر دانائی واقعاً عاقل و دانا باشی. در این زمینه تا خواهی آزمایش کن. خواهی دیدکه این حرف نیك به‌جاست. اگر علاقه‌ات آنست که برزگر خوب یا سوارکار ماهر یا پزشك حاذق یا نی‌زنی خوب یا در هر چیز دیگری ممتاز در نظر آیی بدون اینکه در واقع چنان باشی، در این صورت چه حیله‌ها و تدابیری کـه باید در دنیا به‌کار بری تا بتوانـی حفظ ظاهر کنی. شاید هم کسانی تو را بستایند و بر آن باشی که همه قسم اسباب پیشه وکار خویش را فراهم سازی ولی از همهٔ این کارها چه نتیجه‌ای به‌دست‌خواهد آمد؟ و شایدهم ابتدا در همه نیرنگ‌های‌جزئی کامروا گردی سپس رفته رفته محك تجربه به‌میان خواهد آمد و مشت آدم شیاد باز خواهد شد.» کوروش گفت: آدمی چگـونه می‌تواند به

اکسیر عقل دسترسی یابـد تا او را هنگام ضرورت بکار آیـد؟ «ای فرزند، حاجت به بیان نیست کـه آموختن راه دانائی است. پس تا بتوانی چیزها بیاموز و لشکرت را هم به‌کار انداز ولی چون لحظه‌ای فرارسد که عقل و دانائی بشر بی‌اثر است و یا کسی را قدرت پیش‌ـ گوئی نیست، آن‌گاه وقتی عاقل‌تر از دیگران خواهی بود که به‌وسیلهٔ الهام و شهود با خدایان مربوط شوی ولی چون کاری باید انجام دهی شرط دانائی دقت و هوشیاری است. زیرا که مراقبت و دقت نشانهٔ مرد عاقل و داناست.» سپس کوروش گفت: چگـونه می‌توان محبت زیردستان را جلب کرد ــ که به نظر من کاری بالاتر از آن نیست... بدون شبهه راه همان خواهد بود که در مقام جلب علاقهٔ دوستان نیز باز است منظورم ابراز علاقه در نیکی کردن به‌آنهاست. «آری فرزند چنین است اما نیکی نمودن بـه دوستان در همه احوال امکان‌پذیـر نیست هرچند یك کار را همواره می‌توان کرد و آن رفتار دلسوزی و همدردی است، به این معنی کـه از شادی و خوشبختی آنها مشعوف شویم و در روزگـار بدبختی شریك غم و رنج آنهـا باشیم و هنگام گرفتاری به آنها مدد بـرسانیم و احتمال پیش‌آمدهای ناگـوار در زندگی آنها ما را نگران سازدو به‌منظور جلوگیری ازآن، مآل‌اندیشی کنیم. اینها بیش از خیر عاجل علامت واقعی همبستگی و علاقمندی است. همین وضع و حال نیز در جنگ پیش می‌آید هرگـاه پیکار در تابستان باشد فرمانده باید نشان دهد که بی‌دریغ تاب تحمل گرما و تابش آفتاب را دارد و اگر زمستان باشد از سرما و یخ‌بندان روگردان نیست و در هر حال قدرت تحمل سختی و خستگی را داراست. بدین نهج است که زیردستان نسبت به او محبت خواهند ورزید. کوروش گفت پدرجان منظورتان اینست که هر فرماندهی باید در همهٔ احوال دلیرتر و تواناتر از افرادی باشد که در زیر دست دارد. او گفت ای فرزند، این عین منظور من است ولی باید نیك دانست کـه رهبری شاهوار و سربازی بی‌مقدار شایـد از لحاظ جسمانی یکسان باشند

اما غم و رنج آنها یکسان نیست و رنج‌و گرفتاری هر رهبری همواره از ملاحظهٔ پیروزی و موفقیتی که خاص اوست و با توجه به این‌نکته همهٔ اعمالش که در پیشگاه عام است تخفیف می‌یابد.

ولی پدر جان حال فرض کنیم زمانی فرارسیده باشد که لشکریان نیك مجهز و از لحاظ جسمی و روحی برنا و در تحمل رنج و خستگی توانا و در فنون جنگ ماهر و در احراز فتح و سرافرازی مشتاق و در ابراز استعداد خویش کاملا آماده و در اطاعت و فرمانبرداری بی‌اختیار باشند آیا در چنین وضع و حالی بدون درنگ، بخت و اقبال خود را در میدان جنگ نخواهی آزمود؟ البته چنین‌خواهم‌کرد مشروط بر اینکه از نتیجهٔ اقدام خویش مطمئن باشم وگرنه به نظر من هر اندازه که بیشتر احساس برتری کنم و اطمینانم نسبت به سپاهیانم زیاده شود باز سعی خواهم نمود قوهٔ خود را ذخیره نگاه دارم، به همانطوری که گرانبهاترین گنجینهٔ خویش را در مطمئن‌ترین جا قرار می‌دهم ــ ولی چگونه می‌توان اطمینان یافت که کار ما نتیجه دارد؟ آه پسرجان، این جان کلام است و قدر و اهمیت آن از همهٔ امور افزون‌تر و می‌توانم گفت که این سئوالی آسان نیست. اگر سپهدارت عزم پیروزی دارد باید در همهٔ رشته‌های دسیسه و نیرنگ و حیله و تزویر و فریب و غارت، استاد زبردست و در تمام این‌کارها از حریف خود به‌مراتب برتر باشد.

کوروش‌گفت: آه، خداوندگارا، و قاه قاه به‌خنده افتاد و پرسید، آیا می‌خواهی فرزندت به‌این صورت و سیرت درآید؟ پدر گفت آرزو دارم فرزندم در عدالت‌دوستی و حق‌پرستی و رعایت قانون وجودی بی‌همتا باشد. اما پسرش پرسید چگونه به این آرزو خواهم رسید در صورتی که آنچه در کودکی و نوجوانی بمن آموختند درست خلاف آنست که اکنون می‌فرمائی؟ پدر گفت پسر جان درس‌ها دربارهٔ رفتارت با یاران و هموطنان بوده‌که هنوز باقی‌است. اما مگر نیاموخته بودی که باید دشمن را ضربتی کاری زد؟ او جواب داد: نه، پدر جان

حتماً «نه»ـ پس چرا تیراندازی آموختی؟ یازوبین افکندن یا به کمند انداختن گراز یا دام نهادن بر گوزن و چرا هیچ وقت با ببر و پلنگ و شیر در شرایطی برابر در نیفتادی بلکه همواره درصدد این بودی بهر شیوه و تدبیر بر آنها چیره شوی آیا می‌توانی انکار کنی که آن‌کارها ناشی از مهارت و فریب و تزویر و حرص نبوده است؟ مرد جوان جواب داد البته که چنین بود اما آن درافتادن با جانوران بود ولی با افراد انسانی رسم کار از قرار دیگر است چون هر وقت حتی سوءظن مختصری در میان بوده که شاید نسبت به همنوعان خویش قصد فریب داشتم مجازاتم نمودند و چه بسا تنبیهاتی را که از این بابت نیك به خاطر دارم.

پدرش گفت: درست گفتی و به‌همان جهت بوده که اجازه نمی‌داده‌ایم بر ضد افراد تیراندازی کنی یا نیزه بیاندازی بلکه فقط تعلیم دادیم که در هدف‌گیری ماهر شوی پس منظور از آن کارها چه بوده است؟ مقصود این نبود که دوستانت را در آن روز یا حالا گزندی برسانی بلکه در حین جنگ بتوانی پیکر زندگان را نشانه قرار دهی و به همین منوال تو را در فن حیله و تزویر و دست‌اندازی نه دربارهٔ انسان بلکه جانوران ماهر نمودیم و مراد این نبوده است که این‌گونه ورزیدگی‌ها را بر ضد یاران نشان بدهی بلکه می‌خواسته‌ایم که در کار جنگ و پیکار آزموده و سرآمد شوی.

کوروش جواب داد: اما پدرجان، اگر، هم درس خوبی و خدمت به خلق و هم راز صدمه و آزار برآ نها را می‌بایستی فراگیریم آیا بهتر این نبود کــه باهم پیش آمده باشد؟ سپس پدرش افزود ای فــرزند گفته‌اند که در روزگار اجداد ما استادی بود که چنین می‌کرد، او به شاگردانش می‌آموخت هم دروغ نگویند هم بگویند هم خلق‌را نفریبند و هم بفریبند هم بهتان نزنند و هم بزنند هم حــریص نباشند و هم باشند و وجه تمایز بین تکالیف ما دربارهٔ دوستان یا دشمنان را نیز بازمی‌نمود. او از این هم پا فراتر نهاده تعلیم می‌داد که اگر خیر

کسی در آن باشد که او را فریب دهند یا مال او را بربایند جای خودداری نیست. این درس‌ها را به شاگردانش می‌آموخت و توصیه می‌نمود که نسبت به یکدیگر معمول دارند چنانکه اهالی هلاس[1] می‌کرده‌اند. به ما یاد می‌داده‌اند که نوجوانان در فن کشتی توأم با حیله و تزویر ماهر شوند و همین رفتار را با یکدیگر تمرین کنند در نتیجه پاره‌ای از شاگردانش در رشتهٔ خدعه و تردستی و شاید هم دست‌اندازی در مال خلق چنان مهارتی پیدا کردند که از دوستان هم نمی‌گذشتند و استادی خود را دربارهٔ آنها نیز معمول می‌داشتند. از این‌رو عرف و عادتی پدید آمد که هنوز رعایت می‌کنیم و فرزندان خویش را مثل رفتاری که با گماشتگان خود داریم تعلیم می‌دهیم که هیچ‌گاه دروغ نگویند، فریب ندهند و حریص نباشند وگرنه مجازات می‌شوند و به این ترتیب منظور آنست که ایشان افرادی صالح و تابع قانون بار آیند اما وقتی که به سن و سال مردان می‌رسند چنانکه تو رسیده‌ای چنین می‌نماید که دیگر خطری در میان نیست و می‌توان به‌آنها آموخت‌که آنچه بر ضد دشمنان رواست، چیست زیرا که‌در این سن و سال تو، واهمه نداریم که کاری وحشیانه بر ضد همنوعان خویش که از روزگار کودکی همواره با آنها زیسته‌ای و نسبت به یکدیگر دوستی و احترام متقابل داشته‌اید خواهی کرد. همچنین ما با جوانان در زمینهٔ رموز عشق حرفی پیش نمی‌آوریم چون وقتی که امیال با جلفی توأم شود هوا و هوس آنرا به راههای افراط خواهد کشانید.

کوروش افزود، به‌راستی‌که‌فرزندت شاگردی‌پاک‌عقب‌مانده است و رموز خودپرستی را بسیار دیر فرامی‌گیرد پس آنچه ضروری است هرچه زودتر بفرما، باشد که از چیرگی بر دشمن بازنماند.

پدرش گفت: آری باید که دسیسه‌ها برانگیزی و طرح و نقشه‌ها بریزی و بنا بر تعداد لشکریان خود و دشمن در حینی که نفرات تو با

۱ـ Hellas یونان

نظم و آراسته‌اند او را در آشفتگی بیاندازی و هنگامی که سربازانت نیك مجهزند او را بی‌وسیله گرفتار سازی، وقتی که دشمن در خواب است تو بیدار باشی، یا درنگ کنی تا او دیده شود بدون آنکه خودت دیده شوی یا او در زمینهای ناهموار گرفتار آید و تو در سنگر خود باشی و از او در این‌وضع و حال نزار استقبال کنی. کوروش پرسید: آخر چگونه می‌توانم از همه این لغزشهای او بهره‌مند شوم؟

ــ زیرا که هر دو غالباً دچار وضعی مشابه خواهید شد هر دو باید گاهی به‌صرف غذا بپردازید و بخوابید، سربازانت بامدادان برای قضای‌حاجت ناچار متفرق خواهند شد و خواه‌وناخواه هرجا که، راه مساعد و هموار است باید از آن عبور کنی. بهمهٔ این محظورات باید نیك توجه نمائی، در هر جا که ضعیف هستی احتیاط کنی و در هرجا که دشمن بیشتر در معرض صدمه باشد بر او بتازی.

کوروش پرسید: آیا اینها جمیع مواردی است که به قواعدسنگین طمع و آز، نیاز خواهد افتاد یا چیزهای دیگری نیز هست.

البته بسا نکته‌های دیگر هست. براستی که در همین موارد ساده هم هر سرداری باید مراقبت تمام نماید و نیك بداند که لـزوم آن مختصر و محدود نیست اما برجسته‌ترین نیرنگ‌بازهـا و سرآمد تردستان اوست که بتواند دشمن را خام و غافلگیر کند، خود را در حال‌گریز دچار دردسر سازد ودشمن را به‌دنبال‌خود بیاندازدودرحین تعاقب وضع او را آشفته کند و به‌جاهای ناهموار بکشاند و در آنجا بر او بتازد.

در حقیقت بسان آموزنـده‌ای هشیار نشاید کـه به آنچه تاکنون فراگرفتی قناعت ورزی باید راه ابتکار و اکتشاف پیش گیری و در مقابل دشمن حیله‌ها بیاندیشی چنانکه یك موسیقی‌دان واقعی فقط به مبادی فن خود اکتفا ندارد بلکه پیوسته بر آن سر است کـه آهنگهای تازه بسازد، همان قسم که در عالم موسیقی نوای جدید هیجان برمی‌ـ انگیزد به همان منوال نیز اختراع و تازگـی سبب عزت و کامیابی

است بخصوص در رشتهٔ نظام که شیوه‌های بدیع و تازه مقامی بس ارجمند دارد. دلیل آن هم ساده است چون از این راه بهتر خواهی توانست بر حریف سبقت گیری و بر او چیره شوی اما ای فرزند این را هم باید بگویم آنچه از مهارت و تدبیر که در کار شکار آموختی اگر بر ضد افراد به‌کار بندی سبب می‌شود که در چیرگی بر دشمن پیشرفت بیشتری نصیبت شود مگر نظر خودت این نیست؟ چنانکه برای تله انداختن پرندگان شبانگاه در زمستان برمی‌خاستی و در هوای سرد دام می‌نهادی و پیش از آنکه حیوانات بحرکت درآیند تله‌های تو گسترده و از انظار پنهان بود و رد پایت پاك ناپدید و از این راه بود که پرندگان را در دام می‌انداختی و به آنها می‌آموختی که هم‌جنسان خویش را هم گرفتار سازند و حال آنکه خود در کمینگاه بودی و می‌دیدی اما تو را نمی‌دیدند و به‌واسطهٔ تجربیات طولانی آموخته بودی‌قبل‌از آنکه حیوان‌امکان‌فرار داشته‌باشد چگونه در راهش دام نهی. یا شاید به قصد شکار خرگوش راه صحرا پیش گیری که در این کار دو نوع سگ دارند یکی بوسیلهٔ بو او را پیدا کند زیرا که این حیوان روز در آشیانه و شب پی طعمه است و سگ دیگر راه فرار او را که بسیار سبك‌پاست قطع کند و گرفتارش سازد و اگر هم از چنگ سگها خلاصی می‌یافته است، از دست تو رهائی نتوانست، زیرا که خوب‌چم آنرا می‌شناختی‌و همیشه بیشه‌های‌پنهانی‌آنرا می‌دانستی، در همان جاها که تلهٔ کم‌وبیش، نامرئی می‌نهادی و حیوان با اولین خیزی که برای نجات می‌کرد در دام فرو می‌افتاد و از آن لحاظ که جای هیچگونه شکی باقی نگذاشته باشی دیده‌بان‌ها می‌گماشتی تا بی‌درنگ تعاقبش نمایند و خودت هم از پی حیوان دوان دوان همی رفتی و فریاد می‌کشیدی تا گیج و حیران‌شود و از حدت خوف تسلیم، و مأمورانت نیز چنانکه دستور داده بودی ساکت و بی‌حرکت در کمینگاه‌های خود منتظر بودند. پس‌حرفم اینست‌که اگر همین شیوه‌ها را نسبت به افراد انسانی معمول داری طولی نخواهد کشید که همه

دشمنانت تارومار گردند مگر اینکه من در این‌قضاوتم سخت در اشتباه باشم و اگر به‌طوری که گاهی پیش‌آید ناچار باشی در شرایطی برابر و در زمینی هموار با دشمن گلاویز شوی حتی در چنین گیروداری هم ای فرزند بـاز اثرات و اعجازی در آن هنرهاست کـه از دیرزمانی پیش آموخته‌بودی که‌چگونه از عهدهٔ هر نابکاری چنانکه باید و شاید برآیی. از این نوع تدابیر شگردهائی را منظور دارم که سربازانت را جسماً نیرومند و روحاً شجاع و دلیرداری همان رموزی که آنها را در همه رشته‌های جنگاوری ماهر سازد. اصلی‌که باید همواره نصب‌ـ العین تو باشد، اینست که اگر از لشکریانت توقع اطـاعت و خدمت داری بدان، آنها نیز از تو انتظار رهبری و مهربانی دارند، پس‌هیچ گاه غفلت و سرگردانی از تـو زیبنده نیست. در شب بایـد در این اندیشه باشی که فردا چه کنند و در روز به‌این فکر که شب را چگونه به نیکوترین وجه برگزار خواهند کرد.

بقیه مطالب را احتیاجی نیست که من در ایـن موقع بازگویم که چگونه لشکرت را آرایش دهی یا افرادت در روز یا شب در راههای عریض یا کوره‌راهها در کـوهستان یا اراضی هموار چگـونه پیش بروند یا اینکه اردوگاهت و یا پاسگاه‌های تو به چه صورتی ترتیب یابد و چگونه بر دشمن بتازی و یا از جلو او عقب‌نشینی کنی یا از کنار شهری که بدخواه توست چگونه عبور و یا بر استحکامات دشمن به چه قسم حمله کنی یا از دژ و سنگر چگونه درائی و یا از رودخانه و یا گردنه به چه ترتیبی بگـذری بر سواره نظـام دشمن با مهارت سرشار حمله‌ور شوی یا در مقابل نیزه‌اندازان یا کمانداران چگونه رفتار کنی یا اگر در حال ستون باشی و دشمن ناگهان پیش آیـد چه تدبیری شاید و چه حیله‌ای باید، یا چگـونه افرادت را آماده پیکار سازی و اگر به حالت صف و ستون باشی یا هرگاه از پهلو یا قفا بر تو بتازند چه تکلیفی داری و راجع به حرکاتش چه باید بدانـی در حالی‌که قصد و حرکات تو حتی‌الامکان از او پوشیده بماند. به‌سخنان

بیشتری از ناحیه من احتیاجی نداری. آنچه من در این‌زمینه‌ها می‌دانم تو صدها بار شنیده‌ای و شکی نیست‌که این‌حرف‌ها را با تمام بخردان نیز که قابل اعتماد می‌پنداشتی در میان گذاشتی، تو از همهٔ رموز کار آنها نیك آگاهی و اینك بسته به موارد و ضرورت باید آنها را به‌کار بندی. وی افزود اما درسی هست که بخصوص باید بیاموزی چون از اهم چیزهاست. از قربانی و توکل به خداوند غافل مباش و هرگاه نتیجه‌قربانی‌را مساعد نیابی‌لشکریان‌خود و خویشتن‌را به‌خطر نیانداز و بدان‌که مردم بنا بر حدس و توکل عمل‌می‌کنند بدون اینکه یقین داشته باشند که بخت آنها و سرانجام کارها چیست. این معنی را می‌توان از زندگی این و آن و از تواریخ نیك دریافت. بارها چنین پیش آمد که کشوری وارد جنگ شد و آن بنا بر تجویز کسانی بوده است که در عقل و هوشمندی سرآمد به‌شمار می‌رفته‌اند سپس همین کشور پاك از بین رفت و چه بسا سیاستمداران که رهبر یا دولتی را به‌قدرت رسانیده‌اند و خود به دست همان عناصری که ارتقا داده بودند راه فنا پیمودند و بسیاری از کسان که می‌توانسته‌اند با سایر مردم به رسم دوستی و برابری زیست کنند و مهر و علاقهٔ متقابل پیش آید، اما ترجیح دادند دیگران‌را به‌صورت بندگان‌خویش بنگرند و کیفر رفتار خود را از دست همان افراد دیده‌اند و باز کسان دیگر که به نصیب و قسمت خود خرسند ننمودند و دچار وسوسهٔ حرص و آز شده‌اند و در نتیجه آنچه را هم که روزی در اختیار داشتند از دست داده‌اند و بسیاری دیگر که بـه زر و مال مورد آرزو رسیده‌اند ولی همان بلای جان آنها شده است.

پس عقل آدمیزاد قادر نیست بهتر از بخت و تقدیر در کارها تأثیر کند و انسان غالباً از بازشناختن خیر و صلاح‌خویش عاجز است ولی ای فرزند خدایان تا ابد پاینده‌اند و از گذشته و حال و آینده آگاه و آنچه را که احتمال اتفاق و ظهور دارد می‌دانند. وقتی که ما عناصر فانی، از آنها استشاره می‌کنیم اگر به‌کسی نظر عنایت دارند

راه می‌نمایند و جای شگفتی نیست که آنها به همه آفریدگان عقل و هوش مساوی نداده‌اند و الزامی هم ندارنـــد نسبت به بندگانی که مشمول ارادهٔ آنها نباشند اعتنا نمایند.

فصل چهارم

سپاه پارس

آن دو بدین گونه گفت‌وگو نمودند تا به مرز رسیدند. در این‌جا عقابی نیکوفال دیدند که از سمت راست آنها به‌هوا برخاست و در جلو آنها پرواز کرد که گوئی راهنماست. پس هر دو شکر خدایان به‌جا آوردند و دلاوران وطن را ستوده دعا کردند تا آنها مشمول عنایت پروردگار باشند و سلامت به‌مقصد برسند. سپس، از مرز گذشتند. چون به آن‌سو رسیدند باز به دعا پرداختند و آرزو کردند خدایان ماد نیز یار و یاور آنها باشند. آن‌گاه پدر و فرزند یکدیگر را بوسیدند. کبوجیه به‌دیار خویش بازگشت و کوروش به‌دیدار کواکسار شتافت. وقتی که سفرش به‌پایان آمد و این دو به‌هم رسیدند چنانکه بستگان رسم دارند سلام و درود مبادله کردند. در این موقع کواکسار از شاهزاده پرسید چه مقدار سپاه آورده‌ای؟ کوروش پاسخ داد ۳۰،۰۰۰ نفر همراه دارم که بعضی از آنها چریك‌وار قبلا در ماد خدمت کرده‌اند و عده‌ای که آزادمردان پارس‌اند از دنبال خواهند رسید. کواکسار پرسید آنها چند نفرند؟ کوروش جواب داد تعداد آنها تو را خرسند نخواهد کرد اما بدان که‌این کلانتران ما، هرچند در مقدار اندك‌اند اما حکومت پارس که جمعیتی بسیار دارد در دست آنهاست.

در این موقع کوروش پرسید: آیا واقعاً به آمدن ما احتیاج بوده است؟ یا شاید فقط از شایعات بیمناکشده‌ای و دشمنی در کار نباشد؟ کواکسار گفت: آنها با تمام قوا پیش می‌آیند. کوروش پرسید: از کجا می‌دانی؟ گفت: بسیاری از فراریان دشمن نزد ما آمده‌اند و روایت همهٔ آنها یکی‌است. کوروش گفت: پس باید حتماً پیکار کرد. وی گفت: جز این چاره نیست. کوروش پاسخ‌داد: ولی‌خودت هنوز از عدهٔدشمن و یا مقدار لشکریانی‌که‌ما در اختیار داریم‌چیزی نگفته‌ای. می‌خواهم در صورت امکان زودتر بدانم تا نقشهٔ کار را آماده سازم.

کواکسار گفت: پس گوش فرادار، می‌گویند کراسوس پادشاه لیدیه (لودیه) با ۱۰۰۰۰ سوار و بیش از ۴۰۰۰۰ زوبین‌انداز و کماندار در راه است و آرتاماس[1] حاکم هر دو فریگیه[2] ۸۰۰۰ سوار و او هم ۴۰۰۰۰ جنگاور پیاده دارد و دیگر اریبه، آریبایوس[3] پادشاه کاپادوکیه[4] با ۶۰۰۰ سوار و ۳۰۰۰ کماندار و زوبین‌انداز و آراگدوس[5] امیر عرب (سوریه و فلسطین. م) با ۱۰۰۰۰ سوار و صد ارابه و فلاخن‌اندازانی بیشمار پیش می‌آیند. راجع به دسته‌های یونانی که در آسیا ساکن‌اند هنوز روشن نیست که آنها نیز خواهند آمد یانه اما گفته‌اندکه نفرات فریگیه از هلس‌پون[6] درجلگه کایستر[7] بفرماندهی کابایدوس[8] با ۶۰۰۰اسب و ۴۰۰۰۰ تیرانداز اماده‌نبرد می‌شوند. همچنین قاصدانی به‌نزدکاری‌ها[9]کلیکی‌ها[10] وپافلاگونی‌ها[11] فرستاده‌اند. اما گفته می‌شود که آن دسته‌ها به‌جنگ برنخواهند خاست. فرماندهٔ آشور (بابل) هم شخصاً بیش از ۲۰۰۰۰ سوار و به نظر من دویست ارابه و هزاران پیاده مانند موارد دیگر که به ما

1— Artamas
2— Phrygia
3— Aribaius
4— Cappadocia
5— Aragdus
۶— Hellespont داردانل
7— Caystrian
8— Cabaidus
9— Cariens
10— Ciçiliens
11— Paphlagonies

حمله‌ور شده بود همراه خواهد داشت. کوروش پاسخ داد: پس تو اذعان داری که عدهٔ دشمن روی‌همرفته در حدود ۶۰۰۰۰ سوار و ۲۰۰۰۰۰ زوبین‌انداز و کماندار است پس عدهٔ خودت در چه حدود است؟ وی پاسخ داد ما خودمان ۱۰۰۰۰ سوار و شاید هم بنا بر امکانات این سرزمین ۶۰۰۰۰ پیاده خواهیم داشت و افزود از ارمنستان که همسایهٔ ماست ۴۰۰۰ سوار و ۳۰۰۰۰ پیاده خواهیم گرفت. کوروش گفت بنا بر اظهار تو سواران ما یك سوم سواران دشمن و پیادگان ما کمتر از نصف عدهٔ آنها خواهد بود. کواکسار گفت شاید مقصودت اینست که تعداد نفراتی که از پارس خواهند آمد، چندان قابل توجه نیست؟ کوروش گفت آن موضوع را بعداً مطرح خواهیم کرد حال باید دید که اصلا به عدهٔ بیشتری احتیاج هست یا نه. نخست باید بدانیم که روش جنگی این‌دسته‌های‌گوناگون چیست. کواکسار جواب داد. شیوهٔ رزمی همهٔ آنها یکسان است به این معنی که پیادگان آنها مثل ما همگی با تیر و کمان و زوبین مجهزند.

کوروش پاسخ داد اگر وضع لشکر و سلاح ما چنین باشد صلاح در آنست که پیکار و گریز کرد. کواکسار تأیید کرد. کوروش افزود در این صورت برد با طرفی خواهد بود که عده بیشتری دارد چون اگر تلفات هر دو برابر باشد باز طرفی که عده‌اش کمتر است زودتر از پا خواهد افتاد. کواکسار فریاد برآورد که در این صورت چاره‌ای جز آن نیست که پیام به پارس بفرستیم و واضح سازیم که اگر ماد دچار فاجعه شود نوبت پارس هم خواهد رسید از این رو نیروی بیشتری گسیل دارند. کوروش گفت اما در نظر داشته باش که اگر همهٔ سکنه پارس هم فوری فراآیند باز عدهٔ ما کمتر از دشمن خواهد بود. کواکسار گفت مگر چارهٔ دیگر داریم؟ کوروش پاسخ داد اگر می‌توانستم پارسیانی را که از راه خواهند رسید درست همان قسم که آزادمردان را در وطن‌مجهز می‌کنیم، یعنی با جوشنی بر سینه و سپری

در دست چپ و شمشیر یا ساطوری در دست راست مسلح می‌کردیم، اگر تو این وسایل را در اختیار ما بگذاری در آن صورت مطمئن و دلگرم می‌توانیم از نزدیك با دشمن گلاویز شویم و آن‌گاه ایشان خواهند دید که فرار بر قرار ترجیح دارد. ما پارسیان، نفراتی را که مقاومت نمایند گرفتار خواهیم کرد و شما با سواران خود به‌تعاقب فراریان خواهید شتافت و به آنها مجال نخواهید داد که گرد هم آیند و یا بگریزند.

این بود راهنمائی کوروش که کواکسار نظر او را پسندید و دیگر عدهٔ بیشتری نخواست بلکه در صدد افتاد تجهیزاتی را که از او خواسته بود فراهم سازد. این وسایل هم درست موقعی که کلانتران به سرکردگی نفرات خود از پارس وارد شدند حاضر شد. سپس چنانکه روایت کرده‌اند کوروش سردسته‌ها را جمع‌کرد و به‌آنها چنین خطاب نمود: «ای آزادمردان‌پارس، ای‌یاران و همقطاران من، وقتی‌که‌اولین بار دیدگانم به‌شما افتاده بود و سلاحی را که در تن داشتید نگریستم دیدم که برای پیکار با دشمن شور و هیجان دارید ولی به‌خاطر آوردم که اربابان شما سلاحی دارند که فقط در رزمی کنار کشتزارها به کار آید باید اعتراف نمایم آن روز پاك نگران شدم و با خود گفتم این‌ها چه اندك‌اند و چه بیچاره و ناچار در چنگ دشمن خواهند افتاد و کاری از آنها ساخته نیست. اما اکنون شما را در این‌جا آمادهٔ رزم و سربازان شما را نیرومند و صاحب عزم می‌بینم. آنها فردا با همان تجهیزاتی که ما داریم مسلح خواهند شد، از لحاظ جسمانی کسی قدرت ایشان را نخواهد داشت و از جهت نیروی روحی نیز بر ماست که این قدرت را در آنها ایجاد کنیم. هر رهبری باید نه فقط خود قوی‌دل باشد بلکه تدبیری نماید که پیروانش هم دلاور شوند.

این بیانات کوروش کلانتران را نیك خوش آمد به‌طوری که در صدد برآمدند روز پیکار در مبارزه‌ای که در پیش دارند بیشتر یاری نمایند و یکی از آنها گفت شاید جا ندارد از کوروش تقاضا کنم که

عوض ما نیز، او با همدسته‌های ما وقتی که اسلحهٔ خود را دریافت می‌دارند صحبت کند ولی اطمینان دارم کلام کسی که عنان اختیار سعادت یا بدبختی دیگران در ید اقتدار اوست در دل شنوندگان تأثیر عمیق خواهد نمود. مواهب او اگر کمتر از آنچه باشد که افرادی برابر دارند باز حائز ارزش بسیار است و افزود چه بهتر که با یاران جدید ما خود کوروش صحبت کند. اینك که آنها نیز در ردیف آزادمردان قرار می‌گیرند هرگاه عنوان تازهٔ خود را از زبان فرزند شاه و سپهسالار ما دریافت دارند بیشتر آنرا قدر خواهند نهاد و این هم از آن جهت نیست که ما دیگر تکلیفی نداریم بلکه بر ماست که نیروی روحی آنها را به هر نحوی باشد تقویت کنیم. آیا هرچه آنها دلاورتر باشند به نفع خود ما نیست؟ در همین حین اسلحهٔ جدید را پیش کوروش آوردند و او از همهٔ سپاه پارس جلسه‌ای ترتیب داد و به‌آنها چنین خطاب نمود:

«هان، ای پارسیان که در همان سرزمینی زاده و پرورش یافته‌اید که وطن من است، شما همان قدرت جسمانی را دارید که ما داریم باید در شجاعت نیز چون ما باشید و شکی هم ندارم که چنین است با وجود این، در وطن خود از حقوقی که ما داشته‌ایم محروم بودید و این نه از آن جهت بود که ما باعث آن حرمان بودیم بلکه دلیل لزوم تلاش در تأمین معاش چنین امکانی را از شما سلب کرده بود. از این پس با یاری خداوند بر عهدهٔ من است که رزق و روزی شما را تأمین کنم. اینك اگر طالب باشید، همان تجهیزاتی را در بر خواهید کرد که ما داریم و مثل ما هم با خطر روبرو می‌شوید و از عزت و افتخار برخوردار و اگر چنین کنید سرافرازی نصیب‌شماست. سابقاً شما نیز مثل ما زوبین‌انداختن و تیراندازی آموختید و اگر در مهارت با ما یکسان نباشید عجبی نیست چون به اندازهٔ ما فرصت تمرین نداشتید، اما در لباس جدید دیگر تفاوتی بین ما نخواهد بود. هریك از ما جوشنی که به اندازهٔ سینهٔ اوست، خواهد پوشید و سپری در دست

چپ و شمشیری یا ساطوری در دست راست خواهد گرفت و به‌وسیلهٔ این اسلحه متفقاً دشمن را تارومار خواهیم کرد و تردیدی ندارم که به‌مقصود خویش خواهیم رسید. مایهٔ تفاوت فقط دلاوری است یعنی شجاعتی که دل و جان شما را هم مثل ما به هیجان آورد و بدانید در زمینهٔ کسب افتخار همه سهم برابر خواهیم داشت آن فتح و پیروزی راکه اثراتی دلپذیر به ما ارزانی خواهد داشت چه کسی نصیب ما خواهد کرد؟ و چرا شما نباید در پیکاری که مزایا را از نابکاران بازمی‌گیرد و نثار نیرومندان جانباز می‌سازد حصه‌ای مساوی داشته باشید؟ سپس او به سخن خود ادامه داد:

«شما همهٔ سخنانم را شنیده‌اید و این هم اسلحهٔ ماست. وقت آنست که داوطلبان از آن برگیرند و نام خود را نزد سردسته‌ها در همان ستونی بنویسانند که نام ماست و اگر فردی هم ترجیح دهد که در صف مزدوران بماند اختیار با خود اوست و بار دیگران را خواهد کشید». بدین سان کوروش سخن گفت و همهٔ پارسیان حقاً به‌عمر گذشتهٔ خویش تأسف خوردند و چون دریافتند که با زحمت و کار برابر حقوقی نیز برابر خواهند داشت درنگ و تأخیری ننمودند و بی‌دریغ همگی نام خود را ثبت کردند و اسلحهٔ جدید برگرفتند.

در همان حین قبل از اینکه دشمن سر برسد هر چند که شیوع داشت در حال پیشروی است کوروش به سه کار عمده همت گماشت یکی بنیهٔ سربازان را هرچه بیشتر کند، دیگر اینکه به آنها رموز پیکار بیاموزد به‌علاوه شور و هیجان جنگی در میان آنها برانگیزد. سپس از کواکسار دستیارانی خواست تا آنچه برای نفرات لازم باشد فراهم سازند و سربازان فقط به عملیات نظامی بپردازند. او این درس را نیك آموخته بود که موفقیت در هر کار منوط به آنست که انسان در عین حال از تعقیب چندین منظور اجتناب ورزد و فکر و خیال خود را فقط در یك کار متمرکز سازد.

ازین‌رو در زمینهٔ تربیت نظامی او تیر و کمان و زوبین را کنار

گذاشت و افراد خود را در به‌کار بردن شمشیر و سپر و جوشن ماهر ساخت و از همان آغاز عمل آنها را باین منظور بار آورد که با دشمن گلاویز شوند وگرنه به بیهودگی وجود خویش در کار جنگاوری اعتراف نمایند. این استنتاج در نظر عده‌ای که می‌دانستند قبلا فقط از آن جهت مورد حمایت بودند که به‌خاطر حامیان خویش جان بدهند سخت شگفت‌انگیز می‌نمود به‌علاوه چون وی یقین داشت در هر کاری که حس هم‌چشمی به‌میان آید شوق سبقت و سرافرازی بی‌پایان است، در هر رشته‌ای که لازم بود سربازانش مهارت یابند شیوهٔ رقابت برانگیخت. به هر سربازی آموخت که در اطاعت چالاك باشد و به‌کار کردن و سختی کشیدن مشتاق و در استقبال از خطر بی‌باك و همواره تابع انضباط و در رموز نبرد ماهر و در استفاده از اسلحه خویش هنرمند و در همهٔ کارها عاشق بلندنامی و افتخار. افسر جزء که فرماندهی دسته‌ای پنج نفری را بر عهده داشت نه تنها بایستی با بهترین نفر خود از هر جهت برابر باشد بلکه باید آنچه در قوه دارد سعی نماید تا همهٔ افرادش نیك آزموده شوند و به‌همین منوال نیز هر دستهٔ ده نفری و یا گروهان و یا فرمانده سپاه دربارهٔ همه لشکریان رفتار نماید و شخصاً از هرگونه نقایصی عاری باشد و حد اعلای مراقبت را در کار افسر تابع خود معمول و آنها هم توجه کامل مبذول دارند که زیردستان تکلیف خود را بسیار نیکو انجام دهند.

از لحاظ جوایز و امتیاز هم کوروش فرمان داد هر فرماندهی که ممتازترین لشکر را فراهم دارد به‌درجهٔ سرداری ارتقا یابد و فرمانده عالیترین گروهان‌ها سرهنگ، و فرمانده بهترین دسته‌های ده‌نفری سروان و بهترین سربازها نیز گروهبانی جوخهٔ پنج نفری را احراز کنند. و همه صاحبمنصبان هم قابل این امتیاز باشند که زیردستان از آنها اطاعت و خدمت نمایند و به افتخاراتی که درخور درجات آنهاست و بسا مفاخر دیگر در صورت ابراز شایستگی سرافراز شوند. سرانجام جوایزی نیز برای آن افرادی مقرر داشت که

از جهات وفاداری و جانفشانی نسبت به رهبران خود ممتاز و در اجرای تکالیف خویش کوشا و غیور باشند و جوایزی هم البته از آن نوع و فراخور نفراتی بوده است که از میان طبقهٔ توده برمی‌خاسته‌اند.

فصل پنجم

آزادمردان پارس

این بود اوامر سردار ایـران و دستور کار سپاه پارس. دربارهٔ اردوگاه نیز کوروش امر داد هر سرلشکری قرارگاه خاص داشته باشد که با تعداد و اندازهٔ لشکری که تحت فرمان اوست متناسب باشد. این واحد نظامی شامل صد نفر بوده است. اردوگاه ایـن دسته‌های صد نفری چنان با وضع و نظـامی متساوی ترتیب یافته بـود که به‌نظر کوروش این مزیت را داشت‌که در نبرد آینده‌خود نفرات می‌توانستند دریابند که همگی وضع و حال‌خالی‌از تبعیض دارند. از این‌رو احدی نمی‌توانست ادعا کند که موردِ سهل‌انگاری قرار گرفته است و ایـن احساس هم به‌کسی دست نمی‌داد کـه در پیکار با دشمن از همقطار خویش پایین‌تـر است. به‌علاوه زندگانی دسته‌جمعی، ایـن نتیجه را داشته است که افراد یکدیگر را بهتر می‌شناخته‌اند که معمولاً نیـز همان وسیله و راهی است کـه موجب ایجاد حس همبستگی می‌شود. چون اشخاصی‌که جدا می‌مانند نه خود کسی‌را می‌شناسند و نه‌شناخته می‌شوند و این قبیل افراد غالباً سر آزار دارند و مثل کسانی‌اند که برای فرار از زیر بار مسئولیت به‌گمنامی و تاریکـی پناه می‌برند. عقیدهٔ کوروش این بود که زندگی مشترک در بسط علاقه و انضباط

میان افراد سپاهی نتایج درخشان دارد و بدین وسیله تمام فرماندهان می‌توانستند نفرات خود را تحت همان نظم و ترتیبی درآورنـد که گویی واحد عظیمی در حال پیشروی است. این قاعـده و رفتار در جلوگیری از بی‌انضباطی افراد تأثیر بسیار داشت و در صورت بروز سرکشی تجدید نظم و نظام را آسان می‌نمود.

به‌علاوه او شکی نداشت که سربازانی که باهم زیسته و مأنوس شده باشند چنانکه در بین جـانوران نیز هست، یکدیگر را به‌آسانی ترك نمی‌کنند و می‌دانست آنها که با جمع زندگی کرده‌اند از فراق و تنهایی بیشتر ناراحت می‌شوند. موضوع دیگری بود که وی راجع به آن علاقهٔ فراوان ابراز می‌نمود یعنی می‌خواست هیچ‌کس بامدادان یا شبانگاه دست به غذا دراز نکند مگر آنکه قبلا تلاشی نموده و عـرق جبین ریخته باشد، چنانکه سربازان را به عزم شکار در صحرا می‌برد یا آنها را به‌ورزش وادار می‌کرد و یا اگر کاری مانده بود با انجام دادن آن عرقی ریخته باشند. او می‌پنداشت که بدین ترتیب اشتهای نفرات بیشتر می‌شود و برای تندرستی آنها فایده‌ای دارد و طـاقت آنها را زیادتر می‌کند، مثل اسبهائی که کـار مشترك دارند علاقه مابین آنها پیدا می‌شود و در کنار یکـدیگر آرام می‌مانند وانگهـی دانستن این نکته که پرورش مشترکی داشته‌اند شجاعت افراد را در مقابل دشمن چند برابر می‌نموده است. کوروش دستور داد برای او قرارگاه مخصوص ساختند که گنجایش همه نفراتی را داشت که وی گاهی دعوت می‌کرد و رسم داشت که در موارد ضرور سرلشکران را بار حضور دهد و گاهی نیز فرماندهان و یا دسته‌های کـوچك‌تر و حتی سربازان عادی به‌خیمهٔ او دعوت می‌شدند و بعضی اوقات دسته‌های پنج یا ده نفری یا همه گروهان و یا حتی تمام لشکر را مهمان می‌کرد و همچنین کسانی را که کار مورد علاقه خاص او را به‌وجهی دلپسند انجام می‌دادند افتخارحضور می‌داد و در همهٔموارد هم تفاوتی بین غذای او و مهمانها وجـود نداشت. به‌عـلاوه تأکید داشت که

گماشتگان نظامی از هر جهت با سربازان، هم‌پایه باشند و می‌گفت آنها که مصدر چنین خدماتی‌اند چون قاصدان و ایلچیان به‌شمار می‌روند و عین لزوم را داشت که باهوش، باوفا و از همه نیازهای لشکر آگاه باشند، چست و چالاك باشند و در عین حال نیز خوش‌کار و استوار. تازه این همهٔ داستان نبود. وی معتقد بود که این عده باید واجد صفاتی باشند که مختص به‌اصطلاح «طبقات بالا» است ولی هیچ‌گاه نیز نباید نسبت به‌رشتهٔ کار خود نظر اکراه نمایند بلکه احساس کنند هرچه فرمانده دستور می‌دهد وظیفهٔ آنها اطاعت است و بس.

هر وقت کوروش با سربازان خود در یك‌جا اردو می‌زد علاقه استوارش این بود که با آنها صحبت مهرآمیز و جالب نظر به میان آورد و در عین حال نیز شنوندگان از بیانات او بهره‌مند شوند. از این‌رو یك بار رشتهٔ کلام را به اینجا کشانیده گفت سرکاران، آیا خیال می‌کنید همقطاران ما در بعضی رشته‌ها از آن جهت کمبود دارند که مثل ما تربیت وافی و کافی نیافته‌اند؟ آیا آنها در زندگی روزانه یا در میدان نبرد موقعی که سروکار ما با دشمن است خود را مردانی چون ما نشان خواهند داد؟

هیستاسپ این کلام را جداً جواب داد: در اینکه آنها در میدان جنگ چه هنری نشان خواهند داد من عرضی ندارم اما این نکته را خوب می‌دانم که بعضی از آنها در زندگانی خصوصی به اندازهٔ کافی خودسرند و افزود همین چند روز پیش کواکسار مقداری گوشت قربانی به همهٔ گروهان‌ها فرستاد. گوشت کافی سه خوراك یا بیشتر برای هر نفر وجود داشت پیشخدمت دور اول را از من که سر مجلس بودم شروع کرد وقتی که دو مرتبه وارد شد به او تذکر دادم از طرف دیگر سفره شروع کند تا غذا به همه برسد ولی از میان‌حضار یك نفر به طرف من نعره کشید و فریاد برآورد «واقعاً چه مساواتی اگر باز از سر سفره آغاز کند چیزی به ما که در وسط نشسته‌ایم نخواهد

رسید». حرف او که خود را نسبت به ما مغبون می‌پنداشت مرا ناگوار آمد بی‌درنگ او را فراخواندم که در کنار من بنشیند و باید عرض کنم که دستور مرا با قهر اجرا کرد اما وقتی کـــه ظرف غذا پیش ما رسید چون در ته صف بودیم تعجبی نکردم که چند تیکه کوچك بیش باقی نمانده بود. از مشاهدهٔ آن‌وضع، سرکار گرامی ما سخت ناراحت شد و اهمیتی هم نداد که خشم خود را بپوشاند و نزد خود زمزمه‌کرد «باز عجب بی‌طالعی است که دامنگیرم شده است ایکاش باینجا نیامده بودم». من سعی نمودم خاطرش را تسکین بدهم به او گفتم اهمیتی ندارد چون پیشخدمت باز از این طرف شروع خواهد کرد و می‌توانی بزرگترین تیکه را انتخاب کنی. در همین حین دور سوم غـــذا را که وهلهٔ آخری بـــود پیش آوردند و مرد بیچاره قطعه‌ای بـــرداشت ولی فوری دریافت که تیکه‌ای که ابتدا برداشته بود چندان درشت نیست پس آنرا در ظرف انداخت یعنی قصد داشت تیکه دیگری بردارد اما پیشخدمت به‌خیال آنکه او تغییر رأی داده و چیزی میل ندارد ظرف غذا را قبل از اینکه این شخص فرصت برداشتن تیکه دیگـــری پیدا کند جلو نفر بعدی برد. براثر این پیش‌آمد همقطار ما به‌قدری‌آشفته خاطر شده بود که وضع از بد بدتر شد چون خوراك سوم را ناحق و ناروا از دست داد به واسطهٔ خشم زیاد آبخورش را هم که در ظرفش مانده بود بر دامن خود ریخت. سروانی که در کنار ما دو نفر نشسته و شاهد جریان بود دستی به‌هم مالید و سخت به‌خنده افتاد.

هیستاسپ گفت من ناگزیـــر، به سرفه افتادم زیرا کـــه از خنده خودداری نتوانستم و گفت ای کوروش تا آنجا که از قدرت بیان من ساخته بود اینست نمونهٔ رفتار همقطاران تازهٔ ما. این توصیف حال چنانکه می‌توان حدس زد همه را به خنده انداخت. بعد فرماندهٔ دیگر شتهٔ کلام را به دست گرفت و گفت ای کوروش بدبختانه دوست ما با دم خام و دهاتی تمام عیار برخورد داشته ولی‌تجربهٔ من از قرار دیگر ست. لابد بازخواستی را که در موقع مرخص کردن گروهان‌ها از ما

کرده بودی و فرمان دادی آنچه از تو تعلیم گرفته بودیم به نفرات خود بیاموزیم در خاطرت هست. من نیز مانند سایر همقطاران، فوری به تعلیم دادن دسته‌ای که تحت فرمان داشتم مشغول شدم. سروانی را در جلو صف قرار دادم و جوانکی را در پشت سر او و بعد از او نیز به ترتیبی که شایسته بود نفرات دیگر، بعد خودم مقابل صف ایستادم و به‌وجنات سروان خیره شده بودم و مکثی نمودم تا لحظه حرکت فرا- رسد، سپس فرمان دادم. د راین حین جوانك برق‌آسا جلو سروان‌رفت و در سر صف راه افتاد من فریاد کشیدم سرکار، چه می‌کنی؟ او گفت به‌فرمانت حرکت کردم گفتم فرمانم برای تو تنها نبود بـرای همهٔ گروهان بود پس او رو به گروهان نموده‌گفت مگر نمی‌بینید فرمانده به‌همگی فرمان داده‌است که با این حرف او بقیه هم براه افتادند و از سروان گذشته به سمت من پیش آمدند. بدیهی است که سروان آنها را بازخواند در ایـن حین غرغر و زمـزمه میان افـراد راه افتاده گفتند معلوم نیست دستور کدام‌یك را باید اجرا کرد یکی می‌فرماید پیش و دیگری مانع حرکت است.

باری من از ناچاری جـریان را کاملا عادی تلقی نمودم و کار تکرار شد. گروهان را به صورت اول درآوردم و دستور دادم تا نفر جلو حرکت نکند نفر پشت سر حق حرکت ندارد در این صورت تنها کاری که می‌بایستی کرده باشند متابعت از رفتار نفر جلو بود. در حینی که سرگرم این صحبت بودم یکی از آشنایان که عازم سفر پارس بود نزدم آمد تا کاغذی را که به مقصد وطن نوشته بـودم برساند. ازین‌رو به سروان که اتفاقاً می‌دانست نامه در کجاست فرمان دادم آنرا بیاورد. او به اجرای دستور شتافت ناگاه جوانك نیز با جوشن در تن و ساطور به‌دست و تمام تجهیزات از پی او رفت بقیه عده نیز پنداشتند که باید پیروی کنند و تند و تیز در مسابقه شرکت نمودند و کاغذم را مرتب و پاکیزه فـراآوردند و این خـود نمونه‌ایست که گروهان من تعلیمات تو را چگونه بی کم‌وکاست انجام می‌دهند.

وی درنگی نمود و شنوندگان قاه قاه خندیدند و از ورود نامهٔ ظفرنمون که با آداب تمام رسیده بود مسرور شدند. در اینجا کوروش به‌سخن آمده گفت «شکر خداوند که این یاران تازهٔ ما دارودسته‌ای ممتازند و از نسل و تباری کمیاب و از کمترین عمل مهرآمیز چنان خرسند می‌شوند که می‌توان گفت با یك خوراك گوشت صد قلب را می‌شود تسخیر نمود و بعضی از آنها به‌قدری مطیع و رام‌اند که‌اوامر را پیش از آنکه درست فهمیده باشند اطاعت می‌کنند. من شکر خدا را به‌جا می‌آورم که چنین افرادی در سپاه خود دارم».

با این اظهار، وی نیز در شادمانی سربازان شرکت جست ولی خنده را به‌تمجید از افراد جدید خود مبدل ساخت سپس یکی از میان گروهان سرلشگری به‌نام آکلای‌تداس که مردی ترش‌خو بود رو به کوروش نموده گفت:

ای کوروش تو واقعاً مطالبی را که این نفرات می‌گویند باور داری؟

او جواب داد البته باور دارم چه دلیلی دارد که دروغ بگویند.

دیگری گفت «محض آنکه، خنده را بیاندازند و شیادوار حرف گزاف بسازند».

اما کوروش حرفش را قطع و اشاره به سکوتش نموده فرمود تو حق نداری این گونه کلمات سبك به‌کار ببری. اکنون من به تو نشان خواهم داد شیاد کیست. شیاد کسی است که بیش ازآنچه حد توانائی و دلاوری اوست ادعا دارد و کاری بر عهده می‌گیرد که هرگز قادر به‌انجام دادن آن نیست و همهٔ این کردار او هم برای جلب نفع و استفاده است اما آن‌کس که نعمت خوشی و نشاط را میان دوستان خویش نثار می‌کند نه بخاطر اینکه طرفی از آن بربندد یا کسی را دچار ضرر سازد یا به‌کسی‌آزاری‌برساند بدون‌شبهه اگر عنوانی به‌او باید داد او را آدمی خوش ذوق و زنده‌دل و مایهٔ نشاط باید نامید.

این بود حمایت کوروش از افرادی که سبب خوشحالی دیگران

می‌شده‌اند. افسری که آن شوخی را آغاز کرده بود رو به آکلای‌تداس نموده گفت:

«سرور من، اگر ما سعی نموده بودیم گریه از چشمانت راه بیفتد آنگاه از کار ما چه عیبی می‌گرفته‌ای؟ فرض‌کنید ما مثل آوازه‌خوان‌های دوره‌گرد و یا داستان‌پردازانی بودیم که سرگذشت‌های حزن‌آور وارد گفته‌های خود می‌کنند تا اشك از دیدگان دیگران جاری سازند اگر ما هم مانند آنها رفتار کرده بودیم آنگاه چه می‌فرمودید؟ اکنون که سعی داریم یار شاطرت‌باشیم نه بار خاطر و بر خوشی‌ات بیافزائیم روا نیست ما را شرمنده داری».

آکلای‌تداس پاسخ داد، آیا واقعاً جای شرمندگی نیست؟ آن کس که از راه صفا سعی دارد عده‌ای را بخنداند خدمت بس کمتری‌نسبت به‌آنها انجام می‌دهد تا کس دیگر که انگیزۀ گریه می‌شود. اگر نیك بنگرید خواهید دید این حرفم بجاست. با اشك و گریه است‌که پدران ما انضباط و بردباری را به فرزندان خود می‌آموزند و استادان ما دانش واقعی نصیب شاگردان خویش می‌سازند و قضات هم حتی افراد بالغ و رشید را به‌وسیله توبه و گریه راه صلاح نشان می‌دهند. آیا می‌توان گفت شوخ‌طبعان شما در تقویت جسم یا روح مردم هیچ تأثیری‌دارند، آیا لبخند آدمیزاد او را وجودی‌نیك یا آراسته می‌سازد؟ آیا به‌وسیلۀ خنده، انسان درس اقتصاد و یا علم‌زمامداری‌فرامی‌گیرد؟

اما هیستاسپ پاسخ داد «ای آکلای‌تداس، اندرزم را بپذیر و شیردل باش و ارمغان ارجمند خود را نثار جان ما کن، آنها را دچار غم و ماتم مساز و راضی نباش که از این اندك خنده شرم‌آور و بی‌مقدار ما دوستان تو محروم باشیم. تو نباید غم و محنت فراوان در سینه داشته باشی تا نگویند غصه‌ها را بار جان خویش کرده‌ای و هرگاه هم بتوانی باید لبخندی نثار فلان دوست یا بیگانه کنی. حال نیز وقت مضایقه نیست و حتماً تبسمی از ما دریغ نخواهی کرد».

آکلای‌تداس گفت حال خوب پی می‌برم که سعی دارید مرا دست

بیاندازید مگر غیر از اینست؟ امــا سرهنگ به میان صحبت پریده گفت «این دوست بیچارهٔ من، با رنج و غم خویش خوش است. انسان شاید آتش از جانش بیرون بکشد اما خنده و لبخند محال‌است محال». با این لطیفه همگی به وجــد آمدند و حتی آکلای تداس هم از تبسم خودداری نتوانست.

کوروش چون دید قیافه‌های تیره و تار شکفت، گفت:

«تیمسار شما کاملا در اشتباه هستید کــه به مردی با ایــن همه پاکدامنی نسبت فساد می‌دهیــد و او را وادار به تبسم می‌کنید، در حالی کــه او دشمن سرسخت نشاط و خوشی است بدین گــونه آنها حرف‌ها زدند و شوخی‌ها کردند. سپس کــری‌سانتاس[1] مطلب تازه‌ای پیش آورد و گفت ای کوروش و ای حضار گرامی من خواه و ناخواه همه قسم آدم در میان همقطارانم می‌بینم، بعضی‌ها نیك‌اند و بعض دیگر نااهل. با وجــود این هروقت توفیق و پیــروزی نصیب ما شود همه متساویاً خود را سهیم می‌شمارند و حــال آنکه به نظر من عین بی‌انصافی است که افراد شایسته و شریف با نفراتی بی‌مایه و دون. قدر و اهمیتی برابر داشته باشند.

کوروش در پاسخ گفت حضار گرامی شاید بهتر آن باشد که این مطلب در شورای نظام مطرح شود و نظر اعضای آنرا استفسار کنیم که اگر خداوند متعال به ما طالع و اقبال پیروزی داد آیا می‌توان همه را یك‌سان در آن شریك ساخت یا آنکه باید غنایم و افتخارات را به تناسب شایستگی هر کس مقرر داشت. کریسانتاس پرسید اصلا چرا این موضوع مورد شور واقع شده و چرا فقط فرمان کلی صادر نشود که خودت چنین خواهی فــرمود؟ مگر همین اصل درمورد مسابقات و رقابت صادق نبوده است؟ کوروش پاسخ داد بدون شك همین است که می‌گوئی اما در این مورد نکتهٔ دیگری مورد تــوجه است. به نظر من افراد سپاهی معتقدند آنچه از راه خدمت آنهــا در میدان جنگ به

1— Chrysantas

چنگک آید حق مشترك همگی است ولی این عقیده را هم دارند که مقام فرماندهی در این لشکرکشی قبل‌از آنکه از پارس رهسپار شده باشیم از آن من بوده است و بنابراین از لحاظ آنها کاملا حق من است که داوران را شخصاً تعیین کنم.

کریستانتاس پرسید آیا واقعاً امیدواری کــه تمام لشکر بر ضد امتیاز متساوی رأی بدهند و در عوض برای‌شایستگان مزیت بیشتری بشناسند.

کوروش گفت به‌راستی همین است. به‌علاوه ما هم در جلسهٔ شورا حاضر خواهیم بود و در پیشرفت‌این منظور دلایلی اقامه خواهیم‌کرد، به‌خصوص که این قاعدهٔ بسیار بیهوده‌ایست که حق و پاداش کسانی را که در راه بلندنامی و خیــر عام تلاش و اهتمام می‌نمایند انکار کنیم و حتی ناباب‌تــرین افراد هم اذعــان دارند که دلیران بایــد از امتیازات بیشتری بهرمند شوند. ولی بیش از هر موجب دیگر محض خاطر آزادمردان بود که کوروش از چنین تصمیمی طرفداری نمود و می‌پنداشت‌که رعایت اصل مزیت و پاداش‌دادن نیکان در تعالی‌اخلاقی افراد تأثیر نیکو خواهد داشت و معتقد بود بهترین فرصت آزمایش آن نیز فرارسیده است یعنی همان موقعی که آزادگان پارس اکــراه داشتند با طبقهٔ عام بر پایهٔ‌مساوی‌قرار گیرند. سرانجام همهٔ‌لشکریان رأی دادند که این موضوع در شورای نظام عنوان شود و در آنجا لابد هرکس که سیرت مردان داشته از دفاع آن فرو نمی‌گذاشته است.

با این کلام یکی از سرکرده‌ها تبسمی نموده گفت من لااقل ایــن مطلب را کاملا می‌دانم که یکی‌از افراد، طرفدار سرسخت سهم‌تساوی همگانی است. دیگری پرسید او کیست؟ اولی اظهار داشت او یکی از افراد گروه ماست که پیوسته درصدد است عالیترین حصه را بردارد. سومی با تعجب پرسید در همهٔ‌امور حتی در راه کار کردن؟ اولی‌جواب داد نه و درست گیرم آورده‌ای چون باید اعتراف کنم که در بیان‌خود مبالغه کرده‌ام زیرا وقتی که نوبت کار و زحمت میشود او پاك اهل

قصوراست و بدون‌ملاحظه بار کار خود را بر دوش‌دیگران‌می‌اندازد.

کوروش گفت «آقایان به‌نظر من اگر غایت مراد ما این باشد که روح اطاعت و خدمت را در میان افراد خود تقویت کنیم باید همهٔ این قبیل کاهلان را از قشون بیرون بریزیم. من معتقدم که اکثر سربازان ما سر اطاعت و خدمت دارند و اگر رهبرانی شجاع و برازنده داشته باشند راه نیکی‌و شرافت خواهند پیمود و اگر آنها عناصری بی‌مقدار باشند راه سستی و تباهی درپیش‌خواهند گرفت و این نکته‌را هم خوب می‌دانیم که غالباً عناصر بی‌مایه و پست طرفداران بیشتری دارند و فساد در راه آسان و جالب خود بسا قلب‌ها را زود تسخیر می‌کند ولی اهل پاکی و فضیلت پیوسته دچار زحمت‌اند و مهـارت چندانی در جلب همراهی دیگران ندارند، در صورتی که همکاران تبهکار ایشان راه سراشیب فساد را به‌آسانـی می‌پیمایند. راست است کـه همیشه کارها درجاتی دارد و در آنجا که مفاسد ناشی از اهمال و تن‌پروری است من بندگان خدا را چون زنبورانی می‌شمارم که به‌جای سود دادن به‌خود کندو لطمه می‌زنند. اما بعضـی از افراد تن‌آسان و سراسر آزند و بعض دیگر سردستهٔ پلیدان‌اند زیرا پیوسته در راه جلب‌منافع خود رفتاری فرومایه دارند. اینها عناصری‌اند که باید از میان ما دور و از بیخ و بن نابود شوند. من توقع ندارم که شما به جای آنها فقط همشهریهای ما را بگذارید بلکه به همان قسم کـه انسان اسب خود را از هر نسل و نژادی که برتر است انتخاب می‌کند در این موقع نیز همهٔ اهل جهان را در اختیار خود دارید و بایستی تنها آنهائی را انتخاب کنید که بر قدرت شما خواهند افزود و افتخارات شما رادو-چندان خواهند ساخت.

اجازه بدهید این‌استدلال خودرا با مثالی پایان دهم. هیچ ارابه‌ای سریع پیش نخواهد رفت مگر آنکه اسبها تند و چالاك باشند و اگر هم سرکش‌اند تحت اختیار درآیند. هیچ‌خانه و سامانی‌نیز اگر ساکنینش تبهکار باشند پایدار نمی‌ماند بهتر اینست کانونی خالی بماند تا آن

که لانهٔ خائنان شود و سپس سر نگون گردد. او افزود یاران من مطمئن باشید که از میان بردن بدها بیش از آن فواید دارد که خیال کنیم فقط موجب رفع فساد و دفع مایهٔ شر می‌شود و آنها که مانده‌اند و در معرض سرایت بوده‌اند مصون از خطر می‌شوند و شایستگان با برافتادن پلیدان راه فضیلت را آسان‌تر می‌پیمایند». این بود بیانات کوروش که همه با دقت گوش دادند و ستایش نمودند و بر آن شدند که سخنانش را شعار کار خویش قرار دهند. سپس کوروش باز به شوخی پرداخت چشمش به سروانی افتاده بود که بر سر سفره در کنار همنشینی بود که موهای ژولیده داشت و در زشتی شاهکاری می‌نمود. کوروش سروان را به‌نام صدا زد، ای سامبولاس آیا تو نیز، هم‌مشرب یونانی‌ها شده‌ای؟ آیا قصد داری با او که در کنارت نشسته است تا آن سر دنیا بروی آیا از او زیباتر در دنیا نبوده است؟

سامبولاس پاسخ داد، خداوندگارا، زیاد هم این حرف بی‌هوا نیست او نور دیدگان و مایهٔ نشاط من است، که با این کلام مهمانان تمام رو به صورت جوانك نموده و به خنده افتادند.

سرورا، سامبولاس می‌گوید تنها کردار نیك و دلیرانه است که روح ما را باهم مربوط می‌سازد!

ـ آخر چگونه او تو را به این وجه مجذوب خویش کرده است وی جواب داد گوش دهید تا حقیقت را بشنوید. هر وقت که او را بامداد یا نیم‌روز یا شامگاه فرامی‌خوانم، زود حاضر می‌شود و حتی یك بار هم قصور ننموده است، و هیچ کاری نیست که مانع حضورش شود و شتابان هم می‌آید. همیشه چست و چالاك است و هر وقت هرکاری را دستور دادم با سرعت تمام انجام داده و همه سرجوخه‌های زیردست خود را عین‌خودش نمونهٔ‌کار و خوش‌خدمتی بار آورده‌است. او باحرف آنها را تعلیم نمی‌دهد، عملا سرمشق آنهاست. سومی گفت به‌واسطهٔ همین مزایاست که او را منسوب‌وار می‌بوسی؟ در این‌جا جوانك زشت به‌حرف آمده گفت نه، چون وی اهل جهد و تلاش‌نیست و اگر بخواهد

مرا ببوسد کار چندان بی‌زحمتی نخواهد بود. بدین گونه ساعتی چند گاهی در عین جد و وقار و گاهی نیز نشاط‌آمیز در خیمهٔ سردار گذشت تا بنا بر رسم ساغرها ریختند و حضار دست نیایش به درگاه خدایان برداشته دعا کردند: «خداوندا، آنچه خیر و صلاح ماست عنایت فرما» سپس جلسه به‌پایان رسید و به عزم خواب همگی فرا رفتند. روز دیگر کوروش افراد را در جلسه‌ای خلوت گرد آورد و خطاب به‌آنها گفت: ای سربازان من، روز کارزار فرارسیده و دشمن در جلو ماست، پاداش فتح و پیروزی اگر درواقع پیروزی و ظفری نصیب ما شود و باید ایمان داشت که از آن ماست و جز این‌هم نخواهد شد، خود دشمن و مال و منال اوست و اگر فتح با آنها شود خواه و ناخواه آنچه طرف مقهور دارد در زیر قدم فاتح خواهد افتاد. از این رو امیدم آنست که این سخنانم را با دل و جان گوش دهید. هر وقت در هر جا که سپاهی به‌عزم پیکار برخاسته‌اند مگر آنکه یکایك افراد نقش خود را با شور و غیرت ایفا نمایند خیر و نتیجه‌ای به دست نخواهد آمد، و در چنین صورتی است که می‌توان امید فتحی درخشان داشت، چون هر کاری که باید انجام شود عاطل نخواهد ماند و اما اگر هر نفری نزد خود بیاندیشد که رنج‌بردن و نبرد کردن همسایه‌اش کافی است در این صورت اگر قلبم از کار بیفتد و سلاحم از دست، باز باور دارید که بلا دامنگیر همهٔ ماست و هیچ‌کس راه فرار نخواهد داشت. ارادهٔ خداوندی آنست که همگی در نجات خود جهد و تلاش کنیم وگرنه سرنوشت ما به دست دیگران خواهد افتاد. وی افزود من از همهٔ افراد حاضر انتظار دارم برخیزند و آشکارا بگویند که در چه صورتی ما بهتر رستگار خواهیم شد آیا در صورتی که هرکس رنج فراوان برده و فداکاری نموده است، شایسته عالی‌ترین پاداش و افتخار باشد یا آنکه این عقیده را بپذیریم که همگی باید پاداش مساوی یابند یعنی اینکه میان ما جبن و بی‌همتی را اهمیتی نیست.

در این موقع کریسانتاس که از جمله آزادمردان بوده برخاست،

او مردی هوشمند بود اما ظاهر مهیبی نداشت و چنین گفت: ای کوروش من گمان نمی‌کنم این سئوال را با این قصد و خیال در پیش نهاده باشی که بزدلان از لحاظ قدر و افتخار واقعاً با دلیران برابر باشند بلکه قصدت آزمایش ماست که معلوم شود آیا کسی از میان ما جرأت این توقع را خواهد داشت کــه آنچه با عزم و همت دلیران به دست آمده است سهمی هم مساوی به او برسد در صورتی که خود هیچ گونه صدمه و ضربتی به دشمن وارد نکرده باشد. وی افزود من نه آدمی عاجزم و نه چنانکه باید و شاید نیرومند و با وجود این ناتوانی جسمی خواه و ناخواه در عرصهٔ پیکار مقام اول به دست نخواهم‌آورد و نه دوم و نه مرتبهٔ صدم و بلکه هزارم اما این نکته را نیک می‌دانم که اگر سربازان نیرومند ما آنچه در قوه دارند بکار آرند از برکت دلیری و شجاعت آنها نیز سهمی شایسته نصیب من خواهد گــردید. ولی اگر ترسوها عاطل و آسوده بمانند و شجاعان دل به‌پیکار ندهند زنهار که سهم سنگینی از آنچه فکــرش هم برایم دشوار است یعنی نکبت و نفرین به من نیز خواهد رسید.

این بود بیانات کریسانتاس. سپس فرولاس از جــا برخاست او مردی از طبقهٔ عام ولی از دیرباز خدمت و کارش مورد توجه کوروش بوده قامتی بلند و برازنده داشت و هرچند تبارش عالی به‌شمار نمی‌ـ رفت ولی صاحب روحی والا و شریف بود و چنین شروع به صحبت نمود:

ای کوروش، ای یاران، ای پارسیان، به عقیدهٔ من همهٔ ما در این روز باقدر و منزلت مساوی به‌میدان کارزار می‌رویم و در این پیکار دلاوری شعار ماست. من آنچه به‌نظرم می‌رسد بیان می‌کنم، همگی ما از تعلیمات یکسان برای اظهار وجود در چنین روز خطیر برخوردار شده‌ایم، از لحاظ سربازی نیز ما را با دیدهٔ مساوی می‌نگرند و همهٔ ما عز و پاداش برابر در پیش داریم و به همهٔ ما یکسان درس اطاعت داده‌اند و بدانید آن کس که صمیمانه اطاعت و خدمت نماید محال

است قدر و ارزش کارش در نظر کـوروش مکتوم بماند. دلاوری و مردانگی دیگر امتیاز طبقهٔ خاصی نیست این افتخار و مزیت اینك در دسترس همهٔ ماست. امروز پیکاری در پیش است که لازم نیست کسی درس آنرا به ما بیاموزد، طبیعت خود شیوهٔ کار را نیك به ما آموخته است همانطوری که در موقع خطر گاومیش شاخ و اسب سم خود را به کار می‌برد و سگ گاز می‌گیرد و گراز دندان خود را به‌کار می‌اندازد ما نیز مانند حیوانات که می‌دانند چگونه از خـود دفاع کنند بدون اینکه معلمی به‌آنها آموخته باشد با دشمن روبرو خواهیم شد.

خودم وقتی که کودکی بیش نبودم هرگاه در معرض ضربتی قرار می‌گرفتم به حکم غریزه می‌دانستم چگونه از خـود دفاع کنم و اگر وسیلهٔ دیگری نداشتم مشتانم در اختیار بود که با حدت تمام بر ضد دشمن بکار می‌انداختم و این کار را هم کسی به من نیاموخته بود، بر عکس اگر مشتم را گره نمی‌کردم ضربتی نوش جان می‌نمودم و در مقابل کارد و خنجـر چنانکه بخاطـر دارم پاك اختیارم را از دست می‌دادم و هرجا که آنرا می‌دیدم دو دستی برمی‌گرفتم و کسی هم به من نشان نداده بود چگونه آنرا نگاه دارم چون طبیعت به من آموخته بود و این حرفم بسیار جدی‌است. کسی آن‌را به‌من تعلیم نداده بلکه برعکس مثل بسا دیگر از امور طبیعی علـی‌رغم منع و نهی پدر و مادرم رفتار می‌کردم. براستی که از ضرب و جرح هرگاه پیش می‌آمده است ابا نداشتم، تازه این کار مانند راه رفتن یا دویدن جنبهٔ عادی نداشته بلکه مایهٔ خوشی خاطرم بود. به هر حال اکنون نیز باید به‌همان رسم و روال ساده پیکار کنیم ولی در این مورد توان و قدرت جسمانی بیش از مهارت ضروری است و بسیار هم مایهٔ افتخار که در مقابل یاران خـود آزادمردان پارس استعدادی بنماییم و به خـاطر داشته باشیم که برای همه مـا پاداشی یکسان منظور کـرده‌اند. اما آنچه از جانب ما در گرو است چیز دیگری است. دوستان ما زندگانی گرامی و ممتاز خود را که شیرینترین زندگی‌هاست در کف می‌نهند

ولی ما از زیر بار وهن و حقارت که بدترین‌حالت زندگی است‌خلاص خواهیم شد. چیزی که به‌خصوص مرا به‌شور و هیجان می‌اندازد و وادارم می‌کند با خوشوقتی سرشار در ستون فداکاران نام بنویسم اینست که کوروش داور ماست، همان وجودی که بی‌غرض و عادل است. من خدایان را شاهد قرار می‌دهم وقتی که اظهار می‌کنم او دلیران را چون جان خویش دوست دارد و خودم بارها دیده‌ام که او قدر این قبیل افراد را بر عظم خویشتن ترجیح نهاده است.

وی افزود من غافل از این موضوع نیستم که همقطاران ما در این جا به‌اصالت و تربیت خویش و آنچه از این راه نصیب داشته‌اند مباهات می‌ورزند. این دوستان ما با گرسنگی و تشنگی سروکار داشته‌اند و در سرما و برهنگی پرورش یافته‌اند و می‌دانند که ما نیز در همین مکتب بار آمده‌ایم و استادی عالی‌تر داشته‌ایم. احتیاج مربی ما بوده است که هیچ معلمی بهتر از آن و سخت‌گیرتر از آن نیست. این یاران ما مایهٔ تاب و توان را چگونه به‌دست آورده‌اند؟ با دربر کردن تجهیزات و برداشتن سلاح رزم، همان اسباب و ابزاری که هوش و عقل انسانی از سنگینی آن نیك تواند کاست اما احتیاج و ضرورت کار ما یعنی همراهان من و مرا به اینجا رسانیده است که در زیر باری سنگین که امروز بر دوش داریم درنمانیم و اگر اجازه باشد حرف دل خود را فاش سازم باید بگویم این اسلحه که بر تن من است در مقابل وزن آنچه در سینه دارم سنگین نیست. ای کوروش‌من با شوق تمام نام خویش را در ستون جنگاوران ثبت می‌کنم استعدادم خواه اندك یا زیاد باشد از تو بیش از آنچه حق من‌است توقع نخواهم داشت و امیدوارم که این عرضم را قبول فرمایی.»

او سپس رو به همراهان خود نموده افزود، ای سربازان وطن، درخواستم آنست که دوشادوش این جنگاوران بنام با تهور تمام راه پیکار پیش گیرید. ما با این افراد ممتاز در این روز همدست و انباز می‌شویم، چون روز، روز ملت است.

این بود بیانات فرولاس که از شنیدن آن بسیاری از حضار برای تأیید حرف و نظریاتش برپا خاستند و تصمیم بر آن شد که اجر و افتخارات هر نفر منوط به شایستگی باشد و بس و کوروش هم داور همه کس.

بدین نهج جلسه تمام و نتیجهٔ کار به‌کام شد.

کوروش به این مناسبت ضیافتی ترتیب داد سرلشکری با همهٔ افراد خود مهمان عمدهٔ این جلسه بود. کوروش این فرمانده را یك روز که او نفرات خود را تمرین می‌داد نشانه کرده بود. وی افراد خود را در دو صف مقابل یکدیگر آماده نبرد قرار داد و همهٔ آنها جوشن بر تن و سپر سبك در دست داشتند اما نیمی از آنها تخته پاره‌ای بر سینه بسته بودند و به نیمی دیگر هم فرمان داد کلوخ از زمین بردارند و بجان عدهٔ مقابل بیفتند وقتی که همه آماده شدند و سپس با گروه سوم و بعد چهارم نیز چنین رفتار کرد و دستور شلیك صادر و نتیجه کار ظاهر شد. گلوله‌ها مثل باران بر جوشن و سپرها و بر پهلو و ساق‌ها فروریخت اما وقتی که دو طرف باهم گلاویز شدند نوبت تخته‌پوشان فرا رسید که با مشت بر پهلو و زانوی حریف کوبیدند و اگر طرف دیگر پیچ و خمی به خود می‌دا د پشت و شانه‌های آنها را هد ف‌می‌ساختند تا سرانجام دشمن را تارومار کردند و با ضرباتی هم که می‌نواختند خوش و خندان، مانند کودکان فریاد شادمانی برمی‌آوردند. سپس مبادلهٔ سلاح کردند و نوبت انتقام طرف مقابل رسید. حا ل‌دستهٔ دیگر تخته‌ها را بر سینه بستند و باز جسم سخت بر کلوخ سست فائق آمد. کوروش این تمرین را با تحسین فراوان تماشا کرد و خشنود شد، از یك طرف به‌واسطهٔ ابتکاری که فرماندهٔ مزبور نموده بود و از سوی دیگر شور و انضباطی که در افراد مشاهده نمود. دیدن این تمرین و نشاط قلبی سربازان، او را به‌خصوص از این جهت مسرور ساخت که نتیجهٔ نبرد با طرفی بودکه شیوهٔ پارسی یعنی جنگ تن به تن به‌کار می‌برد، او از هر جهت

خشنود گردید سپس همهٔ عده را به طعام خواند. اما بر سفرهٔ شام دید که بسیاری از مهمانها زخم زانوی خود را بسته بودند وقتی که کوروش متوجه آن شد علت پرسید گفتند که‌از ضربت گلوله‌های‌کلوخ مجروح شده بودند، پرسید آیا در حال جنگ تن به تن شده است؟ گفتند نه از دوردست و همهٔ چماقداران یك‌صدا اظهار کردند وقتی که باهم درافتاده بودند این کار تفریح بسیار داشته. در این حین سایرین که از سلاح آنها ضربت خورده بودند با صدای رسا اعتراض نمودند که از نزدیك چماق خوردن چه تفریحی دارد و برای اثبات کلام خود آثار ضربت را که بر دست و گردن و صورت داشتند نشان دادند. در این حال همه به‌رسم و روال سربازان به‌خنده افتادند و روز آینده سراسر جلگه عرصهٔ این طرز نبرد و جدال شد و هر وقت که سپاه کاری جدی و عاجل نداشت این‌تمرین مایهٔ سرگرمی و تفریح آنها بود.

در مورد دیگر کوروش متوجه شد که فرماندهی نفرات خود را از درون رودخانه به‌اردوگاه بازمی‌گرداند آنها در ستون یك نفری از سمت چپ او در حرکت بودند و در لحظهٔ خاص فرمانده به‌دسته دومی فرمان داد که عقب‌گرد کنند و جلو عده اولی قرار گیرند موقعی که سردسته‌ها پهلو به پهلو ایستادند فرمان داد «گروهان بر دو قسمت شود و سر دسته‌های ده نفری به صف پیوستند و باز در لحظه لازم فرمان داد گروهان قسمت بر چهار شود و سردسته‌های پنج نفری نیز روبرو واقع شدند و هنگامی که عده به‌مقابل خیمه‌گاه رسیدند فرمان ایست داد و دوباره آنها را به ستون یك نفره بازگردانید و دستهٔ‌اول را جلو و گروه‌های بعدی را دوم و سوم و چهارم در پشت سر آنها قرار داد و موقعی که لحظهٔ ورود فرارسید بر میز شام دستور نشست داد و ترتیبی را که وارد شده بودند رعایت نمود». آنچه در این فرمان مورد توجه کوروش واقع شده بود طرز آرام تعلیم و مراقبت سرشار فرمانده بود و به‌همین مناسبت هم بود که او و همه گروهانش را به

خیمه‌گاه همایونی دعوت کرد. تصادفاً فرمانده دیگری هم در میان مهمانها بود، او به حرف آمده خطاب به کوروش گفت:

«لااقل یك بار عدهٔ مرا افتخار شام نخواهی داد؟ هر روز دو بار بامداد و شامگاه هر وقت که برای صرف طعام حاضر می‌شویم کار آنها را تکرار می‌کنیم و چون صرف شام سر آید آخرین نفری که در دستهٔ آخری است در همان حالت صف عده را از عقب مرتب خارج می‌کند و بقیه هم دسته دسته از دنبال او بیرون می‌روند. به عبارت دیگر اگر جز عقب‌نشینی از جلو دشمن چاره نباشد همه می‌دانند چگونه با نظم تمام عقب‌نشینی کنند. هر وقت در میدان مشق صف می‌کشیم به سمت مشرق حرکت می‌کنیم من از جلو و بقیه از دنبال پیش می‌رویم و همه گوش به فرمان من دارند سپس به سمت مغرب برمی‌گردیم که در این صورت آخرین نفر گروهان آخری در سر دسته واقع می‌شود و همه نیز گوش به فرمانم دارند هرچند که در ته صف واقع شده باشم و بنابراین خواه در سر صف باشم یا آخر آن با سرعت تمام فرمانم را اطاعت می‌کنند».

کوروش گفت منظورت آنست که این قاعده را همواره به کار می‌بندی؟

او پاسخ داد که واقعاً چنین است و به یاری خداوند این کار ما همان اندازه تابع نظم و قاعده است که خوردن شام و ناهار. کوروش فرمود پس به همین مناسبت شما را به شام دعوت می‌کنم و آن به سه دلیل استوار، یکی آنکه تمرین‌های خود را به هر دو صورت قدم پیش و عقب‌گرد انجام می‌دهی دیگر آنکه این کار را هر صبح و هر شامگاه می‌کنی و با این حرکات هم جسم افراد نیرومند می‌شود و هم روح آنها بهره‌مند و چون این عمل را روزانه دوبار تکرار می‌کنی شرط مروت آنست که به دو شام دعوت شوی. فرمانده گفت تمنا دارم دو شام در یك روز نباشد مگر آنکه دو اشکم هم به هر نفر بدهی. بدین گونه مکالمات در آن مورد به‌پایان آمد اما روز دیگر قول کوروش

مثل وجودش بی‌خلل بود و همهٔ گروهان به‌شام دعوت شدند و ایـن مهمانی تجدید گردید. وقتی که سایر قسمت‌ها از این ماجـرا آگاه شدند آنها نیز از کار این فرمانده تقلید نمودند.

فصل ششم

لشگرکشی به‌آشور

در آن گیــرودار روزی کــه کوروش به سان سپاه مشغول بــود قاصدی از جانب کواکسار نزد او آمده اطلاع داد که چون رسولانی از هند نزد پادشاه آمده‌اند او کوروش را می‌طلبد و تقاضا دارد بی‌درنگ به قصر آید. قاصد گفت کواکسار لباس فاخری هم فرستاده و خواسته است که کوروش به‌صورتی هرچه برازنده‌تر جلو سفیران هند درآید.

پس کوروش به‌لشکریان خود فرمان آماده‌باش داد. این دستور با سرعت اجرا شد. لشکر در ردیف‌های ستونی یك‌صد نفر در طول و سیصد نفر پهلو به پهلو با هر فرماندهی در رأس گروهان خود آماده شدند کوروش از پیش و ستونها از دنبال با سرعتی ضرور به‌حرکت درآمدند اما راه خط سیر باریك‌تر از آن بود کــه ستون‌هائی با آن عرض و عمق امکان عبور داشته باشد. پس‌کوروش فرمان‌داد گروهان اول که شامل هزار نفر بود راست پیش‌بروند و بقیه هم بنا بر ترتیب پیروی کنند و برای مزید اطمینان پیام‌رسان‌هائی جلو فرستاد تا اگر سربازان راه گم کنند چه چاره باید نمود. وقتی‌که به دروازه قصر رسیدند فرمان‌داد که گروهان‌سر، در ستون‌های دوازده‌نفری گرداگرد

بنا صف بسازند و رو به‌قصر بایستند و همین‌فرمان به‌همهٔ‌گروهان‌ها ابلاغ شود. وقتی که این صف‌آرائی انجام شد کوروش با همان لباس سادهٔ پارسی که هیچ‌گونه زیوری نداشت وارد قصر گردید. کواکسار از سرعت کار او بسیار خشنود اما از سادگی ظاهر و لباسش افسرده شد و اعتراض کرد چرا لباس فاخر او را نپوشیده‌است و این رفتارش مایهٔ سرافکندگی او در پیش سفرای هند خواهد شد.

کوروش پاسخ داد اگــر جامهٔ ارغوانی پــوشیده و طوق و باره استعمال می‌کرد م‌ولی دستورا ت‌را دیر انجام می‌دادم آیا بهتر بود یا آنکه با قشون کلان و مرتبی که در این‌جا آمده‌اند فوراً امتثال امرت نموده و آمده‌ام هرچند که زیوری جز گــردوغبار راه و عرق جبین ناشی از عجله و شتاب بر چهره ندارم و قصد تفاخـــری هم در کار نیست مگر آنکه خود لازم بدانی که از سربازانم بازدیــد و ملاحظه کنی که اطاعت آنها نسبت به تو همان اندازه است‌که خودم نیز مطیع شهریارم.

اینها اظهارات کوروش بود که کواکسار تصدیق نمود و امر داد بی‌درنگ سفرای هند را داخل کنند که بعد از ورود گفتند از طــرف پادشاه هند آمده‌اند تا بپرسند که سبب نقار و اختلاف بین آشور و ماد چیست؟ و همیـــن سئوال را از امیر آشور هم خـــواهند کـــرد و هندیها برضد طرفی خواهند بود که متعدی است. کواکسار جواب‌داد که ما به‌آشوریها هیچ‌گونه تعدی نکرده‌ایم حال چنانچه میل دارید از پادشاه آشور هم مطلب را سئوال کنید. کوروش که ناظر این مکالمه بود از کواکسار پرسید آیا می‌توانم نظرم را اظهار کنم؟ کواکسار جواب مثبت داد کوروش رو به سفرا نموده گفت مگر آنکه کواکسار منظور دیگری در سر داشته باشد وگرنه به پادشاه هندیها بگویید که ما به حق کسی تجاوز نکرده‌ایم و اگـــر آشوریها چنین می‌پنـــدارند پادشاه‌هند را داور قرار می‌دهیم‌که رسیدگی‌نموده حکم عادلانه بدهد.

با این کلام سفیران هند عزیمت نمودند و همینکه خارج شدند

کوروش رو به دائی خود نموده گفت‌ای کـواکسار وقتی کـه عازم حضورت شدم پولی خود حاضر داشتم همراه آوردم که از آن مقداری ناچیز باقی مانده است و همه موجودی خود را برای سربازانم خرج کرده‌ام. شاید ازاین اظهار تعجب کنی چون آنها تحت کفالت تواند اما باور دار که من نیز پولم را تلف نکرده‌ام بلکه صرف تهیه جوایز و پاداش نفراتی که شایسته تقدیر بوده‌اند شده است. و افزود یقین دارم در پیکاری که در پیش داریم اگر طالب یاران صدیق و سربازان باوفا باشیم چه بهتر که آنها را بجای رنج دادن و آزردن با کلمات مهرآمیز و نوازش و مهربانی دلگرم‌کنیم. و اگر ضرورت‌جنگی وجود چنین یاران قابل اعتمادی را ایجاب می‌کند فقط با کلماتی ملاطفت‌ـ آمیز خواهیم توانست دل سربازان خود را به دست آوریم. زیرا که متحد واقعی ما اوست که با ما دوست باشد نه بدخواه، و کسی است که هیچ‌گاه شکوه دستگاه و رفاه رهبرش او را دچار حسرت نسازد تا در روز خطر راه‌خیانت نرود. این عین اعتقاد من است و بهمین دلیل از تو چه پنهان که احتیاج به پول دارم. امـا همه‌چیز را هم از تو خواستن در حالی که می‌دانم مخارج خودت سنگین است به نظر من کار ستوده‌ای نیست و پیشنهادم آنست‌که باهم تدبیر و راهی پیدا کنیم که مانع ته کشیدن ثروت و مالت شود و بخـوبی هم می‌دانم که اگر ثروت سرشاری به دست آوری کار من نیز آسان خواهد شد به‌خصوص که آنچه دارم در راه خیر و صلاح تو صرف خواهم کرد.

فصل هفتم

کوروش و ارمنستان

کوروش گفت یادم هست چندی پیش اظهار داشتی پادشاه ارمنستان این روزها با تو رفتاری خصومت‌آمیز دارد نه سرباز می‌فرستد و نه خراجی را که مقرر است. کواکسار جواب داد آری چنین است او این روزها سر نیرنگ دارد و اتخاذ این تصمیم هم آسان نیست‌که آیا بهتر است بی‌درنگ او را با لشکریانت رام‌کنیم یا فعلا تعجیلی در این کار ننماییم مبادا که دشمن تازه‌ای پیدا شود. سپس کوروش پرسید آیا پایتخت او سخت مستحکم است یا می‌توان بر آن تاخت؟ کواکسار جواب داد استحکامات او چندان قوی نیست. من از عهدهٔ آن آسان برخواهم آمد، اما دژهایی در کوهستان دارد که شاید پناهگاه خویش قرار دهد و چون غافل نیست که خارج از دسترس ماست سعی نماید وسایل زندگی را به هر قسمی که هست از اطراف فراهم سازد مگر اینکه محاصره‌اش‌کنیم چنانکه یك بار پدرم کرده‌بود.

بنابراین کوروش گفت اگر موافق باشی گمان می‌کنم با دستهٔ مختصری سوار و با عنایت پروردگار می‌توانم او را وادار کنم سرباز بفرستد و هم‌خراجی را که برعهده دارد و حتی امیدوارم‌که در آینده دوست وفاداری شود. کواکسار گفت به نظر من نیز ممکن است آنها

حرف تو را آسان‌تر بپذیرند چون شنیده‌ام کــه فرزندان پادشاه در عهد کودکی با تو به‌شکار می‌رفتند و شاید باز علاقهٔ دیرین تحریك، و آنها به سوی تو جلب شوند و همینکه بر آنها دست یافتیم می‌توانیم چنانکه دلخواه ماست رفتار کنیم. پس کوروش گفت بهتر است این نقشه محرمانه بماند آیا به نظر تو چنین نیست؟ کواکسار جواب داد بدون شك بهتر است و اگر بی‌خبر بر آنها بتــازیم بیشتر احتمال دارد غافلگیر و مغلوب شوند.

کوروش گفت به آنچه می‌گویم گوش‌بدار، من بارها در باتلاقهای بین قلمرو تو و ارمنستان به‌اتفاق نفرات خود شکار کردم و گاهی نیز سوارانی را که در اینجا از دوستانم عاریت گرفته بودم همراه بردم. کواکسار گفت در این صورت اگر بار دیگر هم بروی رفتاری طبیعی خواهد نمود ولی اگر نفراتی بیش از اندازه معمول با خود ببری زود موجب سوءظن خواهد گردید. کوروُش گفت باید بهانه‌ای تمهید کرد تا هرگاه شایعهٔ اقدام ما به گوش آنها برسد برای هر دو طرف حفظ ظاهر آسان باشد. ممکن است‌این خبر را شایع سازیم که من قصد دارم شکار باشکوهی ترتیب بدهم و ظاهراً هم عده‌ای سوار از تو تقاضا کنم. کواکسار گفت فکری عالی است ولی من بیش از چند نفر به تو نخواهم داد و عذرم این خواهد بود کــه عزم بازدید پادگان مرز آشور را دارم و افزود درواقع هم بی‌خیال نیستم نفرات آن حدود را سرکشی و تقویت کنم. پس همینکه تو و افرادت حرکت کردید مثلا تا چند روز بعد من تعدادی از اسب‌ها و نفراتم را پیش تو خواهم فرستاد و چون بدین وسیله تقویت شوی بی‌درنگ پیشروی خود را آغاز کن و من با بقیهٔ سربازان تا حدود امکان به تو نزدیك خواهیم شد به اندازه‌ای که در صورت احتیاج راه معاودت باز باشد.

ازین رو کواکسار به جمع‌آوری نفرات‌سوار و پیاده کــه برای اجرای نقشه‌اش لازم بود پرداخت و ارابه‌های آذوقه از جلو فرستاد دراین‌حین‌کوشش برای‌پیروزی‌آن لشکرکشی به‌درگاه خدایان قربانی

کرد و از کواکسار خواست که دسته‌ای از سوارکاران خود را در اختیار او بگذارد اما با آنکه عده بسیاری داوطلب بودند باز کواکسار فقط تنی چند روانه ساخت و به‌زودی با همهٔ افراد سوار و پیادهٔ خود به‌راه افتاد، با این بهانه که عازم شکار است.

هنوز راه زیادی نپیموده بودند که خرگوشی جلو آنها درآمد و عقابی که در طرف راست پرواز می‌کرد، حیوان را دید و تیز بر او پرید و با چنگال خرگوش را برداشت و بر ماهوری که در آن حدود بود برده از گوشت حیوان سیر خورد. این فال نیك کوروش را بسیار خشنود گردانیده به درگاه زاوش خداوند بزرگ نیایش کرد و به نفرات‌خود گفت با یاری پروردگار شکاری بس کلان خواهیم کرد.

وقتی که به مرز رسیدند چنانکه راه و رسم او بوده به شکار پرداخت افراد سوار و پیاده ردیف‌وار مانند دروگران از جلو همی رفتند تا حیوانات شکاری را از آشیانه‌ها فرار دهند. نفراتی هم در گوشه و کنار گذاشت تا شکارها را تعاقب نمایند و بدین ترتیب چندین خرس و گراز و گورخر به دام انداختند و هنوز هم گورخر در آن حدود به حد وفور است. وقتی که از کار شکار فارغ گردید کوروش به‌سامان مرزی ارمنستان رسیده بود و در آنجا دستور شام داد. روز دیگر باز راه شکار پیش گرفت تا به کوهستانی که‌منظورش بود رسید دراین‌جا نیز درنگ‌کرد و به‌صرف‌شام پرداخت و می‌دانست که نفرات امدادی کواکسار در آن حوالی‌اند. پس محرمانه قاصدی فرستاد و به‌آنها فرمان داد در دو فرسخی آنجا بمانند تا نقشهٔ آنها فاش نشود و در هر جا که هستند صرف شام‌کنند و بعداز شام افسران خود را نزد او بفرستند و بعد از طعام واپسین فرماندهان خود را نیز فراخواند و به آنها چنین خطاب نمود:

«ای یاران من، تا این اواخر پادشاه ارمنستان همدست باوفا و مطیع کواکسار بود اما اکنون که ما را گرفتار دشمن می‌بینند راه سرکشی پیش گرفته‌است نه سرباز می‌فرستد و نه باج می‌دهد. اوست

شکاری که با یاری خدا باید به چنگ آوریم و به نظر من چارهٔ دیگری نداشته‌ایم». وی گفت ای کریسانتاس نخست قدری استراحت کن سپس نیمی از سربازان پارسی را با خود بردار، کوهستان هدف تو است باید آن استحکاماتی را که می‌گویند هنگام خطر پناهگاه پادشاه است تصرف کنی من رهنمایانی با تو می‌فرستم. شنیده‌ام ارتفاعات اقامتگاه او از درخت و خارستان پوشیده است پس امید است دیده نخواهی شد. در هر حال بهتر آنست که چند نفر دیده‌ور به صورت راهزن جلو بفرستی. اگر این دسته با ارامنه برخورد کنند یا قادرند آنها را اسیر سازند و مانع شیوع خبر شوند و یا آنکه دست‌کم چنان آنها را گیج و آشفته کنند که به‌کثرت نفرات تو پی نبرند و شما را جزو دزدان محسوب بدارند. ای کریسانتاس این مأموریت تو است. اما آنچه بر عهدهٔ من است اینست که سحرگاه نیمی از پادگان و تمام افراد سوار را برداشته راست عازم قصر پادشاه شوم اگر او مقاومت نماید باید پیکار کرد و اگر از طریق جلگه عقب‌نشینی کند راه بر او خواهم بست و اگر در کوهها بگریزد با تو است که نگذاری هیچ‌یك از آنها فرار کند. باید این کار را چون شکار بگیری، ما در دامنه به انتظار خواهیم ایستاد بر عهدهٔ‌شما است‌که آنها را به‌دام ما اندازید. اما فراموش نکن که آشیانه‌ها را باید پیش‌از آنکه جانوران برانگیخته شوند فراگرفت و شکارچیان نباید دیده شوند وگرنه تیر از شست و شکار از دست خواهد رفت.

ای کریسانتاس و این‌هم آخرین سفارش‌من‌است: در این گیرودار نباید همان‌گونه که در شکارگاه عادت داری رفتار کنی نباید همهٔ شب را بدون‌اینکه چشمی برهم نهی بیدار بمانی باید تمام افرادت به اندازهٔ کافی استراحت کنند وگرنه بهنگام سختی درمی‌مانند. نباید چنانکه در وقت شکار تنها کوهها را زیر پا می‌گذاشتی و در تعاقب حیوان تغییر مسیر می‌دادی این‌جا هم چنین کنی، باید تابع اشارهٔ راهنما باشی و نباید از راههای ناشناس بروی. به راهنمایان بگوکه

از نزدیکترین راه بروند مگر آنکه چارهٔ دیگر نباشد. می‌گویند در عرصهٔ کارزار بهترین راه سریع‌ترین راهها است به‌علاوه چون تو در کوهستان سبك‌پا هستی مبادا افرادت را هم چنین خیال کنی باید سرعت قدمت را با سایرین هم‌آهنگ سازی. درواقع عین تدبیر است که گاهی بهترین و دلیرترین سربازانت را به آخر صف بفرستی تا در صورت لزوم واماندگان را تهییج نمایند و آنها نیز بر سرعت قدم خود بیفزایند.

کریسانتاس همهٔ اظهاراتش را گوش داد و از اعتماد سرشاری که کوروش به‌او نموده‌بود بسیار مشعوف‌گردید پیش‌آهنگانی برگزید و به‌همراهان خود تعلیمات‌لازم داد. سپس‌دراز کشیده به‌خواب رفت. پس از آنکه تمام افرادش نیز خواب کافی نمودند راه کوهستان پیش گرفت. آفتاب تازه برمی‌آمد که کوروش قاصدی نزد پادشاه‌ارمنستان فرستاده پیغام داد:

«کوروش به تو تأکید می‌کند که زود باج و سرباز بفرستی». اگر او پرسید کوروش درکجاست بگو که‌در سرحد است و هرگاه استفسار کند آیا در حال پیشروی است باز راست بگو که نمی‌دانم و اگر پرسش کند عدهٔ ما چه‌قدر است بگو خود می‌تواند کسی بفرستد و تحقیق کند.

بعد از آنکه قاصد را فرمان داد بی‌درنگ روانه‌اش کرد و می‌پنداشت که شرط نزاکت و مردانگی آنست که نخست اخطار و در صورت لزوم حمله کند. سپس لشکر خود را چنانکه باید و شایدبرای پیشروی و همچنین پیکار بیاراست و به سربازان دستور داد احدی را نیازارند و خرابی نکنند و اگر با ارامنه برخورد شود بگویند جای هراس نیست بلکه در هر جا که بخواهند می‌توانند فروشگاه ترتیب دهند و خوراکی و نوشابه بفروشند.

چنانکه شرحش گذشت کوروش خود را کاملا آماده کرده بود اما پادشاه ارمنستان، چون پیام قاصد را شنید سخت به‌وحشت افتاد و

متوجه شد که چه کار ناهنجاری کرده بود که نه باج فرستاده و نه سرباز و بدتر از همه آنکه نگرانی داشت مبادا فاش شود که قصد و خیال مقاومت هم داشته است. پس با ترس بسیارنیروی خودرا فراهم آورد و در عین حال فرزند جوان‌تر خود ساباریس را با زن خود و عیال او و زن پسر ارشدش و دختران خویش را با اثاث و اسباب ذی‌قیمت و عده‌ای راهنما به‌نقاط دوردست کوهستان روانه ساخت و در ضمن دسته‌ای را فرستاد تا معلوم دارند خود کوروش در کجاست. افراد ارامنه را هم که رفته رفته جمع می‌شده‌اند آمادهٔ نبرد کرد. اما طولی نکشید که قاصدان وارد شده خبر دادند که کوروش در همان حوالی است. از این خبر وحشت‌سختی او را فراگرفت و چون جرأت نبرد نداشت پا به فرار گذاشت. سربازانش با دیدن آن وضع و حال از دنبالش فرارفتند و هرکس هم فقط به‌فکر خویش بود و بس. چون کوروش سراسر جلگه را از ارامنه انباشته دید از هر سو بر ایشان تاخت و خصوصی هم پیغام فرستاد هرکس در خانهٔ خود آرام بماند با او کاری نخواهند داشت ولی کسانی‌که به‌حال فرار دیده شوند با آنها چون دشمن رفتار خواهد شد. ازین‌رو بیشتر افراد قرار را بر فرار ترجیح دادند اگرچه تنی چند هم دنبال پادشاه افتادند.

در کوهستان وقتی‌که زنان‌و نگهبانها به‌سربازان‌پارسی برخوردند با فریاد وحشت‌آمیز فرار اختیار کردند ولی بسیاری از آنها اسیر و سرانجام خود شاهزادهٔ جوان و ملکه و دخترانش و عروس پادشاه نیز دستگیر شدند و آنچه همراه داشتند به چنگ پارسیان افتاد. پادشاه چون از ماوقع آگاه گردید در کار خود حیران ماند و به جاهای دوردست کوهستان پناه برد. کوروش که این جریان را دید به‌نفرات خود دستور داد پناهگاه او را محاصره کنند و به کریسانتاس فرمان فرستاد که عده‌ای را در آن حدود بگذارد و خود نزد او بیاید. در این موقع کوروش همهٔ لشکریان خود را آماده داشت پس پیام ذیل را به پادشاه فرستاد:

«ای فرزند ارمنستان، آیا ترجیح می‌دهی در آن بالا سرگـردان بمانی و به گرسنگی و تشنگی دچار شوی یا آنکه به‌جلگه خواهی آمد و درپیکار با ما یار خواهی شد». پادشاه جواب داد که با هیچ طرف سر جنگ ندارد.

کوروش باز پیغام فرستاد «پس چرا در کوهستان سرگـردانی و از پائین آمدن امتناع می‌ورزی». او پاسخ‌داد «چون‌خودم هم نمی‌دانم مصلحت کار چیست؟» کوروش گفت «کاری بغرنج نیست» پائین بیا تا به‌کارت رسیدگی شود. پادشاه پرسید حاکم که خواهد بود؟ کوروش گفت «خود او» است که با عنایت پروردگار قدرت آنرا دارد که با تو چنانکه مایل است‌رفتار کند بدون آنکه حتی نیازی به‌بازخواست‌باشد.

بنابراین پادشاه ارمنستان به‌جلگه آمد و تن به قضا داد. کوروش مال او را ضبط کرد و خودش را در مرکز اردوگاه جا داد زیرا که در این هنگام همهٔ قوای او جمع شده بودند.

در این حین تیگران فـرزند ارشد پادشاه از سفری دور و دراز بازآمد. سابقاً او با کوروش یار شکارگاه بود. حال چون ماجـرا را شنید با همان رخت سفر پیش کوروش رفت ولی وقتی که پدر و مادر و برادر و خواهرانش و حتی زن خود را هم اسیر دید به گریه افتاد. کوروش با او خصوصیت یـا رفتار عنایت‌آمیـز ننمود فقط گفت «درست به‌موقع‌آمده‌ای و می‌توانی در جلسهٔ رسیدگی کار پدرت‌حاضر شوی» و با این‌اظهار سران‌پارسی و ماد و همچنین‌ارامنهٔ سرشناسی‌را که در آنجا بودند فراخواند. زنان را نیز کـه در ارابه‌های مستور نشسته بودند دور نفرستاد بلکه اجـازه داد شاهد جـریان رسیدگی باشند. وقتی که همهٔ اسباب کار فراهم شد کوروش به شرح ذیل آغاز سخن نمود:

«ای فرزند ارمنستان، نخستین اندرزم به تو اینست که راستگو باشی تا لااقل از آنچه مستوجب اشد تنفر است در امان‌باشی و مطمئن باش که دروغ‌پردازی مـانع رواج همدردی بین افـراد بشر است و

افزود به‌علاوه پسرانت، دخترانت و زن خـودت و جماعت ارمنی تو نیز که در این‌جا حضور دارند از آنچه کرده‌ای نیك‌آگاهند. اگر آنها شاهد این باشند که آنچه می‌گویی حقیقت ندارد بدون تردید آن‌گاه که حقیقت فاش شود خواهی دید که با حرف خودت به‌حد اشد مجازات گرفتار شده‌ای.» پادشاه گفت خیر، آنچه خواهی سئوال کن من جـز پاسخ راست نخواهم گفت هرچند که عاقبت کارم سخت ناگوار باشد. سپس کوروش گفت آیا تو نبودی که بر ضد آستیاگ پدر مادرم و مادیها جنگ راه انداختی؟. او تصدیق کرد. آیا او تـو را مقهور نکرده و قول و قرار این نشده بود که برای او باج بفرستی و در وقت نیاز سرباز فراهم سازی و عهد نکرده بودی کـه دست به استحکام اقامتگاه خویش دراز نکنی؟ گفت آری چنین است «پس چرا نه باج دادی و نه سرباز فرستادی و به ساختن دژها پرداختی؟» چون دل به آزادی داده بودم و دیدم این نعمت بزرگ چنان عزیز است که بهتر است هم خود آزاد شوم و هم به فرزندان خود آزادی را میراث بدهم. کوروش گفت بس نیکو و بجا گفتی کـه در راه آزادی جـان دادن و مرگ را بر بندگی ترجیح نهادن را شعار خویش ساختی اما اگـر کسی در جنگ مقهور و یا از راه دیگـر منقاد شود و سپس درصدد برآید از پیمانی که نسبت به سرور خویش دارد خودسرانه شانه خالی کند آیا تو چنین شخصی را مرد درستکار و شریف به‌شمار خـواهی آورد، یا اگر از دست تو برآید و او را به جنگ آورده باشی به‌عنوان خطاکار گرفتارش خواهی کرد؟ وی جواب داد حال‌که بنا بر گفتارت راه دیگری جز بیان حقیقت ندارم، او را تعقیب و مجازات خواهم‌کرد بعد کوروش گفت اینك مطالبم را یك‌یك جواب بگو.

«اگر فرماندهی در زیردست داشته باشی که مرتکب خطا شود آیا بردباری نشان می‌دهی و باز او را در کار خود ابقا می‌کنی یا فرمانده دیگری به‌جای او می‌گماری؟

ــ من کارش را به دیگری خواهم داد.

اکنون بگو بدانم اگر چنین مرد نابکاری ثـروت و مال سرشار داشته باشد باز همهٔ آنرا در اختیارش می‌گذاری یا او را محتاج و گدا خواهی کرد. وی گفت آنچه دارد از او خواهم‌گرفت. هرگاه معلوم‌شود که با دشمن تو قصد دوستی داشته است با او چه خـواهی کرد؟ وی گفت جانش را خواهم گرفت چون آیا دروغ گفتن و مردن بدتر نیست تا راست‌گویی و جان‌دادن؟ که با این گفتار پسرش جامه درید و کلاه شاهی‌ازسر بینداخت و زنان به‌گریه‌و زاری افتادند و بر سر و صورت خود همی زدند چنانکه گوئی پدرشان فی‌الحال از بین رفته و کار خود آنها نیز پاك زار شده است.

اماکوروش‌آنها را امر به‌سکوت‌داد و گفت: «ای‌فرزند ارمنستان، د راین رسیدگی ما رای خودت را شنیده‌ایم حال باز خود بگو که از جانب ما چه رفتاری بر تو رواست؟»

اما پادشاه بی‌صدا و نگران نشسته بود و سرگردان می‌نمود که‌آیا از کوروش فرمان مرگ خود را بخواهد و یا به عواقب قاعده‌ای که خود فرانهاده است دچار شود. در ایـن حین پسرش تیگـران رو به کوروش نموده گفت «ای کوروش چـون پدرم پاك حیـران است آیا اجازه می‌دهی بجای او عرض کنم چه‌کاری از طرف تو نیك رواست؟»

در آن حال کوروش به یادآورد که در روزهای شکار مردی‌فرزانه و دانا پیوسته همراه تیگران بود و مورد قدر و احترام بسیار از این رو می‌خواست بداند حرف جوانك چیست پس پیشنهاد او را به‌آسانی پذیرفت و گفت آنچه در دل دارد بگوید.

تیگران گفت به نظر من اگر آنچه را که پدرم گفته یا کرده است می‌پسندی پس خواه و ناخواه باید نسبت به او همان قسم رفتار کنی که او کرده است ولی اگر معتقدی کـه او راه خطا پیموده تو نباید کارش را سرمشق قرار دهی.

کوروش گفت در این صورت بهترین کار برای احتراز از عمل تبهکاران، کردار نیك است شاهزاده جواب تأیید داد. ــ پس با این

استدلال اگر کار بد باید مجازات شود بر عهدهٔ من است پدرت را به کیفر اعمالش برسانم شاهزاده گفت، آیا می‌خواهی انتقامت به‌حال خودت مفید باشد یا مضر؟

کوروش جواب منفی داد و افزود چون در آن صورت صدمهٔ انتقام به‌خودم نیز خواهد رسید.

تیگران گفت پس اگر زیردست خود را درست هنگامی که وجودش تو را سودمند خواهد بود نابود کنی آسیبی سخت بر خودت وارد کرده‌ای.

کوروش گفت چه خیر و سودی ممکن است از وجود او حاصل شود و حال آنکه سر آزار داشته است؟

تیگران گفت آری هرگاه با این تجربه به‌راه نیکی و راست افتاده باشد و هشیاری و اعتدال پیشه سازد چه خواهی گفت زیرا عقیده‌ام آنست که بدون فضیلت اعتدال همه فضایل دیگر پاك بیهوده است. از آدمی که دلیرو نیرومند باشد ولی در کارها اندازه نشناسد چه خیری به‌دست خواهد آمد هرچند که او چالاك‌ترین سوارکار و برترین توانگران و سیاستمداری نیرومند باشد؟ اما با اعتدال و متانت هر دوستی در موقع حاجت یار و هر خدمتگزاری‌وسیلهٔ خیرو یاری بسیار خواهد شد.

کوروش گفت منظورت اینست که پدرت در ظرف یك‌روز سفاهت را کنار گذاشته و به‌آدمی عاقل و هشیار مبدل شده است؟

شاهزاده گفت این عین حقیقت است.

دراین صورت به‌عقیده تو اعتدال و میانه‌روی مانند حس درد در نهاد ماست و مبانی معقولی ندارد که بتوان آموخت چون‌لازمهٔ اعتدال و متانت عقل است و این نعمت هم در یکی دو روز حاصل شدنی نیست. شاهزاده گفت، ای کوروش چنین نیست لااقل خودت نیك می‌دانی که شخص توانا تا دیوانه نباشد با قوی‌تر از خود درنخواهد افتاد چنین کسی فقط در روز شکست علاج دیوانگی خود را درخواهد

یافت. مگر خودت شهر و شهریاری را نمی‌شناسی که قدرت خویش را بر ضد دولتی حریف به‌کار انداخته ولی در اثر شکست اینك براه عقل افتاده و آمادهٔ اطاعت است و اندیشهٔ استقامتی هم ندارد؟

کوروش گفت مگر پدرت چه شکستی دیده است که تو این اندازه مطمئن شوی که او به راه حزم و احتیاط افتاده است؟ جوانك پاسخ داد همان شکستی که اثراتش را در زوایای روح خویش احساس می‌کند. او به یاد آزادی افتاده بود ولی بدتر از پیش خود را در قید بندگی انداخته است. لازمه آرزوی او کیاست، سرعت عمل و قدرت است که هیچ‌یك را فراهم نداشت اما می‌داند که اقدامات تو نقشه‌ای توأم با عمل و اجراست و همین که خواستی ضرب شستی به او نشان بدهی توانستی مثل اینکه خداوند او را کور و کر و گیج کرده باشد. وقتی که هوش و فطانت لازم بود کاری کرد که پناهگاهش را دامش ساختی و سرعت کارت به‌اندازه‌ای بود که از فرسخ‌ها راه فرآمدی و به او حتی امکان آن ندادی که قوای خود را جمع‌وجور کند.

کوروش گفت پس به‌نظر تو تنها آگاهی بر اینکه حریف از ما قوی‌تر است دلیل شکست و موجب تنبیه انسان می‌شود؟

تیگران گفت همین است‌که می‌گویی و از شکست‌در میدان کارزار مؤثرتر است زیرا کسی که در حین نبرد مقهود شده باشد، شاید اندیشه کند که با تمهید وسایل می‌تواند جنگ را وقت دیگر آغاز نماید و با یاری متحدین ملك از دست رفته را روزی بازیابد اما اگر انسان با افرادی که از خود او برترند و آنها را به‌این صفت و سیرت می‌شناسد برخورد کند حاضر است با طیب خاطر فرمانش را اطاعت کند. کوروش گفت پس عقیده‌ات اینست که قلدران و جباران قادر به درك حال افراد بیچاره و بردبار نیستند همانطوری که دزد مرد شریف را و دروغگو آدم راستگو را و خطاکار مرد صحیح و درستکار را درك نمی‌کند.

ـ مگر پدرت در همین مورد به ما دروغ نگفته و قول و قرارش را

باما نشکسته درحالی که می‌دانسته است که ما صمیمانه به جزیی‌ترین شرط و پیمانی که آستیاگ بسته بود پابند بودیم.

شاهزاده‌جواب داد: ولی من ادعا ندارم که فقط آگاهی و معرفت مرد را به‌راه عقل و صواب خواهد انداخت و قادر به‌علاج گرفتاری خویش خواهد ساخت مگر چنانکه امروز پدرم گرفتار است کیفر کار خود را دیده باشد. کوروش جواب داد پدر تو که هنوز صدمه‌ای ندیده است فقط ترسان و نگران است هرچند که ترس بدترین رنج‌هاست. تیگران پرسید پس به‌عقیدهٔ تو هیچ عاملی به‌اندازهٔ واهمه و ترس مرد را کاملا معذب و گرفتار نمی‌سازد، مگر نمی‌دانی حتی کسانی که ضربت تیر و سنان جنگ را خورده و بدترین ضربت‌ها را هم دیده باشند باز شاید حاضر به‌جنگ تازه باشند در صورتی که گرفتاران ترس و هراس قدرت آنرا ندارند که چشم به صورت قاهرین خویش بیاندازند، حتی در هنگامی که این عناصر قهار در صدد دلجوئی آنها برآیند؟

کوروش گفت بنابراین تو می‌پنداری که ترس بیش‌از درد جسمانی مردرا عاجز می‌سازد؟ او جواب مثبت داد و گفت خودت از هرکس در جهان بهتر می‌دانی که راست می‌گویم و خوب می‌دانی که افراد ترسان بر اثر طرد و تبعید به چه دلسردی و یأسی دچار می‌شوند و یا درگیرودار رزم و پیکار ترس شکست و یا بیم غرق شدن کشتی چه حالت نومیدی ایجاد می‌کند، گرفتاران این قبیل ترس و بیم‌ها نه خوراك دارند و نه آسایش در صورتی که بارها دیده شده است که تبعیدشدگان یا مقهورین یا اسیران بهتر از کسانی که هیچ‌گاه رنج بدبختی و نکبت ندیده‌اند خواب و خوراك راحت داشته‌اند. مثلا بیچارگانی که دچار ترس و هراس مرگ شده باشند قبل از آنکه ساعت فنا فرارسد باعث مرگ خود می‌شوند از صخره‌ها خود را فرو می‌اندازند یا خویشتن را حلق‌آویز می‌کنند و یا تیغ تیز را حوالهٔ گردن خویش می‌سازند. چون ترس که بدترین نگرانی‌هاست روح

افراد را عاجز و گرفتار می‌کند. خیال می‌کنی پدرم در این لحظه چه وضع و حالی دارد؟ او که فقط به فکر خودش نیست بلکه به حال همهٔ ما برای زن خود و فرزندان خویش اندیشه‌ناک است. کوروش گفت امروز در این لحظه شاید وضعش همانست که می‌گویی اما هنوز معتقدم که همین کس اگر آزاد و بی‌نیاز شود باز گستاخی پیشه سازد و در صورت درماندگی چاپلوسی نماید. اگر چنین شخصی بار دیگر آزادی یابد راه بی‌اعتنایی پیش خواهد گرفت و ما را مجدداً دچار زحمت خواهد ساخت.

شاهزاده گفت ای کوروش، من تصدیق می‌کنم که گستاخی ما آن اندازه زیاد بودکه شاید دیگر به‌ما اعتماد نکنی اما تو امکان و اختیار داری که پادگانی در سرزمین ما بگماری و استحکامات ما را تصرف کنی و هر تعهدی که لازم باشد از ما بخواهی. او افزود اما دیگر ما پیمان خود را نخواهیم شکست چون چنانکه باید و شاید دیده‌ایم که‌از ماست که بر ماست. اما اگر حکومت ما را به‌کس دیگری که جسارتی ننموده است بدهی از دو حال خارج نیست یا او ظنین خواهد شد که مورد اعتمادت نیست و با آنکه نسبت به او لطف و عنایت کنی باز راه دوستی و صفا نخواهد پیمود و یا آنکه خودت چون می‌خواهی از برانگیختن حس خصومتش احتراز کنی از رفتارش جلوگیری نخواهی کرد و سرانجام هم ناگزیر خواهی شد که با او بیش از ما رویهٔ استمالت پیشه سازی.

کوروش گفت به خدایان سوگند آنها که فقط بر سبیل ضرورت با من دوستی نمایند هرگز خیری نخواهند دید. من اگر ارفاقی کنم و اندکی حس قدردانی و ارادت‌مشاهده نمایم آسان‌تر همهٔ گناهان‌طرف را خواهم بخشید تا آنکه اطاعت و خدمت اضطراری کسانی را تحمل کنم که مرا دوست ندارند.

سپس تیگران پاسخ داد، تو از دوستی صحبت به میان آوردی آیا دوست و یاری بهتر از ما کجا توانی یافت؟ وی جواب داد دشوار

نخواهد بود با کسانی که هیچ‌وقت با من دشمنی ننموده‌اند هرگاه نسبت به آنها همان احسانی را بکنم که تو از من انتظار داری.
تیگران گفت ولی در حال حاضر در همهٔ عالم آیا کس‌دیگری هست که بیشتر از پدرم نیازمند مهر و عنایت تو باشد. فرضاً از جان کس دیگر که هرگز به تو ناخدمتی ننموده است درگذری مگر چنین کسی در ازای نیکی که باو خواهی کرد چه اندازه سپاسگزارت خواهد بود؟ و اگر از بابت زن و فرزند احساس سپاسی نکند آیا چنین آدمی کمتر از شخص دیگر که از این جهات احتیاج مبرم به ارفاق تو دارد قدرشناس نخواهد بود؟ بر فرض چنین کسی به تخت پادشاهی ارمنستان هم برسد آیا او بیش از ما که آنرا از دست خواهیم داد رنج خواهد کشید آیا واضح نیست که آن کس که عذاب ضبط و خسران را به‌نحو اشد حس خواهد کرد اگر مشمول احسان تو گردد به همان نسبت هم شاکر و سپاسگزار خواهد بود و اگر تو بخواست خدا بر آن سر باشی که در همین‌جا و حالا رفع اشکال کنی نیك بیاندیش، که بهترین شق آسودگی خاطرت در حل این دشوار چه‌خواهد بود آیا با ایجاد خاندانی جدید یا بوسیلهٔ همان دستگاه مأنوس سابق؟ و اگر احتیاجی به‌لشکر و نیرو در اردوی خود داری از کجا سرلشکری بهتر از آن کس که بارها در این زمینه خدمتگزار بوده است‌خواهی یافت و اگر نیازی به زر و مال باشد چه کسی بهتر از او که از همه منابع و امکانات این سرزمین آگاه است مددگارت خواهد شد و افزود، چون افتخار دوستی تو را دارم می‌گویم زنهار که ما را برکنار کنی چون در این صورت بیش از آنچه از پدرم ساخته بود بر خود صدمه روا خواهی داشت، اینها تعهداتی بود که شاهزاده نمود. کوروش در حینی که گوش می‌داد شعف بسیار به‌او دست‌داد چون‌دید آنچه را که به‌کواکسار وعده داده بود به حد کمال تأمین می‌شده است پس حرفی را که قبلا پیش آورده بود تکرار و اظهار داشت «امیدوارم ارمنستان بیش از سابق دوست ما خواهد شد».

بعد از این کلام رو به پادشاه نموده گفت «ای فرزند ارمنستان اگر در این ماجرا به آنچه تو و بستگانت می‌گویید گوش رضا فرادهم بگو بدانم چه‌قدر قشون‌خواهی فرستاد و چه مبلغی برای جنگ‌خواهی داد؟»

پادشاه در پاسخ گفت «ساده‌ترین و بی‌آلایش‌ترین جوابم آن خواهد بود که نخست بر تو آشکار سازم چه اندازه لشکر در اختیار دارم آن‌گاه هرچه خواهی برگیر و باقی را برای پاسبانی این‌سرزمین بگذار اما راجع به زر و مال بهتر اینست که تو از کلیه دارایی ما با خبر گردی آن‌گاه که حقیقت امر را دانستی آنچه میل تو است بردار و آنچه بخواهی باقی گذار.

کوروش گفت پس بگو و حقیت را هم بگو که چقدر قشون داری و چه مقدار ثروت و مال؟ پادشاه پاسخ داد ۸۰۰۰ سواره‌نظام و ۴۰۰۰ پیادگاه داریم، ثروت ما اگر خزاینی را که پدرم نیز باز نهاده است محسوب دارم بیش از ۳۰۰۰ تالان[1] نقره خواهد شد.

کوروش بدون دردسر بیشتر بی‌درنگ گفت از همهٔ لشکر و تجهیزات خود نیمی را به من خواهی داد نه بیش چون با همسایگانت کلدانیها در جنگ هستی ولی از بابت مال به‌جای پنجاه‌تالان که‌سابقاً می‌دادی چون قصور ورزیدی دو برابر به کواکسار خواهی داد و صد تالان هم به من وام بده و در همین محضر قول می‌دهم اگر خداوند عنایت نماید در ازا چیزی که ارزش بیشتری خواهد داشت نصیبت خواهم ساخت و طلب تو را هم در صورت امکان کامل و تمام پس خواهم داد و اگر از عهده برنیایم روا آنست که به‌حساب بیمرضگی‌ام بگذاری نه از قصد و نیت ناروا. اما پادشاه فریاد برآورد، ای کوروش تو را به‌خاطر خدایان سوگند که از این حرف‌ها نزن وگرنه دلم را خواهی شکست. استدعای من اینست که آنچه متعلق به من است از آن خود بشماری آنچه را که اینك برمی‌داری و یا آنچه را که باز

۱ـ هرتالان تقریباً برابر ۱۲۰۰۰ ریال سابق. م

می‌گـذاری.

کوروش گفت قبول دارم ولی برای تاوان زنت چه مبلغی خواهی داد؟ او گفت دار و ندارم را تقدیم می‌کنم و برای فرزندانت چقدر؟ بخاطر آنها نیز آنچه در بساط دارم. کوروش گفت بسیار خوب آیا این مبلغ و مقدار که می‌گویی دو برابر آنچه داری نیست؟ پس رو به تیگران نموده، گفت و تو بابت بازیافتن عروست چه خواهـی داد؟ چون آن‌دو تازه ازدواج کرده بودند و زنش از هر چیز در نـزد او عزیزتر بود. گفت من جانم را فدای او می‌کنم تا در اسارت نباشد. کوروش گفت او را برگیر و برو، مال توست و به‌نظر من او هیچ‌گاه هم اسیر نبوده است چون دیده است که شوهرش همواره یار ماست و رو به پادشاه نموده اظهار داشت: و تو ای فرزند ارمنستان زن و فرزندانت را بردار و برو، تاوانی به‌آنها تعلق نخواهد گرفت با این حال‌دیگر آنها خیال نخواهند کرد کـه از وضعی برده‌وار نزد تو به دربار آمده‌اند و افزود اینك وقت آنست که پیش ما بمانی و شامی صرف کنیم و پس از آن هرجا خواهی برو که راه بسته نیست. بنابر این پادشاه ماند اما وقتی که بعد از شام عده فرارفتند کـوروش از تیگران پرسید حال بگو بدانم آن دوست که در شکارگاه پیوسته با ما بود و تو نسبت به او احترام بسیار می‌نمودی کجاست؟

ـ هیچ میدانی پدرم او را بقتل رسانید؟ کـوروش پرسید چرا؟ مگر چه گناهی کرده بود؟ جوانك گفت پدرم می‌اندیشید که آن مرد سوفسطایی مایهٔ گمراهی من است. ولی باید نزد تو اعتراف کنم که او آدمی بسیار شریف و شجاع بود و روح پاکی داشت چون در حین احتضار مرا پیش خویش خواند و گفت مبادا بواسطهٔ کشتن من نسبت به‌پدرت خشمگین شوی او این‌کار را از راه قصد تباه نمی‌کند جهالت باعث آنست و به‌عقیدهٔ من گناه ناشی از نادانی عمدی نیست.

از شنیدن آن خبر کوروش بی‌اختیار گفت، مرد بیچاره. مرگش مرا سخت متأثر ساخت اما پادشاه به عنوان دفاع از کار خویش اظهار

داشت ای کوروش نباید فراموش کرد آن‌کس که مرد بیگانه‌ای را همخوابهٔ زن خویش دید از آن جهت او را بقتل نمی‌رساند که می‌پندارد زنش را به‌کاری دیوانه‌وار وادار کرده است بلکه چون بساط عشقش را هم بر باد داده است به‌همین منوال من آن مرد را حایلی بین خود و فرزندم یافتم و دیدم که حس عز و احترام او را نسبت به من از بین می‌برده است. کوروش گفت امید است خدوند همهٔ ما را رستگار سازد. البته تو کار بدی کردی اما آنچه هم کردی رفتاری انسانی بود و رو به‌فرزندش نموده گفت ای تیگران تو نیز باید ازین تقصیر پدرت درگذری بعد با ملاطفت و ملایمت تمام چنانکه درخور جلسهٔ آشتی‌کنان است باهم به صحبت نشستند سپس پدر و پسر با عزیزان خویش در کنار، خوش و کامگار در ارابه سوار و از آنجا دور شدند.

اما چون آنها بار دیگر در خانه گرد هم آمدند تمام راجع به کوروش صحبت داشتند یکی عقل و دانائی او را می‌ستود و دیگری بردباری او را، سومی از طبع مهربان او چهارمی‌از قد و بالا و جمال او تعریف می‌کرد.

بعد تیگران رو به زن خود نموده پرسید آیا کوروش در نظر تو خیلی زیبا نمی‌نمود؟

او گفت ای سرور من او مردی نبود که من دیده به‌صورتش دوخته بودم.

تیگران پرسید پس «او» که بود؟

بانو جواب داد «آن وجود عزیزی بود که جانش را برای آزادی‌ام از بندگی فدا می‌کرد»

بدین منوال همگی بعد از رنج و محنت بسیار چنانکه رسم عشاق است به عیش و خوشی پرداختند.

روز بعد پادشاه ارمنستان برای کوروش و تمام نفراتش به عنوان مهمان‌نوازی هدایا فرستاد و فرمان داد که لشکر حصهٔ خود او

نیز تا روز دیگر حاضر و آمادهٔ حرکت شوند و شخصاً دو برابر مبلغی که کوروش تعیین کرده‌بود نزد او آورد. اما کوروش بیش از آنچه مقرر داشته بود برنداشت و بقیه را به‌پادشاه پس داد و فقط پرسید فرماندهی لشکر اعزامی او با خودش خواهد بود یا پسرش. پدر پاسخ داد هرچه فرمان کوروش باشد اما فرزند گفت ای کوروش من از تو جدا نخواهم شد اگرچه باربر اثاث شخصی‌ات شوم کوروش خندیده گفت پس به‌ما بگو چه چیزی را قصد حمل داری تا به زنت خبر دهیم که کار باربری پیشه کرده‌ای. او جواب داد احتیاجی به‌خبر نیست چون او هم با من خواهد آمد و کار شوهرش را خواهد دید. کوروش گفت در این صورت بار هر دو را یك‌جا حاضر کنند. وی گفت شکی نیست و با هرگونه باری که پدرم بفرماید خواهیم آمد.

فصل هشتم

در تعاقب دشمن

بنابراین سربازان یك روز مهمان سلطان ارمنستان بودند و شب را هم آنجا بیتوته نمودند ولی روز بعد کوروش تیگران و بهترین نفرات سوار مادی و چندین نفر زبده از میان افراد خود برداشت و همهٔ آن حدود را سرکشی‌کرد تا معلوم دارد درکجاها قلعه باید ساخت. او بر فراز گردنه‌ای بازایستاد و از تیگران پرسید کلدانیها از چه راهی به‌قصد غارت آمده بودند. تیگران محل را نشان داد سپس کوروش پرسید آیا در آن ارتفاعات کسی نیست. شاهزاده گفت برعکس در آن‌جا افرادی همیشه مأمور دیده‌بانی‌اند و هرچه نظرشان را جلب کند به‌وسیلهٔ رابط زود به‌مرکز خود خبر می‌دهند و پرسیدوقتی که علامتی مشاهده شود مگر چه می‌کنند؟ دراین صورت با سرعت‌تمام به‌یاری دیده‌بان می‌شتابند. کوروش وقتی که این توضیحات را گوش می‌داد نظرش به زمین‌های وسیعی افتاد که به‌واسطهٔ جنگ عاطل و بیهوده مانده بود. آن روز را به اردوگاه بازگشتند و بعد از صرف شام خوابیدند. روز دیگر تیگران با همه بار و بنهٔ خود آمادهٔ حرکت، به حضور کوروش آمد و از دنبالش ۴۰۰۰ سوار و ۱۰،۰۰۰ کماندار و به‌همان اندازه هم پیادگان فراآمدند و در حالی که از دامنه بالا

می‌رفتند، کوروش فرمان قربانی داد و چون آثاری دال بر فال نیك دیده بود سران پارسی و سردسته‌های ماد را فراخواند و به‌آنها خطاب نمود:

«ای یاران من ارتفاعات کلده (آشور) در جلو ماست اگر بتوانیم بر آنجا دست یابیم و پادگانی بگماریم که گردنه را نگاه‌دارند خواهیم توانست کلدانیها و ارامنه هر دو را وادار کنیم که دست از شرارت بردارند. علایم و آثار نیز حاکی است که توفیق با ماست و در چنین گیرو‌داری چیزی نافع‌تر از سرعت عمل نیست. اگر ما بتوانیم پیش از آنکه دشمن فرارسد و قوای خود را جمع و جور کند آن بلندیها را به‌چنگ آوریم شاید احتیاجی به‌زدوخورد نباشد و با حداکثر‌مقاومتی که برخورد خواهیم کرد شاید با تنی چند از آنها و آن هم در حال پراکندگی است.

ــ آنچه من از شما توقع دارم سرعت و چالاکی است و تردیدی نیست که انتظاری از این کمتر و با حداقل خطر تصور نتوان کرد. پس زود سلاح بردارید. مادیها جناح شرقی را خواهند گرفت نیمی از ارامنه در جناح راست خواهند بود و در ارابه‌ها از جلو خواهند تاخت و سواره نظام هم ازدنبال خواهند آمد تا ما را به سرعت بیشتر وادار و راه فراریان احتمالی را سد کنند.

بااین فرمان کوروش خود جلو افتاد و لشکریان به صورت ستون از دنبالش حرکت کردند و همینکه چشم کلدانیها به آنها افتاد که از دشت با چالاکی برمی‌آمدند به‌نفرات خود علامت دادند و طولی نکشید که انعکاس صداها کوهستان را فراگرفت و افراد ایلات از هر سو جمع شدند. دراین حال کوروش به سربازان خود این پیام را فرستاد:

ای جنگاوران پارس، جنبش دشمن نشانه‌ایست که‌ما باید هرچه سریع‌تر پیش برویم و اگر زودتر از آنها بر قله دست یابیم دیگر کاری از حریف ساخته نیست.

معروف بود کلدانیها جنگجوترین قبایل آن حدود بودند و همه با سپر و زوبین مجهز و هنگام ضرورت دسته‌هایی از آنها در ازای دریافت مزد نبرد می‌کردند و عدهٔ دیگر جنگاور مادرزاد بودند ولی گروهی نیز از شدت تنگدستی به کار جنگ می‌پرداختند زیرا که سرزمین کوهستانی دارند و فاقد کشتزارند

در حینی که کوروش و سربازانش به ارتفاعات نزدیك می‌شدند تیگران که در کنار او پیشروی می‌کرد گفت: ای کوروش به‌زودی با خصم گلاویز خواهیم شد و مبادا ارامنهٔ ما تاب یورش دشمن را نیاورند. کوروش پاسخ داد این نکته را نیك می‌دانم و فرمان فرستاد که نفرات پارسی بی‌درنگ آمادهٔ نبرد شوند و همینکه ارامنه را در حال فرار دیدند خود را به میان آنها برسانند. به‌این نهج آنها با ارامنه که بر ارابه‌ها سوار بودند پیش رفتند. کلدانیان که گرد هم آمده بودند تأمل نمودند تا دشمن برسد آن‌گاه چنانکه رسم آنها بود با سروصدای شدید بر آنها تاختند و ارامنه هم به عادت دیرین رو-گردانده پا به‌فرار نهادند. اما کلدانیان در گیرودار تعاقب با حریف جدید که راه گردنه‌ها را بسته و خنجرها در دست داشتند روبرو شدند و قبل از آنکه مجال عقب‌نشینی یابند عده‌ای از ایشان قطعه قطعه و بقیه اسیر گردیدند و جمعی نیز فرار کردند و بزودی ارتفاعات تسخیر شد. کوروش و همراهانش از بالای گردنه به‌پایین نگریستند، نظرشان به دهات کلدانی افتاده دیدند که فراریان از خانه‌های اطراف به‌آنجا پناه می‌برند. بعد گروه دیگری از لشکریان فراآمدند و کوروش فرمان داد صبحانه صرف شود. وقتی که این‌کار شد و اطمینان یافت که نیك مستقر شده‌اند و آب کافی نیز فراهم است بدون سروصدا به‌کار استحکامات پرداخت و به تیگران گفت پدرش را خبر برساند که نجار و بنا آنچه فراهم شوند زود حاضر کند و در حالی‌که قاصدی پی این کار رفته بود کوروش خود با آنچه فراهم داشت در پیشرفت منظور فرو نگذاشت.

در این حین اسیران را که همگی در غل و زنجیر بودند و بعضی‌ها زخمی شده بودند پیش آوردند اما چون کوروش حال زار آنها را دید دستور داد زنجیرها را باز کنند و جراح خواست تا زخم آنها را مداوا کند و به‌آنها فرمود که نه قصد و خیال نابودی ایشان را دارد و نه با کسی سر خصومت، بلکه مقصودش برقراری صلح بین آنها و ارامنه است و گفت می‌دانم قبل از اینکه معابر کوهستانی شما تسخیر شود سر سازش نداشتید، حدود شما در پناه بود و می‌توانستید بر ارامنه بتازید اما حال خود بهتر می‌دانید که وضع کارها چیست. ازین‌رو اجازه دارید که همگی آزاد به خانه‌های خویش بازگردید و فرصت دارید که با همراهان و یاران خود مشاوره کنید و تصمیم بگیرید که آیا با ما دشمن خواهید بود یا دوست. اگر ارادهٔ پیکار کنید بهتراست مسلح بازگردید اما اگر طالب صلح باشید احتیاجی به سلاح نیست از شما استقبال خواهیم کرد. هرگاه راه دوستی با ما را اختیار کنید بر عهدهٔ من است که رضایت شما تأمین باشد. وقتی که کلدانیها این حرفها را شنیدند سپاسگزار و ستایشگر کوروش، راه منازل خویش پیش گرفتند.

در آن ضمن پیام کوروش به پادشاه ارمنستان رسید و از کاری که در پیش داشتند اطلاع یافت، زود کارگران خود را فراخواند و آنچه لازم بود جمع و جور کرد و با عجله خود را به کوروش رسانید و چون چشمش به او افتاد گفت:

ای سرور من، ما افراد فانی چه کورانی عجیب هستیم! و از قضا و قدر کم و مختصر می‌دانیم و چه‌خیالات‌خامی‌که در سر نمی‌پرورانیم؟ من درصدد برآمده بودم خود را آزاد سازم اما به‌دام بندگی افتادم موقعی که اسیر شده بودیم پیش خود می‌اندشیدم که روزگار ما سر آمده است ولی ناگهان به‌چنان نعمت امن و ایمنی می‌رسم که در بین ما سابقه ندارد آنها که روزگاری مزاحم ما بودند حال گرفتار شده‌اند، چنانکه گویی به چنگ ما درآمده‌اند و افزود: ای کوروش

نیك مطمئن باش من چندین برابر مبلغی که به‌تو دادم حاضر به‌تقدیم بودم تا کلدانیها ازاین ارتفاعات ریشه‌کن شوند. آن چیز پرارزش که تو هنگام دریافت وجه وعده کرده بودی هم‌اکنـــون به نحو احسن مرحمت شده است حال درمی‌یابیم که ما طلبکار نیستیم بلکه مدیون عنایات بیشمار توایم و شرم بر ما اگر از عهدهٔ تلافی برنیاییم که آن عین فرومایگی خواهد بود ما آنچه در قوه داریم در خدمت تو خواهیم کوشید، به‌راستی که سرورا، از دست و زبان کـــه برآید کز عهدهٔ شکرت بدرآید.

این بود حرفهای امتنان‌آمیز پادشاه ارمنستان. سپس کلدانیان بازگشتند و از کوروش درخواست صلح نمودند کوروش از ایشان پرسید آیا استنباطم به‌جاست و سر صلح دارید و دریافته‌اید حال که استحکامات کوهستانی در دست ماست‌صلح شما را به از جنگ خواهد بود. کلـــدانیان تصدیق کـــردند. او گفت بسیار خوب و اگر فـــواید دیگری ازین صلح حاصل شود چه خواهیدگفت؟ گفتند مزید بر امتنان خواهد گردید. بعد پرسید آیا تنگدستی شما غیر از نداشتن اراضی قابل کشت و کار دلیل دیگری دارد؟ گفتند واقعاً که جز این نیست. کوروش افزود آیا حاضرید به همان مبلغی که ارامنه می‌پردازند هر مقدار اراضی آنها را که مایل باشید کشت و زرع کنید. کلدانیها موافقت نمودند مشروط بر اینکه از طرف ارامنه دچار بد رفتاری نشوند. در این حین کوروش رو به پادشاه ارمنستان نموده گفت آیا میل داری اراضی عاطل و بیهوده تو آباد و حاصلخیز شود و برزگران هم آنچه معمولا مقرر است پرداخت کنند؟ پادشاه گفت این عین علاقهٔ من است و حاضرم مبلغ سرشاری هم خرج این کار بکنم چون مقادیر هنگفتی بر درآمدم خواهد افزود. کوروش به کلدانیها گفت آیا شما هم اجازه می‌دهید ارامنه گـــله و رمه خود را به‌چـــراگاههای ممتاز کوهستانی شما بیاورند و آنچه شرط مروت است پرداخت نمایند. کلدانیان گفتند البته موافق‌اند چون این کار آنها را موجب زحمتی

نیست بلکه مایهٔ بهره‌مندی است.

کوروش گفت ای فرزند ارمنستان آیا حاضری مراتع کلده را در ازای مبلغ مختصری در اختیار بگیری و از آن چند برابر بهره‌مند شوی؟

ــ با میل فــراوان به این کار حاضرم بشرط آنکه اطمینان باشد گاو گوسفندان ما در امن و امان خواهند چرید.

ــ اگر آن ارتفاعات همواره در دست دوستانت باشد آیا محفوظ نخواهند ماند؟ پادشاه تصدیق کرد اما کلدانیها بانگ برآوردند که خداوند را سپاسگزاریم! چون اگر سنگرهای کوهستان در دست آنها بود نه ما در اراضی آنها قادر به کشت و کار بودیم و نه خود آنها.

کوروش گفت حق با شماست ولی اگر ارتفاعات حفاظت شود چه می‌گویید گفتند رضایت کامل خواهیم داشت. در این حال ارامنه به حرف آمدند که خداوند ما را از خطر حفظ کند چون اکنون وضع کارها بد نیست ولی اگر این همسایگان بار دیگر بر ارتفاعات دست یابند کار ما زار خواهد شد به‌خصوص با وضع فعلی آن که مستحکم هم شده است.

کوروش گفت پس‌گوش کنید که‌قصدم‌چیست: من گردونه‌ها را به دست هیچ طرفی نخواهم داد. ما پارسیان‌آنرا نگاه خــواهیم داشت و هرگاه یکی از طرفین به‌دیگری صدمه وارد سازد ما جانب مظلوم را خواهیم گرفت.

سپس هر دو دسته این تصمیم او را تحسین نمودند و افزودند که فقط بدین وسیله امکان صلح پایدار هست و برطبق همین شرایط عهد بستند و منشوری فراهم آوردند که بنا بر آن هر دو ملت آزاد ماندند. حقــوق مشترکی بــرای وصلت فیمابین و کشت و زرع و استفاده از چراگاه و همچنین قاعدهٔ یاری و کمك را در مواردی که یکی از دو طرف در جنگی گــرفتار شود، اساس نهادند و تاکنون آن عهد و پیمان بین کلده و ارمنستان باقی است.

همینکه قرارداد صلح بسته شد طــرفین به ساختن استحکاماتی که مشترك بود پرداختند و آنچه را در این کــار لازم بود با نهایت همکاری فراهم ساختند. وقتی‌که شب فرارسید، کوروش همهٔ مهمان‌ـهای هم‌پیمان خود را به‌خیمه خویش‌خواند و گفت ازین‌پس دستیاران یکدیگریم. بر سفرهٔ شام که همه حاضر بودند یکــی از کلدانیها به کوروش گفت همهٔ افراد قوم و جماعت وی از آنچه به‌دست آورده‌اند سپاسگزارند و افزود اما افرادی هم در میان ما هستند که از طریق غارتگری زیسته‌اند و راه و رسم کشت و کــار نمی‌دانند و آمادگی آموختن هم ندارند زیرا از اوان جوانی عادت کرده‌اند زندگی خود را از طریق راهزنی و تاراج تأمین نمایند و یا زیردست دیگران به‌رسم چریك خدمت کنند و غالباً هم مزدور پادشاه هند هستند که ثروتی سرشار دارد و گاهی نیز در خدمت آستیاگ بوده‌اند.

کوروش گفت پس چرا پیش مانیایند؟ لااقل آنچه از دیگر جاها مزد می‌گرفتند به‌آنها خواهم داد. کلدانیها با طیب خاطر رضایت دادند و پیش‌بینی نمودند که تعداد داوطلبان بسیار زیاد باشد.

بدین ترتیب آن غائله رفع و اسباب‌آسایش‌خیال‌همه فراهم گردید اما کوروش چون شنید که کلدانیها به‌هند رفت و آمد دارندو به‌خاطر داشت که چگونه سفیران هند برای سر درآوردن از کار ماد به این کشور می‌آمدند و به نزد دشمنان آنها نیز می‌رفتند که بدون تردید همین کار را تکرار کنند باین خیال افتاد که آنها قدری از آنچه وی کرده است اطــلاع یابنــد پس رو به حضار نمــوده گفت ای پادشاه ارمنستان و ای کلدانیان اگر بخواهم سفیرانی نزد هندیان بفرستم آیا کسانی از افراد خود را راهنما با آنها خواهید فرستاد تا دربارهٔ آنچه مطلوب من است برای همهٔ ما کسب‌اطلاع‌کنند؟ چون اگر بخواهم همهٔ مقرری‌ها را کامل و تمام چنانکه دلخواه من‌است بپردازم و هدایا و پاداش‌های شایسته به‌سربازانم بدهم احتیاج به‌پول بیشتری خواهم داشت و برای تأمین این‌گونه هزینه‌هاست کــه بایستی آنچه مقدور

باشد وجه فراهم سازم و تهیه آنرا بسیار ضروری می‌شمارم و خوشوقت خواهم شد آنرا از شماها که یاران من هستید مطالبه نکنم بلکه تا آنجا که میسر است از پادشاه هند به‌دست بیاورم. قاصد من، همان کسی که برای او از افراد شما راهنما و همراه خواسته بودم باید نزد پادشاه هند رفته اظهار کند:

«ای امیر هندیان، سرور من مرا نزد تو فرستاده است که پیام بیاورم که او احتیاج به پول دارد چون در انتظار لشکر دیگری است که از پارس خواهند آمد و به‌راستی هم جز این نیست. کوروش افزود سپس قاصدم بازخواهد گفت، اگر تو هرچه بیشتر برای او پول بفرستی به‌یاری خدا سعی خواهد کرد که لطف شما بی‌نتیجه نباشد».

اینست آنچه سفیرم خواهد گفت شما هم باید به نمایندگان خود آنچه لازمهٔ کار است یاد بدهید. اگر پادشاه پول بفرستد من وجه فراوان دراختیار خواهم‌داشت وگرنه مدیون و سپاسگذار او نخواهیم بود و ما تا حدودی که به‌وضع او مربوط شود فقط دراندیشهٔ‌مصالح خویش خواهیم بود.

کوروش به‌سخنان خود خاتمه داد و یقین داشت سفیران ارمنستان و کلده همچنانکه شرط صلاح و رعایت بود در همین زمینه از جانب او اظهاراتی می‌نمودند و چون وقت دیر شده بود جلسه به‌پایان‌رسید و همه پی استراحت رفتند.

روز دیگر کوروش قاصد خود را با دستوراتی روانه ساخت. ارامنه و کلدانیها نیز سفیران خود را که از افرادی زبده بودند و انتظار می‌رفت پیام و منظور کوروش را به‌وجهی نیکو انجام دهند، گسیل داشتند. کوروش پادگانی نیرومند در برج و بارو گذاشت و همهٔ لوازم را هم در آنجا نهاد و فرماندهی نیز از مادی‌ها که می‌پنداشت موجب خرسندی خاطر کواکسار خواهد شد در آنجا گماشت سپس راه بازگشت پیش گرفت و نه‌فقط نفراتی که همراه آورده بود

بلکه لشگریانی هم که پادشاه ارمنستان داده بود و نفراتی هم زبده از میان کلدانیان که خود را برتـر از همه می‌پنداشتند با خود برد. هنگامی که از کوهستان به حدود کشتزارها آمد همهٔ افراد ارامنه زن و مرد از خانه‌ها بیرون آمدند تا از برقراری صلح شادمانی و بهترین هدایا را تقدیم و گرانبهاترین حیوانات را قربانی کنند. خود پادشاه نیز از این جریان خرسند می‌نمود چون می‌دانست کوروش از قدر و احترامی که مردم نسبت به او می‌گذاشته‌اند خشنود می‌گردید. سرـ انجام ملکه با دختران خود و پسر کوچکترش با هدایای بسیار جلـو آمد که از آن جمله بـود گنجینهٔ طلا کـه کوروش قبلا از گرفتن آن امتناع نموده بود. اما وقتی باز آنرا دید گفت: تو نباید مرا به‌جای چریك و یا حامی‌که مستحق اجر و پاداش باشد تلقی کنی این‌گنجینه را بردار و زود به خانه بازگرد و به‌سرور خود هم تسلیم نکن که بار دیگر آنرا در زیر خاك کند باید آنرا خرج پسرت کنی و او را مجهز و کامگار روانه میدان پیکار سازی و از بقیهٔ آن نیز برای خودت و شوهر خود و فرزندانت چیزهای گرانبها و عزیز که ماندگار باشد فراهم کن و همهٔ روزگارت را قرین خوشی و عشرت بگذران و دربارهٔ خاك کردن آن‌هم باید بدانی‌که فقط اجساد آدمیزاده را در خاك کنند.

با این اظهار کوروش به راه‌افتاد و پادشاه و همراهان در التزام رکاب بودند و چنین می‌نمود که آنها گـارد احترام هستند و او را منجی و بخشاینده و قهرمان خویش می‌نامیدند و آن‌قدر وجودش را تحسین و ستایش نمودند تـا از مرز ارمنستان گـذشت. این دفعه پادشاه بیش از هر موقع دیگر قشون فـرستاد و ملاحظه نمود که چه صلح و آرامشی در سرزمین او حکمفرماست. بدین ترتیب کوروش عزیمت کرد و نه فقط وجوهی را که به او داده بودند همراه برد بلکه مال و منال بسیار دیگر که ناشی از برازندگی و جلال وجود او بود که هنگام نیاز دیگران، از ابراز احسان دریغ نمی‌نمود.

شب اول او در مرز ارمنستان اردو زد و روز بعد لشکر و پول را

نزد کواکسار که در همان حوالی مستقر بود فرستاد و خود بر سبیل تفریح به‌اتفاق تیگران و تنی چند از سربازان زبدهٔ پارسی به شکار پرداخت.

وقتی که کوروش بــه ماد بازگشت به‌رسم انعــام مبالغ کلان به سرکرده‌های سپاه خود داد که به‌اندازه‌ای وافی و کافی بود که هرکدام از آنها می‌توانست به‌زیردستان خود نیز چیزی بدهد زیرا معتقد بود که اگر فرمانده گروهان خویشتن را شایسته تمجید سازد آن‌گاه همهٔ لشکر مستحکم و استوار خواهد شد. خــود او هم آنچه برای شروع پیکار ضروری و مُهم می‌پنداشت فراهم ساخت و حتی به‌تابین‌ها نیز انعام مرحمت کــرد و یقین داشت که هــر خیر و ثمری کــه نصیب سپاهیان شود اسباب زیبندگی و برازندگی وجود خود اوست.

او در هر مورد که پاداش و جوایز می‌داد موقع را مغتنم شمرده با این سخنان دلنشین افراد را قــرین مباهات می‌ساخت «ای یاران من، امروز، خدایان، خوشبختی و شادمانی را به ما ارزانی فرموده‌اند و موجبات خوشی و وفور نعمت برای ما نیك فراهم است و پروردگار به‌ما آن‌قدر توفیق و قدرت داده است که هرکس را که علاقه‌مندباشیم می‌توانیم فراخور شایستگی او بهره‌مند سازیم. حال وقت آنست که قدر این کامیابی و نعمت را بشناسیم و بر آن سر باشیم که با رنج و کار و هشیاری بسیار و سرعت عمل و عزم و ارادهٔ پایدار هیچ‌گاه در جلو دشمن زبون و خوار نشویم. در این صورت بخت یار ما خواهد بود و با این طرز کار و تدبیر باید ثابت کنیم که خوشبختی کامل و کامیابی تمام فقط نصیب‌کسانی است‌که راه‌ورسم اطاعت و بردباری و استقامت را نیك آموخته‌اند و هروقت ضرورتی پیش آید با خطر و شداید روبرو می‌شوند».

در آن ضمن چون کوروش دید که سربازانش برای رزم و پیکار نیرومند و آماده شده‌اند و قادرند با تهور بسیار و در عین بی‌اعتنائی با دشمن مصاف دهند و هر نفری نیز در بکار بردن اسلحه ورزیده و

ممتاز است و یك یك آنها در اطاعت و انضباط تالی ندارند روحش به‌هیجان آمده اراده نمود که آن‌همه قدرت و نیرو را بر ضد دشمن به کار اندازد و شاهد پیروزی را در آغوش کشد و نیك هم آگاه بود که بارها صبر و تأخیر، کار فرماندهان را لنگ و بساط تدارکات آنها را مختل کرده است و توجه داشت که در آن گیرودار سربازان رفته رفته بر یکدیگر رشك می‌بردند و مشتاق نیك‌نامی و افتخار بودند و دست‌کم به‌همین دلیل اساسی هم که بود درصدد برآمد بی‌درنگ سپاه خود را به سرزمین دشمن هدایت کند و غفلت نداشت که خطر و هدف مشترك حس همکاری و تعاون را در میان افراد تحریك خواهد کرد و در نتیجهٔ آن تمام حسدها و نقارها از بین خواهد رفت و هیچ کسی از شکوه و رونق کار همقطار خود یا آوازهٔ توفیق دیگران آزرده نخواهد شد و در عوض رشك و حسادت، تشویق و تحسین رواج خواهد یافت و هر رقیبی همقطار خود را مانند انباز و دستیار در احراز هدف مشترك خواهد نگریست.

پس کوروش همهٔ لشگریان خود را فرمان آماده‌باش داد و برای شروع نبرد صف‌آرائی کرد و بر آن سر بود که با مهارتی سرشار این آرایش را شاهکاری از خوبی و کمال جلوه‌گر سازد. بعد همهٔ سر‌کرده‌ها را فراخواند چون همهٔ افسرانش لزوماً در میان صفوف نبودند بعضی از آنها گماشتهٔ اختصاصی فرمانده کل قوا به‌شمار می‌رفتند و بدون اینکه افراد خود را بی‌سرپرست بگذارند اوامر خاصهٔ او را هم اجرا می‌نمودند. قسمت‌های خالی بین ستونها را گروههای دوازده نفری با دسته‌های شش نفری پر می‌کردند و همواره نیز در همهٔ سپاه نظم و نظام تمام برقرار بود. بدین ترتیب کوروش کلیهٔ قوای خود را جمع و آماده داشت و قوه و قدرت هر گروهان و تمام سپاه را برانداز می‌کرد و شور و هیجان پیروزی را در دل و جان افراد برمی‌انگیخت و سپس نفرات را به اردوگاه برمی‌گردانید و امر می‌داد آنچه آموخته بودند تکرار و تمرین کنند و سعی داشت همهٔ سربازان به‌صورت نیروی

واحدی متشکل شوند و همه را یك جهت و یك‌دل کاملا آمادهٔ پیکار کنند. بعد مقرر شد بامداد روز آینـــده همگی در جلو کاخ کواکسار حاضر شوند. ازین‌رو سرکرده‌ها چنـــانکه فرمان صادر شده بود پی انجام دادن تکالیف خویش رفتند و روز دیگر سحرگاه در محل معهود فراآمدند. کوروش نخست پیش آنها رفت و سپس نزد کواکسار آمده اظهار داشت:

«من اطمینان دارم آنچه را که در این لحظه باز می‌گویم بارها به خاطر خودت نیز خطور کرده بود و بدان جهت از اظهارش خودداری نمودی که مبادا احساس کنیم که مخارج اداره کردن ما تو را گرفتار کرده است از این‌رو چون تو سکوت را بر گفتار ترجیح نهاده‌ای من به‌جای هر دو مـــا لب به سخن می‌گشایم. همهٔ مـــا یك‌دل و یك‌جهت معتقدیم که چون تجهیزات و تدارکات ما از تمام جهات کامل است پس چه بهتر که صبر و تأخیر ننماییم تا دشمن با ما در این‌جا گلاویز شود بلکه صلاح در آنست که با او در سرزمین خودش پیکار کنیم. روا نیست که در خاك دوست درنگ و بردباری کرد بلکه باید با سرعتی هرچه بیشتر جنگ را در سرزمین خود او راه انداخت.

«چون در حالی که ما وقت خود را دراین‌جا هدر می‌دهیم با وجود اهتمام بسیار باز صدمه و آزار ما به سرزمین تو خـــواهد رسید در صورتی که اگر در خاك دشمن باشیم خواهیم توانست با تمام قوا به قلمرو او ضرر و زیان وارد کنیم. اگر حال به همین منوال ادامه یابد بار همهٔ مخارج ما که بسیار سنگین است بر شانهٔ تو خواهد افتاد ولی چون قدم در سرزمین دشمن بگذاریم از اجناس او زندگانی ما تأمین خواهد گردید. البته اگر یورش ما خطرناکتر از توقف ما در این‌جا بود عقل و احتیاط حکم دیگری می‌کرد اما خـــواه ما بمانیم یا برویم تعداد نفرات دشمن همان خواهد بود که هست چنانکه وضع خود ما نیز خواه در این‌جا بمانیم یا در خاك دشمن با او پیکار کنیم تفاوتی نخواهد کرد. به‌علاوه روحیه سربـــازان ما از مشاهـــدهٔ پیشروی در

سرزمین دشمن بهتر و قوی‌تر خواهد شد و خبر تهاجم ما بر ترس و وحشت او خواهد افزود. وی اضافه نمود اگر در واقع کاری کنیم که بر شجاعت نفرات ما و در عین حال نیز ترس و هراس دشمن افزوده شودباز به سود ما و بر زیان او خواهد بود. پدرم هیچ‌گاه از تکرار این اندرز که خودت نیز بارها یادآور ی‌نمودی باز نمی‌ایستاد و این هم قولی است که جملگی برآنند که سرنوشت نبردها بسته به‌نیروی روحی سربازان است نه توان جسمانی آنها».

وی به سخن خود خاتمه داد. کواکسار در پاسخ او گفت:

ای کوروش خودت و همهٔ یاران پارسی من تردیدی نداشته باشید که پرداخت مخارج شما موجب گرفتاری من نیست و چنین فکری را اصلا به‌خاطر خود راه ندهید اما با این نظر تو هم موافقم که وقت آنست که راه سرزمین دشمن را در پیش گیریم.

سپس کوروش گفت حال که همهٔ ما قصد واحدی داریم چه بهتر که همهٔ اسباب پیکار را تکمیل و در پیشروی به‌خاك دشمن تعجیل نماییم.

پس فرمان آماده‌باش لشکر را صادر کردند. کوروش نخست به درگاه زاوش، پروردگار جهان و خدایان دیگر بنا بر رسم و مقرر قربانی‌ها نمود و چنین دعا کرد: «خداوندا، ما را از عنایت خویش بهره‌مند دار، بر ما بخشاینده باش، قشون‌مارا پیروز ساز، در حین نبرد یاور ما باش و ما را رأی و تدبیر صواب بخش، در کارها ما را یار و یاور دلیران باش» او جنگاوران ماد را هم دعا کرد، «قهرمانانی که در آن سرزمین خانه دارند و نگهبان آنند». سپس هنگامی‌که علائم آسمانی مساعد می‌نمود و سربازان در مرز به حالت آماده‌باش بودند دریافت که لحظهٔ کارزار فرارسیده است و با همه آثار سماوی که بر یاری و حمایت او دلالت می‌کرد به سوی خاك دشمن در حرکت افتاد و همینکه از مرز گذشت به رسم ستایش ساغرها بر خاك ریخت و در راه خدایان قربانی‌ها نثار و دعا کرد که دل و جان جنگاورانی را که

مدافع آشور بودند تسخیر کنند. بعد از این ادعیه باز پروردگار بزرگ را که خداوند نیاکان او بود نیایش کرد و از ذکر و فکر همهٔ خدایانی که در خاطرش بودند غفلت ننمود.

وقتی که این تکالیف انجام یافت دیگر درنگی ننموده پیادگان را بدون تأخیر به‌طرف میدان جنگ هدایت کرد. بعد از یك روز راه‌پیمائی اردوگاه ترتیب داد در حالی که سواره‌نظام پیشروی کرده بود و غنایم گوناگون به‌دست آورد روزهای آینده باز اردوگاه را جلو و جلوتر بردند و در همه‌جا آذوقه و نعمت به‌حد وفور بود و در حینی که عازم برخورد با دشمن بودند، قلمرو او را با فراغت بسیار تارومار می‌کردند؛ در آن حال خبر رسید که دشمن نزدیك شده است و گفته بودند در مسافتی برابر تقریباً ده روز راه قرار دارند. کوروش نزد کواکسار رفت و گفت ساعت نبرد دررسیده است باید با دشمن گلاویز شویم و کاری کرد که دوست و دشمن تصدیق نمایند که‌ما از درافتادن با او باك نداریم و باید نشان دهیم که جنگ و پیکار روح ما را شاد و تابناك می‌سازد.

کواکسار با رأی او موافقت نمود و با نظم تمام حرکت را ادامه دادند و هر روز آن اندازه که‌مطلوب می‌نمود پیش‌می‌رفتند و مراقبت داشتند که خوراك شبانه را پیش از غروب صرف کنند تا هنگام شب آتش در میان اردوگاه روشن نشود. آتش را در جلو جبهه برمی‌افروختند تا اگر دشمن حمله کنند دیده شود و خود دیده نشوند و غالباً هم آتش‌های دیگر در عقب جبهه روشن می‌کردند تا دشمن را فریب دهند و همین امر باعث شد که بارها پیش‌تازان آشور چون محل آتش راخیلی دور تصور کرده بودند دچار زحمت شوند.

وقتی که آشوریها و متحدین آنها فرا رسیدند درنگ نمودند و چنانکه تا امروز هم رسم آنهاست خندق کندند و در این کار آنها با تعداد کثیری که در اختیار دارند دچار محظور نمی‌شوند و به‌خصوص از آن جهت به‌این کار مبادرت می‌ورزند که از رفتار سواره‌نظام

اطمینان ندارند و نگران‌اند که ناگهان این دسته درهم‌و برهم شوند، چون شبانگاه اسبها محوطهٔ خاصی لازم دارند و در صورت حمله مشکلات بسیار پیش خواهد آمد. ممکن است سربازان اصطبل‌ها را در تاریکی شب گم کنند وانگهی زین و افسار کردن اسبها درتاریکی چندان آسان نیست و تجهیزات بستن از آن هم دشوارتر است و باید تند و چالاك سوار شوند و از میان اردوگاه پیش بتازند که کاری تقریباً محال است. از این‌رو آشوریها مانند دیگر اقوام آسیا پیرامون اردوگاه خندق می‌کنند و بدین وسیله قادرند هروقت که صلاح باشد سلاح بردارند. باری به این ترتیب دو لشکر باهم نزدیك و نزدیك‌تر شدند تا وقتی که فقط در حدود یك فرسخ از هم دور بودند و چنانکه اشاره شد آشوریها خود را با خندق‌ها محصور نموده بودندو اطراف اردوگاه آنها را سنگرها فراگرفته بود ولی نیك آشکار و تحت نظر بودند در صورتی که کوروش حتی‌الامکان لشکریان خود را از نظر مخفی می‌داشت در پشت دهات و یا عقب تپه‌ها اردو می‌زد و به یقین می‌دانست که هرچه برخورد دشمن با حریف ناگهانی باشد وحشتش نیز بیشتر خواهد شد.

شب اول هر دو لشکر پیش‌ازاستراحت فقط پاسدارانی را مأمور گماشتند. روز بعد نیز پادشاه آشور و کراسوس و فرماندهان آنها افراد خود را در اردوگاه نگاه داشتند اما کوروش و کواکسار نفرات خود را آمادهٔ پیکار ساختند تا در صورت حمله دشمن غافلگیر نشوند. از ظواهر کار هم آشکار می‌نمود که در آن روز دشمن قصد حمله ندارد. پس کواکسار، کوروش و سرکردگانش را پیش‌خوانده اظهار داشت:

«سرکاران گرامی، گمان می‌کنم صلاح باشد که با همین صف‌آرایی جنگی تا سنگرهای دشمن پیش برویم تا تردیدی نداشته باشند که ما سر جنگ داریم. وی افزود اگر این کار را بکنیم و آنها به تهدید ما اعتنا ننمایند دست‌کم روح سلحشوری سربازان ما تقویت

خواهد گردید و مشاهدهٔ تهور و بی‌باکی ما بر وحشت آنها خواهد افــزود.

این نظریه کواکسار بود اما کوروش به‌آن اعتراض کرد و گفت «ای کواکسار زنهار که چنین کاری نکنی اگر بر طبق گفتهٔ تو رفتار شود آنها از تعداد نفرات ما آگهی خواهند یافت و با نهایت آسانی وضع ما را خواهند فهمید و موضع خود را مصون از خطر خواهند پنداشت و هرگاه با آنها برخورد کنیم ولی ضربتی وارد نسازیم در حین بازگشت ما را بار دیگر زیر نظر خواهند گرفت و بر عدهٔ محدود ما با دیدهٔ تحقیر خواهند نگریست و در نتیجه جسارت و تهور آنها زیاده خواهد شد. در وضع حاضر فقط می‌دانند که ما آمادهٔ پیکاریم اما از چگونگی کار ما بی‌اطلاع‌اند و مطمئن باش که حقد و کینه‌ای نسبت به ما ندارند و شاید هم در حیرت‌اند که این حرکات از بهر چیست و اطمینان دارم کــه از مذاکرهٔ در اصل قضیه هم روگردان نباشند. آنها نباید ما را زیــر نظر داشته باشند مگر آنکه محاصره شویم که در چنین صورتی باید زود با آنها گلاویز شد و از هرگونه تصادمی نیز چنانکه پیوسته به‌جان و دل خواستار بوده‌ایم خرسند و خشنود باشیم.»

این بود بیانات کوروش که کواکسار و دیگران را متقاعد ساخت و انتظار پیشه کردند. شبانگاه شام صرف شد و مأموریت پاسداران را تعیین نمودند و آتش حفاظ در جلو جبهه بــرافروختند و بعد به استراحت پرداختند. اما صبح زود روز دیگر کــوروش تاج گلی بر سر نهاد و به‌قصد نثار قربانی بیرون‌رفت و به همهٔ آزادمردان پارس هم پیام فرستاد که مثل او تاج گل بر سر بگــذارند. موقعی که این مراسم برگزار گردید همهٔ افراد را فرا آورده گفت:

«یاران عزیز، پیشگویان خبر می‌دهند و حرف آنها مورد تأیید من است و با علایمی کــه از قربانی‌ها مشهود است به‌زودی جنگ درخواهد گرفت و پیروزی ما حتمی است و بشارت داریم‌که رستگاری

با ماست. من از این که در چنین گیروداری به‌شما پند می‌دهم و یا اینکه به‌شما خاطرنشان می‌کنم که چگونه باید رفتار کرد شرمنده‌ام. من نیك به‌خاطر دارم که همهٔ ما در مکتب واحدی بار آمده‌ایم و درس واحدی آموخته‌ایم و آن درسها را روزانه به‌کار بسته‌ایم و شما اینك در وضع و مقامی هستید که خــود مربی سایرین باشید اما شاید از توجه به‌یك نکته باز مانده باشید و در همین باره است که من از شما انتظار گوش شنوا دارم. یاران تازهٔ ما همان نفراتی که علاقه‌داریم خود در زمرهٔ آزادمردان به‌شمار آیند باید نیك بیاموزند که تحت چه شرایطی کواکسار ما را به‌خدمت گماشته و چه راه انضباطی را در پیش ما گذاشته است و منظور و هدف چیست که در تأمین آن احتیاج به‌همکاری ایشان داریم و چنانکه وعده داده‌اند یارانی رقیب باشند و باید به‌آنها خاطرنشان کرد که روز آزمـــایش و اظهار وجود فرا-رسیده است. آنها که در زندگی کار آموختن را دیر شروع کرده‌اند مایهٔ شگفتی نخواهد بودکه درمواردی مربی و مشوق لازم داشته‌باشند و مورد تقدیر بسیار خواهد بود که ایشان نیز بر وفق ارشاد مربیان خویش رفتار نمایند. به‌علاوه هنگامی که شما به‌کسی چیز می‌آموزید معلومات خودتا نرا نیز در معرض آزمایش قرار می‌دهید. کسانی که در حین خطر و بحـــران در تعلیم دیگران می‌کـــوشند، حق دارند به توانایی‌خود متکی و سرافراز باشند و برعکس آن‌کس‌که آنچه می‌داند در صندوق سینه نهفته می‌دارد درواقع مرد تمام عیـــار نیست. وی افزود دلیل دیگری هست که چرا خودم مستقیماً با این عده سخن نمی-گویم و از شما خواستارم که با آنها صحبت بدارید چون می‌خواهم ایشان جلب رضایت شما را نیز منظور خویش قرار دهند. شما بیش از من با آنها نزدیك هستید و هریك از شما با افراد گـــروهان خود پیوستگی بس بیشتری داریـــد و یقین بدانید اگر خـــودتان قوی‌دل باشید خود درس شجاعتی برای زیردستان شما خواهد بود و دیگران نیز از بیان و عمل شما راز دلاوری خواهند آموخت».

بعد از این اظهارات کوروش آنها را مرخص کرد و فرمود شام صرف کنند و ساغرها بریزند سپس بجای خود در صفوف قرار گیرند و تاج گل را هم بر سر داشته باشند. وقتی که این عده فرا رفتند سرکردگان عقب جبهه را پیش خواند و به آنها تعلیمات ذیل را داد:

«ای فرزندان پارس، شما آزادمردان را برای تکالیفی خاص برگزیده‌اند زیرا که شما در نظر ما سرآمد به‌شمار می‌روید و از بسا کسان که در سن و سال شمایند داناترند و کاری که برعهده دارید از هر جهت همان افتخار و شرف را دارد که کار افراد جبهه داراست شما از موضع خود در پشت سر لشکر می‌توانید کار یك یك جنگیان دلیر را زیر نظر بگیرید و با مدح‌وستایش خود آنها را دلیرتر سازید و هر گاه کسی اندیشه فرار نماید دیدگان شما مراقب رفتار او و مانع خواهد بود پیروزی در نظر شما والاتر است تا در نزد دیگران چنانکه برتری سن و سال و سنگینی تجهیزات شما خود دال بر آنست هرگاه نفرات جلو از شما استمداد نمایند با طیب خاطر پاسخ مساعد بدهید و به‌آنها معلوم دارید که از هیچ‌کس کمتر نیستید و با جواب رسا آنها راندا دردهید تا جهد بیشتری نمایند. وی‌افزود حال موقع صرف صبحانه است سپس همگی در ردیف‌های خود حاضر شوید و تاج گل بر سر داشته باشید

بدین گونه کوروش و نفراتش آمادهٔ نبرد شدند. در همان حال آشوریها نیز صبحانه صرف و با بی‌باکی بسیار و نظام تمام آمادهٔ پیکار بودند. پادشاه آشور فرماندهی لشگرش را برعهده داشت. او در گردونه‌ای سوار و پیوسته در حرکت بود و سربازانش را تهییج می‌کرد.

وی خطاب به افراد خود گفت «ای فرزندان آشور امروز وقت آنست که ارزش خود را ابراز دارید. شما امروز برای حفظ جان و

سرزمین‌خود پیکار می‌کنید. همان سرزمینی‌که درآنجا تولد و پرورش یافته‌اید. شما به‌خاطر زنان و فرزندان خویش و آنچه در نظرتان عزیز و گرامی است جنگ خواهید کرد، اگر فاتح شوید همهٔ آن چیزها در عین امان باز مال شما خواهد بود اما اگر شکست بخورید تمام آنها در دست دشمن خواهد افتاد. پس فرمانبر و کوشا باشید و چون عاشقان فتح و ظفر نبرد کنید. برای این‌گونه عشاق مایهٔ ننگ و عار است که به‌جای تن به‌کشتن دادن پشت به‌دشمن کنند که بنابر‌این باید بی‌دست‌وپا و کور و درمانده و ابله‌وار پا به‌فرار بگذارند و دلیل هم آن باشد که طالب زندگی‌اند. اما هر مردی باید بداند که سلامت و زندگی بهرهٔ کسانی است که پیروز می‌شوند و مرگ‌نصیب افرادی است که گریزپا باشند و چه دیوانه‌اند کسانی که دل به جاه و مال دنیا می‌دهند و آسان ننگ شکست را می‌پذیرند در صورتی که فقط افراد فاتح و پیروز قادر به حفظ مال و متعلقات‌خویش‌اند و ثروت آنهائی را که مغلوب کنند به دست خواهند آورد، شکست‌خوردگان، هم جان خود را از دست می‌دهند و هم آنچه را که مال خویش می‌شمارند».

این بود بیانات‌پادشاه آشور. اما در همان‌حین کواکسار به‌کوروش پیام فرستاد که لحظهٔ حمله فرارسیده‌است ولی افزود هرچند که هنوز عده محدودی از دشمن خندق‌ها را ترك‌کرده‌اند و تا وقتی که‌پیشروی کنیم به حد وافی و کافی بیرون خواهند آمد، دیگر وقت هیچ‌گونه درنگ نیست وگرنه عدهٔ آنها بر ما فزونی خواهد یافت و چه بهتر که فوری حمله‌ور شویم، در حین و حالی که می‌توانیم نیك از عهدهٔ آنها برآییم. اما کوروش پاسخ داد اگر در موقع حملهٔ ما، دست‌کم نیمی از افراد دشمن آماده نباشند، بدون شك خواهند گفت که ما وقتی بر آنها تاختیم که عده ایشان کافی نبوده و گویا از همهٔ نیروی آنها می‌ترسیده‌ایم و در قلب خود اعتراف به شکست نخواهند نمود و ما به‌نبردی دیگر ناگزیر خواهیم شد، در موقعی که آنها بهتر از

امروز تدبیر جنگی خواهند کرد. آن‌گاه با یك یك آنها درخواهیم افتاد و پیکار چنانکه دلخواه ماست پیش خواهد آمد.

قاصدی به شرحی که گذشت پیغام برد ولی در این ضمن کریسانتاس و چند تن دیگر از آزادمردان نزد کوروش آمدند و فراریان آشوری را پیش او آوردند. کوروش چنانکه رسم سرداران است از فراریان وضع و حال دشمن را سئوال کرد. آنها تعریف‌کردند که آشوریها با تمام قوا پیش می‌آیند و خود پادشاه نیز از خندق‌ها گذشته است و فرماندهی لشگریانش را برعهده دارد و با سخنان شورانگیز افراد خود را تهییج‌می‌کند و این‌عین‌روایت همهٔ ایشان‌بود.

سپس کریسانتاس رو به کوروش نموده گفت «ایکاش تو هم تا فرصت باقی است افرادت را فرامی‌خواندی و با سخنانت آنها را به شور و هیجان می‌انداختی» ولی کوروش جواب داد «از فکر تهییج و ترغیب شدن آشوری‌ها اندیشه‌ناك نشوید. هیچ‌گونه کلمات درخشان قادر نیست که یك روزه بزدلان را دلیر سازد و یا تیرانداز و نیزه‌دار و سوار ناشی را به تیرزن و نیزه‌انداز و سوارکار ماهر مبدل سازد و حتی نخواهد توانست افراد را در به‌کار بردن ماهرانهٔ بازو و زانو اگر قبلا آنرا نیاموخته باشند توانا کنند.»

کریسانتاس‌جواب‌داد اما مگر نمی‌شود دلیران را شجاع‌تر و نیکان را بهتر کرد؟ کوروش با صدای رسا گفت این چه حرفی است که می‌گویی مگر با یك نطق آتشین می‌توان در ظرف یك روز قدر و منزلت پرهیزگاری و شرافت را در روح کسی رسوخ داد و او را از آنچه مایهٔ پستی‌و تباهی است برحذر داشت و معتقد ساخت که به‌خاطر فتح و پیروزی هرگونه رنج و کاری را تحمل کند و این اعتقاد را به او داد که بهتر است مرد، شمشیر در کف جان بدهد اما فرار نکند. اگر خواسته باشیم این قبیل معتقدات در دل افراد چون نقشی بر حجر شود و رفتار آنها را پیوسته تحت تأثیر قرار دهد باید از برکات قانون به هدف خویش رسید و منظور را هم آن قسم ترتیب و انجام

داد که افراد صدیق و شریف به زندگی منزه و مزایای آزادی‌متکی شوند و پلیدان را غیر از حقارت و رنج و قسمی از زندگی که آنرا اصلا هستی نتوان نامید نصیب‌نشود. ازین‌رو بر ماست که معلمان و مربیان شایسته فراهم سازیم تا افراد ما را چنان تعلیم و پرورش دهند که این‌گونه ملکات اخلاقی در دل و جان آنها راسخ شود و مردم ایمان و اطمینان یابند که در شهر و دیار ایشان تنها پرهیزگاران و عناصر شریف، رستگار واقعی‌اند و بدها و پلیدان بدبخت‌ترین افرادند. اینهاست فضایل و صفاتی که افراد ما باید دارا شوند. هرگاه بخواهیم در هنگام ضرورت نشان دهند که از برکات پرورشی عالی، شهامت پیروزی آنها بر ترس دشمن غالب خواهد آمد. شکی نیست که در گیرودار آغاز نبرد که‌تماماً چکاچاك شمشیر و سلاح‌است در حینی که حتی درس‌های دیرین نیز ظاهراً در طرفة‌العینی از یاد می‌رود، کدام سخنور ماهری قادر خواهد بود با کلماتی درخشش احساساتی چند را به هم پیوند دهد و یك‌باره جنگاورانی را خلق کند. کی‌گفته است که در آن موقع آموختن فضایل عالیه انسانی کار آسانی است. وی افزود به نظر من حتی نوکران ما که خودمان آنها را تعلیم داده و آموخته‌ایم اگر در این روز خطیر در جوار شما افرادی دلیر پیکار نمی‌کردند تا سرمشق آنها باشید و اگر نکته‌ای را فراموش کرده باشند یادآور شوید از آنها نیز امید و انتظاری نمی‌داشته‌ام. اما دربارهٔ افرادی که پاك فاقد انضباط‌اند هرگاه حرف و بیان هر اندازه عالی و ممتاز باشد و اثری نماید و ذره‌ای بر شجاعت افراد بیفزاید باز مرا سخت متعجب خواهد ساخت و آن مثل اینست که آهنگی را برای شخصی که سراسر عمرش موسیقی در روحش تأثیری ننموده است بنوازند و از او متوقع نوازندگی باشند.

در حینی‌که آنها سرگرم صحبت‌بودند باز پیام کواکسار فرارسید حاکی از اینکه کوروش کار صوابی ننموده است که در عوض تاخت و تاز عاجل بر دشمن راه صبر و درنگ اختیار کرده است. کوروش

به‌وسیلهٔ قاصدان پیغام او را چنین جواب داد: «کواکسار را بار دیگر خبر برسانید که هنوز دشمن آن اندازه که مطلوب ماست پیش نیامده است و مطلب را هم طوری ابلاغ کنید که همه بشنوند و این نکته را نیز اضافه کنید چون خواست اوست من فوری حمله خواهم کرد».

با این گفتار و دعای مجدد در درگاه خدایان او سپاه خودرا وارد عرصهٔ کارزار کرد. همینکه پیشروی آغاز شد بر سرعت خود بیفزود و افرادش هم با نظم تمام و قـدمی استوار و سرعت بسیار رهسپار میدان جنگ شدند در حالی که با شور و نشاط و سرشار از رشك و رقابت و چکیدهٔ تلاش و زحمت و پروردهٔ انضباطی طولانی بودند و عقل و هوش خویش را در کـار نبرد داشتند و هـریك خود رهبری می‌نمود. آنها این‌درس را بارها به‌گوش هوش‌شنیده‌بودند که همواره آسان‌ترین و کم‌خطرترین نبردها با دشمن بخصوص برای کمانداران و نیزه‌اندازان و اسواران، جنگ تن به تن است.

در حینی که هنوز به حد تیررس دشمن نرسیده بـودند کوروش بار دیگـر شعار هشدار و دعا به‌همهٔ صف‌ها فـرستاد «زاوش، ای پروردگار جهان، تو یاور ما هستی، تو رهبـر ما باش» همینکه پاسخ پیامش رسید خود نخستین‌نغمهٔ پیروزی را با صدای رسا خواند افراد هم سرود او را به‌جان و دل و یك‌آهنگ برخواندند زیرا که در مواقع خطیر کسانی که از خداوند بترسند از همنوعان خود چندان نمی‌هراسند.

وقتی که سرود خواندن به‌پایان آمد و آزادمردان پارس ردیف در ردیف با چهره‌های شکوفان و ابروان گشاده و نظم و انضباط تمام به‌مثابهٔ یارانی دلاور و حالتی کـه راست در چشمان یکدیگر می‌نگریسته‌اند و همدیگر را به نام می‌خوانده‌اند با هلهله‌های مسرت و شعار «به پیش ای یاران عزیز» «به پیش ای سرکاران دلیر» حرکت کردند در این حال عقب‌داران لشکر که ندا را شنیده بودند با صدای طنین‌انداز پاسخ دادند و جلوداران را به‌پیشروی ترغیب می‌نمودند.

همهٔ سپاهیان کوروش با شجاعت و حمیتی سرشار و با قدرت و بی‌باکی بسیار و احساس انبازی و با تاب و توان خویشتن‌داری و بردباری در چشم هر دشمنی مهیب‌تر از آن بودند که بتوان تصور کرد.

در جبههٔ آشور هم جلوداران که از درون ارابه‌ها جنگ و گریز می‌کردند همینکه انبوه عظیم لشکریان پارس نزدیك شد زود رو گردانیدند و به جمع سپاهیان خود پیوستند اما کمانداران و زوبین‌اندازان و افراد فلاخن‌انداز پیش از اینکه امکان صف‌آرایی یابند هریك از گوشه‌ای فرا رفتند. هنگامی که دلاوران پارس پیوسته پیشروی می‌نمودند و از روی گلوله‌های افتاده بر خاك می‌گذشتند کوروش نفرات خود را ندا داد «ای سرآمد دلاوران، پیش بتازید و نشان دهید که در تندی و چالاکی نظیر ندارید».

عده‌ای که این بیان او را شنیده بودند آنرا به دیگران بازگفتند و در بحبوحهٔ شور و هیجان زدوخورد پاره‌ای سردسته‌ها رفتن را به دویدن مبدل و دسته‌های پیاده نیز از پی آنها شتابان پیشروی کردند و خود کوروش رفتن معمولی در سر ستون را به دویدن تبدیل و فریاد کرد «ای دلیران پیش بتازیم! کی با من خواهد آمد؟ و آن کس که نخستین نفر آشوری را از پا درآورد کیست؟»

نفرات پیرو او هم فریاد برآوردند تا آنکه این آهنگ نبرد در همهٔ صف‌ها طنین انداخت. با این وضع و شور پارسیان به‌لشکر آشور رسیدند اما دشمن مقاومتی ننمود و زود به‌طرف خندقهای خود فرار کرد. سربازان کوروش به‌تعاقب آنها پرداختند. بسیاری از جنگاوران در حینی که همه باهم در ورود به‌خندق‌ها شتاب می‌نمودند از پا درآمدند و در گیرودار این تارومار ارابه‌های بسیار در گودال‌ها فرو افتاد و پارسیان بر سواران آنها ریختند و بسیاری از افراد دشمن را به‌خاك هلاك انداختند. دراین میان نفرات ماد که شاهد جریانات بودند به سواره‌نظام آشور حمله بردند و در نتیجه، آشفتگی کامل در خط آنها پدید آمد و بسا اسب‌ها و سواران در اثر ضربات متهاجمین

کشته شدند. در این حین آشوریانی که در اردوگاه و جلــو سنگرها بودند نه هوش و تدبیر تیراندازی بر دشمن را داشتند و نه یارای این کار. آنها از مشاهدهٔ درهم و برهمی عرصهٔ کارزار پاك خیره و مبهوت شدند در این موقع خبر دادند که پارسیان به طرف دروازه‌ها شتاب کرده‌اند. با این خبر سنگرداران نیــز از جنگ و ستیز دست کشیدند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. زنها که تارومار شدن اردو را دیدند فغان و شیون برآوردند و با ترس و یأس تمام از هر سو پا به‌فرار نهادند. دختران و مادرانی که فرزنــدان خویش‌را در آغوش داشتند جامه‌ها بدریدندو بر سر و صورت خود همی زدندو به‌هرکس می‌رسیدند عجز و لابه می‌نمودند کــه آنها را بی‌صاحب نگذارند و نجاتشان دهند و به فراریان می‌گفتند لااقل به فــرزندان خود رحم کنید! دراین میانه شاهزادگان نفرات معتمد خود را جمع‌وجور کردند و در دروازه‌ها به‌مقاومت پرداختند و به‌سربازان تأکید پایــداری می‌نمودند. کوروش که متوجه این جریان شد و نگران می‌نمود که‌اگر افراد محدود او به زور در اردوگاه دشمن بریزند ممکن است مقهور گروه کثیری که در آنجا بودند بشوند از ایــن‌رو فرمان عقب‌نشینی داد. دراین وهله بود که انضباط عالــی آزادمردان پارس به منصهٔ ظهور رسید. آنها بی‌درنگ دستور را اطاعت و مراتب را به دیگران ابلاغ کردند. وقتی که همگی از تیررس دشمن دور شدند مکثی نموده صف‌های خود را از نو آراستند و این کار را نیکو از عهده برآمدند چنانکه همگی جای تازهٔ خود را می‌شناختند.

کوروش با لشکر خود در حالت رزم به عزم پیکار مدتی بازگشت دشمن را انتظار کشید و چون اثری از آنها ندید سربازان خود را تا حدودی که صواب می‌پنداشت عقب کشید و اردوگــاهی ترتیب داد، پاسدارانی را فراگماشت و پیش‌آهنگانی را جلو فرستاد سپس خطاب به‌افراد خود چنین اظهار داشت:

«ای فرزندان پارس، نخست باید خدایان را با جان و دل ستایش

کنم و شکرگزار باشم و شکی هم ندارم که دراین نیایش همهٔ شما با من هم‌آهنگ هستید زیرا که رستگاری و پیروزی به‌دست آمده است و به‌راستی که شایسته و زیبنده است خدایان را به مناسبت برکاتی که نصیب ما کرده‌اند سپاسگزار باشیم. در ثانی باید تحسین‌و ستایش خود را نثار فرد فرد و همگی شما سازم چون با کار و همت شماست که این فتح و توفیق حاصل شده‌است. آن‌گاه که‌از گزارش کار یکایك شما به‌وسیلهٔ سردسته‌های مربوط آگاه شوم جهد بسیار خواهم نمود که هر نفر را آن اندازه که حق و شایستگی اوست‌خواه لفظاً و یا عملا پاداش دهم. اما دربارهٔ فرمانده شما کریسانتاس (کریسانت) به‌گزارش احدی احتیاج ندارم او تنگ در کنار من با دشمن جنگ کرده است و به رأی‌العین دیده‌ام که او همان‌قدر تلاش و فداکاری کرده است که همهٔ شما کرده‌اید به‌علاوه لحظه‌ای که به او فرمان بازگشت دادم درست موقعی بود که شمشیر خود برگرفته و یکی از آشوریان را هدف ساخته بود و تا فرمانم را شنید بی‌درنگ دست از ضربت بداشت و دستورم را به‌موقع اجرا گذاشت و به همهٔ نفرات هم خبر داد و عده را زود به‌حدودی که دور از تیررس بود فراخواند و بدون اینکه قصد حقیقی او بر دشمن معلوم باشد که آیا خیال عقب‌نشینی دارد یا عزم رزم و بدین ترتیب بود که او خود و افرادش را سلامت از میدان نبرد بیرون کشید، زیرا که درس اطاعت را نیك آموخته بود. اینك می‌بینم عده‌ای از میان شما مجروح شده‌اید و همینکه معلوم شود این زخم‌ها را در چه مراحل جنگ برداشته‌اید نظر خود را دربارهٔ جوایز شما اعلام خواهم داشت. هم‌اکنون نیك‌می‌دانم که کریسانتاس سربازی تمام عیار بوده و فردی معقول و هشیار، در فرماندهی توانا بود چون راه و رسم فرمانبرداری را نیکو می‌دانست. بارها من او را به‌سرکردگی هزار نفری برگماشته‌ام و خدمات او را هنگامیکه جوایزی دیگر در اختیار خواهم داشت فراموش نخواهم کرد. نکته‌ای را در خاطر دارم که باید به همگی یادآوری کنم که

هیچ‌گاه درس‌های این روز برخورد و نبرد را ازیاد نبرید و نیك بنگرید و خود قضاوت کنید که در میدان جنگ چه راهی انسان را وسیلهٔ نجات و عین صلاح است، شیوهٔ جبن و ترس یا راه درخشان دلاوری‌و شجاعت، آیا جنگاوران‌خوش نصیب‌ترند یا ترسویان گریزپا و چه حظ و لذتی که بادهٔ پیروزی ندارد. امروز شما می‌توانید در این باره نیك قضاوت کنید چون تازه از جنگ و ستیز بازآمده‌اید و خاطرات نبرد در اذهان تازه است با پرورش دادن چنین مقاصد و افکاری در سینهٔ خود از جهت‌فضیلت و شجاعت برتر و از لحاظ وجود بهتر خواهید شد. حال می‌توانیت با فراغت بال خویشتن را در درگاه خدایان عزیز بشمارید چون تکالیف خود را با شهامت و پایداری انجام داده‌اید. ازین‌رو وقت آنست که صرف طعام کنید و ساغرها بریزید و با آهنگ و سرود، آمادگی را شعار خویش سازید.

بعد از این بیانات کوروش بر توسن خود سوار و چهار نعل رهسپار دیدار کواکسار شد و آن دو چنانکه فاتحین را رواست خوشی‌ها نمودند و امعان نظر کلی دربارهٔ آنچه گذشت و آنچه مورد احتیاج بود سپس به‌گروهان خود بازگشته و صرف طعام نمودند. بعد از گماشتن پاسدارانی مراقب،کوروش و همراهانش به‌استراحت پرداختند.

در آن گیرودار چون آشوریها پادشاه خود و تقریباً همهٔ دلاوران والاتبارش را کشته یافتند به‌نومیدی سخت دچار شدند و بسیاری از آنها نیز شبانه فرار کردند. با این وضع و حال کراسوس و متحدین به‌وحشت افتادند و از هر سو که می‌نگریستند غیر از خطر اثری نمی‌دیدند و بدترین خبر هم آن بود که فرمانده آشور نه تنها مقهور بلکه مقتول شده بود پس جز این چاره ندیدند که اردوگاه را شبانه ترك گویند. وقتی که آفتاب برآمد معلوم شد جای دشمن خالی است. کوروش بی‌سروصدا لشکریان‌را درون خندق‌ها پیش‌برد و خوارباری را که دشمن جا گذاشته بود شامل بز و گاو و گوسفند و ارابه‌های

انباشته از خوراکی تصرف کردند. کواکسار و نفرات مادی از دنبال فراآمدند و همهٔ لشکریان در اردوگاه صبحانه خوردند. هنگامی که طعام تمام شد کوروش فرماندهان خود را پیش خواند و به آنها خطاب نمود:

«اینك، نیك بنگرید چه نعمت‌هائی را از دست می‌داده‌ایم، هرچند پس‌ماندهٔ دیگران است اما باز به نظر من برکات خدائی است. چنانکه چشمان شما گواهند دشمن نعمت خواب به ما ارزانی داشته است آیا ممکن است کسانی که پناهگاه مصون خویش را از دست داده‌اند بار دیگر در شرایط برابر با ما روبرو شوند؟ آیا آنها که از جلو ما گریخته‌اند بدون اینکه شهامتی نموده باشند باز در مقابل ما که آنها را تارومار کرده‌ایم ابراز وجود کنند؟ آنها بهترین و شجاع‌ترین نفرات خود را از دست‌داده‌اند پس آیا بزدلان با ما یارای نبرد دارند؟» با این اظهار او، یکی از فرماندهانش به صدای رسا گفت «حال که چنین پیروزی درخشان در پیش داریم پس چرا بی‌درنگ دشمن را تعقیب نکنیم؟» کوروش پاسخ داد «چون بقدر کافی اسب و سوار نداریم و مهیب‌ترین افراد آنها که باید دستگیر و نابود شوند سواران چابك‌سوارند که می‌توانند بادپا بر ما سبقت گیرند. به‌یاری خداوند ما از عهدهٔ نبرد با ایشان برخواهیم آمد ولی در سرعت به‌پای ایشان نتوانیم رسید».

دراین موقع فرماندهان مزبور اظهار کردند، پس چرا به نزد کواکسار نرویم و موضوع را در میان نگذاریم؟ او گفت در این‌صورت همه باید همراه من بیایید تا بر کواکسار آشکار شود که این‌خواسته همهٔ ماست. بنابراین همگی نزد پادشاه ماد رفتند و چنانکه مصلحت می‌نمود موضوع را در میان نهادند. درین حین خواه و ناخواه حس، حسادتی به‌کواکسار دست داد که چرا ابتدا پارسیان باید این نکته‌را عنوان کنند و شاید هم عاقلانه می‌پنداشت که دیگر وقت تن دردادن به‌خطر نیست. به‌علاوه در این میانه او بیشتر سرگرم خوشی‌وعشرت

بود و می‌دید که اکثر نفرات مادی نیز مشغول خوش‌گذرانی‌اند. در هر حال به هر دلیلی که در کار بود کواکسار پاسخ‌داد «ای خواهرزاده عزیز، من همواره شنیده و دیده‌ام که شما اهل پارس بیش از دیگران مقید هستید که در خوش‌گذرانی افرط ننمایید. من خودم نیز معتقدم که هرچه امکان خـوشی و نشاط انسان بیشتر باشد به همان نسبت خودداری و امساك قدر بیشتری خواهد داشت. اینك چه خوشوقتی از این بالاتر که دنیا امروز از هرجهت به‌کام ماست؟ وقتی که دولت و اقبال یار باشد و ما با حزم کافی نگهدارش باشیم خواهیم توانست تا روزگار سالخوردگی در صلح و سلامت‌زندگی‌کنیم اما اگر بی‌بندوبار باشیم و از عیش و خوشی‌های خویش سوءاستفاده کنیم گاهی دل به یك لذت و زمانی به‌عشرت دیگر بدهیم بعید نیست عاقبتی ناگوار ما را در انتظار باشد چنانکه مثلی قدیم ما را مایهٔ عبرت است: مرگ نصیب ملوانهایی است که در جستجوی ثروت و مال از سفرهای‌بحری بازنمی‌ایستند تا روزی که امواج دریا آنها را بلع کند. بـه همین روال بسا جنگاوران که با پیروزی اول دنبـال فتح ثانوی رفتند و توفیق اولی را هم از دست دادند. اگـر دشمنان فراری ما درمانده باشند صلاح ما تعاقب آنهاست اما جـای اندیشه است کـه ما با چه تعدادی از نفرات محدود آنها برخورد و غلبه داشته‌ایم. انبوه لشکر دشمن در میدان جنگ نبود و اگر ما آنها را وادار به پیکار نکنیم به واسطهٔ ترس و بیم، همه دست از کارزار خواهند کشید در حالت فعلی آنها از میزان واقعی قدرت ما یا نیروی خود اطلاع ندارند اما هرگاه دریابند که در فرار همان اندازه خطر هست که در استقامت و قرار، در این صورت بعید نیست علی‌رغم میل و علاقه‌ای که دارند به نبرد تهورآمیزی دست یازند بـدون شبهه آنها برای حفظ جـان زن و فرزندان خویش همان انـدازه تلاش و اهتمام دارند کـه شما قصد دستگیری آنها را دارید. درسی از شکارگاه بیاموزیم، همینکه خوك مادهٔ وحشی دیده شود با بچهٔ خود پا به‌فرار می‌گـذارد اگرچه کار

تغذیه بچه‌اش لنگ شود اما هرگاه بچه‌های او را هدف قرار دهند ممکن نیست‌فرار کند و اگر تنها هم باشد باز به‌شکارچی‌حمله خواهد کرد. دیروز دشمنان ما در سنگر بودند سپس جلو آمدند تا حدودی که مقدور ما بوده پیکار کنیم ولی هرگاه در دشت با آنها گلاویز شویم و بدانند که چگونه نفرات خود را آرایش دهند و راه ما از جلو و جناحین و عقب بسته شود آن‌گاه خدا داند که هریك از ما به‌چند چشم و دست احتیاج خواهیم داشت. در خاتمه افزود: من بهیچ‌وجه میل ندارم که عیش و نوش افراد مادی خود را مختل کنم و ایشان را به خطرهای بیشتری دچار سازم».

سپس کوروش به‌جواب پرداخت: «نه، قصدم آن نیست که تو و یا هیچ‌کسی را به‌کاری وادار کنم فقط موافقت کن آنها که داوطلب‌اند با ما بیایند شاید بتوانیم با غنایمی‌که همه را بهره‌مند سازد بازآییم. ما درصدد برنخواهیم آمد که انبوه دشمن‌را تعاقب کنیم درواقع‌چگونه ممکن است بر آنها دست یابیم؟ اما هرگاه بتوانیم نفرات پراکنده آنها را از نیروی اصلی جدا کنیم آنها را دستگیر خواهیم کرد و نزد تو خواهیم آورد. وی افزود فراموش‌نباید کرد وقتی‌که از ما استمداد کردی ما راهی دراز برای رفع نیاز تو تا این‌جا آمده‌ایم آیا شرط مروت نیست که تو هم در ازا محبتی به ما ابراز کنی و ما چیزی را به رسم ره‌آورد با خود برداریم و در این‌جا نگاه‌حیرت‌و غبطه به‌گنجینه‌های تو نیافکنیم؟ به این گفتار کواکسار پاسخ داد «اگر افرادی خود مایل به پیروی تو باشند من کاملا خشنود خواهم شد» کوروش گفت پس چند تن از معتمدان خودت را با من روانه کن تا فرمانت را اجرا کنند «وی جواب داد هرکس را که می‌خواهی برگیر و برو».

در میان فرماندهان تصادفاً افسری هم مادی حضور داشت که از دیرباز خود را از اقربان کوروش می‌پنداشت و به همین مناسبت هم بوسه‌ای از او نصیبش شده بود. کوروش رو به او نموده گفت «این مرد به‌جای من اقدام خواهد کرد» کواکسار پاسخ داد. پس او هم با

تو خواهد آمد و رو به‌افسر نموده گفت «به‌همقطارانت بگو هرکس طالب باشد می‌تواند همراه کوروش برود». بنابراین کوروش او را برگزید و باهم حرکت کردند و چون از قصر بیرون آمدند اظهار داشت «اینك وقت آنست که نشان بدهی آنچه‌دیرزمانی پیش می‌گفتی که دیدارم تو را موجب وجد و خوشی است صحت داشته است» مرد مادی گفت حال که چنین می‌فرمایی دیگر از تو جدا نخواهم شد. کوروش افزود آیا سعی نخواهی کرد عده‌ای هرچه بیشتر با خود بیاوری؟ ــ به حق خدایان سوگند آنچه از دستم برآید کوتاهی نخواهم کرد تا وقتی که تو نیز اظهار کنی که خاطرم نزدت عزیز است. پس با اختیاری که کواکسار به‌او داده بود مرد ماد نزد هموطنانش شتافت و با چم و مهارت بسیار دستور را ابلاغ و اضافه نمود که «خود او هرگز کوروش را ترك نخواهد کرد. همان وجودی که دلیرترین، شریف‌ترین و والاترین افراد است، قهرمانی است که نسبی آسمانی دارد».

هنگامی که کوروش سرگرم این کارها بود اتفاقاً «دو سفیر از طرف هیرکانیها وارد شدند این قوم همسایگان آشورنند از لحاظ عده محدود و بنابراین تابع‌اند اما چنانکه در آن زمان بود و هنوز هم هست این طایفه در سواری سخت ماهرند ازین‌رو آشوریها همان استفاده را از آنها می‌کنند که لاسدمونها (اسپارتها ــ م) سیپیریت‌ها را به‌کار می‌برده‌اند هیچ زحمت و مرارتی و هیچ کار خطرناکی بی‌ــ وجود آنها نمی‌گذشت. درواقع همان موقع به‌آنها امر شده بود که دسته‌های عقب‌دار شامل‌هزار نفر یا بیشتر فراهم آوردند. هیرکانیها که قرار بود عقب جبهه را نگاه دارند در ارابه‌هایی زن و فرزندان خویش را همراه آورده بودند زیرا که مانند بسیاری از اقوام‌آسیایی آنها در حین لشکرکشی همهٔ خانواده را با خود می‌بردند. اما وقتی که بدرفتاری آشوریها را به یاد آوردند و در آن حال‌دیدند که پادشاه آنها از بین رفته و قشون آنها تارومار شده است و متحدین آشور پاك

مأیوس بودند و قصد کناره‌گیری داشتند فرصت را برای طغیان مناسب دیدند مشروط بر اینکه مادی‌ها و پارسی‌ها با آنها هم‌پیمان شوند. ازین‌رو سفیرانی نزد کوروش فرستاده بودند چون بعد از جنگ اخیر وجودش سرآمد همگان بود.

آنها توضیح دادند که چرا از آشوریها متنفرند و اگر کوروش بی‌درنگ با آنها به‌جنگ برخیزد چگونه در خدمتش خواهند کوشید و راه مقصود را به او خواهند نمود. در ضمن، شرح جامعی راجع به وضع و حال دشمن بیان کردند و سعی نمودند کوروش را به‌حملهٔ بر آنها ترغیب کنند. کوروش پرسید آیا خیال می‌کنید می‌توانیم خود را به آشوریها برسانیم قبل از آنکه آنها به سنگرهای خود برسند و افزود که اگر آنها از چنگ ما در بروند و فرار کنند هیچ زیبنده نخواهد بود (این نکته را از آن جهت به گوش شنوندگان می‌رسانید که آنها را چنانکه باید و شاید متوجه اعتماد به نفس خویش و یاران خود سازد) آنها پاسخ دادند که فردا قبل از اینکه دیر شود اگر آماده شوی یقیناً خواهی توانست بر آنها دست یابی. آنها با تأنی پیش می‌روند، عدهٔ آنها زیاد است و ارابه‌ها سنگین و به‌خصوص چون شب قبل نخوابیده‌اند و خسته‌اند فقط راه کوتاهی پیموده‌اند و به جای شب، هم‌اکنون اردوگاه ترتیب داده‌اند. کوروش گفت آیا حاضرید دربارهٔ صحت گفتار خود تضمین بدهید؟ گفتند چند نفر گروگان خواهیم داد و همین امشب می‌رویم و آنها را آورده تحویل خواهیم داد اما آیا تو هم متقابلا حاضری به‌خدایان سوگند یاد و با ما عهد و پیمان کنی تا ما با اطمینان خاطر این قول و قرار را به همبستگان خود برسانیم. پس کوروش به آنها اطمینان و تضمین داد که‌هرگاه بر طبق گفته‌های خود رفتار کنند ایشان را یاران صدیق خویش و همپایه مادی و پارسی‌ها محسوب بدارد و هنوز تاکنون می‌توان ملاحظه نمود که هیرکانی‌ها مورد اعتمادند و همردیف پارسیان و مادی‌ها مقام و منصب عالی دارند.

دراین هنگام کوروش و سربازانش صرف شام نمودند و با آنکه هنوز روز نشده بود او لشکریانش‌را بیرون‌کشیدو دو قاصد هیرکانی را راهنما قرار داد. البته تمام پارسیان تا نفر آخر و همچنین تیگران با دو گروهانی که همراه داشت حاضر بودند. به‌علاوه داوطلبانی مادی که به‌دلایل متعدد در قشون او وارد شده بودند بعضی از آنها در عهد کودکی با او می‌زیستند و پاره‌ای دیگر یار شکارگاه و تحت تأثیر سیرت و اخلاق او بودند و بعض دیگر هم از آنجهت قدرشناسی داشتند که او آنها را از زیر بار گران بیم و نگرانی خلاص کرده‌بود و بعضی‌ها نیز امیدها در دل داشتند و می‌پنداشتند جوانی که به آن زودی این همه کامیابی و سرافرازی نصیب دارد چه آیندهٔ درخشانی که در پیش نداشته است و باز بعض دیگر دورهٔ کودکی او را که در ماد پرورش یافته بود به یاد داشتند و اینك خوشبخت بودند که محبت‌های گذشته او را تلافی می‌کردند و باز عدهٔ دیگر از آن بابت سپاسگزاری می‌نمودند که کودك در نزد جد خود چه لطف‌هایی که ناشی از خوش‌قلبی او بود دربارهٔ ایشان ننموده بود و بعضی‌ها نیز که هیرکانی‌ها را دیده و از آنها شنیده بودند که به‌گنجینه‌های کلانی راهنمایی خواهند شد بنا بر علاقهٔ استفاده به دسته‌ها ی‌او پیوسته بودند. سپس همگی به حرکت درآمدند. تمام گروهان‌های پارس و مادی‌ها مگر نفراتی چند که در خدمت کواکسار مانده بودند و تابین‌های خود را همراه داشتند ولی تمام بقیه با قیافه‌های گشاده و قلب‌های مشتاق همراه کوروش رهسپار گردیدند نه از جهت تکلفی که در کاربود بلکه با نثار کردن خدمت بی‌آلایش در اثر سپاس و ستایشی که نسبت به او داشته‌اند. سپس همین‌که وارد میدان کارزار شدند کوروش نزد مادی‌ها رفت و از ایشان سپاسگزاری نمود و به درگاه خدایان دعا کرد که یار و یاور همهٔ آنها باشند و خداوند به خود او توفیق و نصرت دهد که پاداش همگی را به نسبت خدمت هر یك اعطا کند. او کلام خود را به این وجه خاتمه و فرمان داد که

پیادگان از جلو حرکت کنند و اسواران از پی آنها بروند و هر وقت که ستون‌ها توقفی نمایند سواران را برای دریافت فرمان نزد او بفرستند. سپس او هیرکانی‌ها را فرمود که جلودار شوند اما آنها با ابراز شگفتی اظهار داشتند جریان چیست؟ آیا صبر نخواهی کرد تا گروگانهای ما برسند که در نتیجه، پیشروی بنا بر تعهد ما در ازای قول و قرار خودت شروع شود».

چنانکه روایت شده است کوروش جواب داد اگر خطا نکنم ما عهد و پیمان را در دل‌های خود و با دست‌های راست خود بسته‌ایم و معتقدیم وقتی که شما با ما یك‌دل و یك‌جهت باشید خیر خواهید دید و اگر در حین کار تزویری پیش‌آید دیگرقیدی نسبت به‌شما نخواهیم داشت‌بلکه‌به یاری خداوندآنچه بخواهیم با شما خواهیم‌کرد. و افزود چون گفته‌اید که هموطنان شما عقب‌دار لشکر آشورند همینکه آنها را دیدید زود به‌ما نشان بدهید تا مبادا از جانب ما خطری متوجه جان آنها شود.

هیرکانیها بر طبق دستور پیشداری نمودند و از قدرت روحی او سخت در شگفت بودند. آنها دیگر از آشوریها، لیدیها و متحدین هیچ ترسی در دل نداشتند. نگرانی آنها فقط از این جهت بود که مبادا کوروش آنها را یار ناچیزی به‌شمار آورد یا قدر و اهمیتی ندهد که با او باشند یا نباشند.

در حین پیشروی چون شب فرارسید روایت حاکی است که از گوشهٔ آسمان نور عجیبی بر کوروش و یاران او بتابید و روح آنها را از بارقهٔ شجاعت و قدرت در غلبهٔ بر دشمن سرشار ساخت. در همان حال سیر و حرکت آمادگی نفراتش دو چندان و سرعت آنها بیشتر شد. در مدتی کوتاه راهی دراز پیمودند و سحرگاه بود که به عقب‌داران هیرکانی رسیدند. همین که چشم راهنماها به آن عده افتاد به کوروش خبر دادند که از قوم و تبار ایشان‌اند و این مطلب را هم به دو جهت می‌دانستند، یکی از شمارهٔ شعله‌ها که برافروخته بودند،

دیگر آنکه در عقب جبهه بودند. از شنیدن این خبــر کوروش یکی از دو نفر راهنما را نزد آنها فرستاد و دستور داد هرچه زودتر بازگردد و اگر آنها سر دوستی دارند دست راست خود را بالا بگیرند، یك نفر هم از افراد خود را فرستاد تا ابلاغ کند که رفتار ما مطابق برخورد شما خواهد بود.

ازین رو فقط یکی از قاصدان نزد کوروش ماند و دیگری سواره پیش قوم خویش رفته بود. کوروش به سپاه خود فرمان ایست داد تا معلوم دارد رفتار آن عده چه خواهد بود. فرماندهان مادی و تیگران از کنار ستون شتابان پیش آمدند تا خبر بگیرند. کوروش برای آنها روشن ساخت که گروهی که از نزدیك دیده می‌شوند هیرکانی‌اند و یکی از رسولان هم جلو رفته است و سربازی‌پارسی با اوست و دستور دارند فوری بازگردند و اگر آن دسته سر دوستی داشته باشند دست راست خود را بالا بگیرند و افزود هرگاه باین روال رفتار کنند‌ ‌باید هنگام ورود از آنها استقبال کرد و هر نفر هم در مقام خود حاضر باشد و دست آنها را به دست گرفته تشویق نماید ولی اگــر آن عده شمشیر بکشند یا قصد فرار کنند باید آنها را نمونهٔ انتقام قرار داد و احدی از آنها زنده نماند. ایــن دستورات کوروش بــود همینکه هیرکانیها مطلب را شنیدند خوش و خرم بر اسب‌ها سوار و چهارنعل روانه خدمت او شدند و چنانکه پیشنهاد کرده بود دست راست خود را به‌علامت دوستی و رفاقت پیش بردند و به آنها تأکید نمودند که دل قوی دارند، کوروش فرمود:

«ای مردان هیرکانی ما به شما اعتماد کامل نموده‌ایم و شما هم متقابلا به ما اعتماد کنید و اینك بگویید اردوگاه آشوریان در کجاست و جمع عده آنها چقدر است؟ جواب دادند قرارگاه آنها در فاصلهٔ یك فرسخی است. سپس کوروش رو به پارسیان و مادی‌ها و هیرکانی‌ها نموده فرمان حرکت داد و گفت حال همهٔ شما یاران من هستید و باید بدانید وقت آن فرارسیده است که اگر دست‌های ما بلرزد و یا قلب‌ها

ناتوان شود جز فاجعه نصیب ما نخواهد شد. دشمنان ما می‌دانند که منظور ما از آمدن به اینجا چیست و هرگاه تمام نیروی خود را به‌کار بریم و بر آنها بتازیم آن‌گاه خواهید دید که مثل بندگانی گریزپا فرار خواهند کرد بعضی‌ها در خواهند ماند و بعضی‌ها نیز با جهد بسیار راه فرار پیش خواهند گرفت و بعضی‌ها پاك بیچاره خواهند شد. آنها هم‌اکنون شکست خورده‌اند و خواهند دید قبل از اینکه فرصت و امکان یورش پیش آید و یا وسایل خود را جمع‌وجور نمایند منظرهٔ کارزار دیدگان ایشان را خیره خواهد کرد و حریف بر آنها چیره خواهد شد. اگر هدف ما این باشد که با آسودگی در صلح و صفا زندگی کنیم و از این پس بخت با ما یار باشد نباید به آنها مجال و مهلت داد که خود را تقویت کنند و یا صف‌آرایی نمایند، باید هرچه زودتر دریابند که با شیرمردان سروکار دارند و سیل سپر و ساطور و شمشیرهای براق یك‌باره بر سر ایشان فروخواهد ریخت. شما هیرکانیان باید به منظور پوشش در جلو حرکت کنید که تا ما حتی‌الامکان دیده نشویم و همینکه من به آنها نزدیك شوم شما باید اسب‌هایی بفرستید تا در صورت احتیاج هنگامی که در اردوگاه انتظار می‌کشم از آنها استفاده کنم. به نفرات سالمندی که در میان شما هستند و فرماندهان تأکید می‌کنم که با نظم و ترتیب کامل حرکت کنند تا صف‌ها پیوسته و محکم باشد. هرگاه با دسته‌ای از دشمن برخورد شود جوانان را مأمور تعاقب و کشتار کنید فرمان نجات‌بخش امروز اینست که هرچند افراد کثیری از دشمن کشته شوند و پیروزی نصیب ما گردد زنهار که رفتار ناهنجار فاتحان را تکرار کنیم و به عبارت دیگر باید از حرص و آز تاراج و غارت برحذر باشیم. آن کس که دست به‌غارت دراز کند انسان نیست فقط حامل بار گرانی است و همه او را به‌دیده برده خواهند نگریست. یك نکته را هم نباید از نظر دور بداریم که هیچ کاری بیش از پیروزی ثمربخش نخواهد بود با یك بار فتح همه‌چیز اعم از مال و زمین و زن و مرد به دست

خواهد آمد. پس باید هدف شما پیروزی باشد و بس که اگر آن به دست آید دنیا تمام به کام ما خواهد بود. کلام آخر من اینست که حتی اگر در بحبوحهٔ تعاقب باشید باز تا هوا روشن است خود را به من برسانید چون وقتی که تاریك شد احدی را به اردوگاه راه نخواهیم داد».

بعد از این بیانات آنها را به قرارگاههای خود فرستاد و دستور داد تعلیماتش را در بین راه به سردسته‌ها که منتظر ایستاده بودند ابلاغ نمایند که آنها نیز به دسته‌های ده نفری خود برسانند. سپس پیشروی آغاز شد. هیرکانی‌ها جلودار بودند، خود کوروش در قلب لشکر در میان افراد پارسی خود و سواران هم برسم معمول دو جناح را پوشش کرده بودند. چون آفتاب برآمد چشم دشمن نخستین بار به حمله‌وران افتاد بعضی‌ها حیران می‌نمودند که مگر چه شده بوده است بعضی دیگر زود به‌کیفیت امر پی بردند و یکدیگر را خبر داده اسب‌ها را باز کردند و آنچه اسباب در دسترس بود برگرفتند و بارهای سنگین را جا گذاشتند. بعضی‌ها مسلح شدند و سواره پیش تاختند. بعضی‌ها زن‌ها را سوار ارابه نموده در حینی که چیزهای گران‌بهای آنها را زیر خاك پنهان می‌کردند دستگیر شدند و بقیه که انبوه عده بودند پا به‌فرار نهادند. چنانکه دور از انتظار نیست کردار و رفتار آن عده سخت متفاوت بود و می‌توان گفت که یك تن هم پا برجا و استوار نماند و همه بدون اصابت ضربتی از کار افتادند.

در این حین کراسوس پادشاه لیدیه (لودیه) چون فصل تابستان بود خانوادهٔ خود را شبانه حرکت داد تا در هوای خنك سبك‌تر سفر کرده باشند و خود نیز با سوارانش به‌حمایت آنها برخاست. می‌گویند که امیر فریگیه در هلس‌پونت (داردانل) همین کار را کرد این دو نفر چون شرح ماوقع را از فراریان شنیدند برای نجات دادن جان خویش با سرعتی هرچه بیشتر فرار کردند اما سرنوشت امیران کاپادوکیه و عربستان از قرار دیگر است آنها در عرصهٔ پیکار بودند ولی حتی

فرصت سلاح پوشیدن نیافتند و به دست هیرکانیها ضربت خوردند. درواقع بیشتر کشته‌شدگان آشوریها و اعراب بودند و این دو دسته چون در سرزمین خود جنگ می‌کردند چنانکه باید و شاید در حین حرکت شرط احتیاط را رعایت ننمودند. مادی‌ها و هیرکانیهای پیروز در آن روز پیوسته در شتاب بودند در آن حال کوروش به اسواران امر داد بر اردوگاههای دشمن بتازند و هرکه را سلاح در دست دیدند به خاك هلاك اندازند و قاصدانی هم نزد آنها که هنوز سرگردان بودند فرستاد و به همهٔ دسته‌های سواره و نیزه‌داران فرمان داد پیاده بیرون‌آیند و اسلحهٔ‌خود را بسته بسته تحویل دهند و اسب‌ها در اصطبل‌ها بمانند و هر کس نافرمانی کند سر خود را بر باد خواهد داد. سربازان پارسی شمشیر به دست آمادهٔ ضربت ایستاده بودند آشوریها بر طبق دستور کوروش اسلحه را فوری به خدمت آوردند که فرمود یك‌جا بسوزانند.

در آن میان به خاطر داشت که سپاهیانش بی‌خوراك و شراب حرکت کرده بودند و بدون غذا هم کارها بر قضا خواهد شد و برای به‌دست آوردن سریع خواربار شرط اصلی در هر پیکار اینست که فرمانده مواد و قرارگاه لازم افراد را از پیش مهیا دارد تا لشکر در بازگشت از عرصهٔ نبرد دلسرد نشود پس یادش آمد که بعید نیست بیش از سایرین پیشکاران سپاه آشور به‌واسطهٔ اشکال و محظوری‌که در بار کردن خواربار داشتند جا مانده باشند، ازین‌رو اخطاریه‌ای به همهٔ آنها فرستاد و ایشان را احضار کرد و گفت در صورتی هم که کسی از آن دسته باقی نمانده باشد افراد سالخوردهٔ اردوگاه به‌جای آنها حاضر شوند و هرکس که در اجرای دستور قصور نماید به اشد مجازات محکوم شود. مباشران چنانکه سروران ایشان کرده بودند بی‌درنگ امتثال امر نمودند و چون به حضور آمدند کوروش دستور داد کسانی که بیش از احتیاج دو ماه آذوقه ذخیره دارند بر زمین بنشینند و سپس آنها که فقط مایحتاج یك ماه را در اردوگاه دارند.

در نتیجه نفرات معدودی برپا ماندند و چون بدین وسیله اطلاعات لازم به دست آورد به آنها چنین خطاب نمود:

«آقایان اگر هرکس از شما از ضربات مهلك ما بیزار است و از ما رفتار مهرآمیز انتظار دارد سعی کند در هر خیمه دو برابر معمول، غذا و نوشابه آماده باشد و آنچه برای طعامی مطلوب لازم نماید فراهم سازد. فاتحین از هر دسته که باشند بزودی اینجا خواهند رسید و توقع شام کلانی دارند و تردیدی هم نداشته باشید که بر ضرر شما نخواهد بود که از آنها استقبال کنید و ایشان را خرسند و خوشحال گردانید».

با این اظهاراتش پیشکاران به تعجیل فرارفتند و در اجرای دستورات کمر همت بربستند سپس کوروش رو به فرماندهان خود نموده گفت:

«ای‌یاران‌من، واضح‌است همین‌حالاکه متحدین ما هنوز نیامده‌اند می‌توانیم به صرف طعام بنشینیم و از انواع خوراکی مطلوب و شراب ناب کامیاب شویم ولی به‌نظر من چنین‌کاری هیچ زیبنده نیست و آن تأثیر را ندارد که صبر کنیم تا آنها نیز برسند و دریابند که ما به‌فکر ایشان هم بوده‌ایم زیرا که حظی بالاتر از آن وجود ندارد که بر حق‌شناسی و امتنان همدستان خود که از یاری آنان بهره‌مند شده‌ایم بیفزاییم. اگر آنهایی را که هنگام خطر نسبت به ما همراهی و فداکاری کرده‌اند و بر دشمنان ما تاخته و هرجا که مقاومتی شده است از جنگ و ستیز دریغ ننموده‌اند فراموش کنیم و چون بازآیند ما را در حین خوشی مشاهده و اندیشه نمایند که هیچ اعتنائی به‌حال ایشان نداشته‌ایم بدون شك نظر نفرت نسبت به ما پیدا خواهند کرد و با روگرداندن همدستان قدرت ما نیز رو به کاهش خواهد نهاد. بهترین خوشی ما وقتی است که دربارهٔ حوایج افرادی که خود را به خاطر ما در خطر انداخته و کار عمده‌ای‌انجام داده‌اند تأمل و تدبیر کنیم و آنچه مایحتاج آنهاست قبلا فراهم سازیم. چنین کار و خدمتی

بهتر از شکم‌بارگی ما را خشنود و کامروا خواهد ساخت و مطمئن باشید حتی اگر شعور شرمنده ساختن ما را هم نداشته باشند باز حالا وقت خوشی و عشرت نیست. آنچه هدف ما بوده هنوز انجام نیافته است و از هر سو خطر در کمین است و مستوجب مراقبت تام. عده دشمنان در همین اردوگاه ده برابر ماست و همه نیز آزادی عمل دارند. ما باید، هم از آنها مواظبت نماییم وگرنه برای تأمین و حمل بار و بنه گماشتگانی در اختیار نخواهیم داشت به‌علاوه سواران ما هنوز نیامده‌اند و باید نگران بود که در کجا مانده‌اند و در بازگشت آیا نزد ما خواهند ماند یا نه. پس ای‌سرکاران عزیز باز تأکید می‌کنم که در خوراك و شراب امساك کنیم زنهار که به سرگیجه و خواب دچار شویم.

«مطلب دیگری هم دارم، دراین اردوگاه گنجینه‌های بسیاری‌هست و می‌دانم که می‌توانیم آنچه دلخواه ما باشد از آن برگیریم درصورتی که شرط مروت اینست که همهٔ کسانی که در به دست آوردنش تلاش کرده‌اند سهمی از آن بردارند اما به نظر من تصرف کردن آن، همان نتیجه و اثر را ندارد که به متحدین خود ثابت کنیم که ما بی‌انصاف نیستیم و بدین وسیله آنها را بیشتر به خود نزدیك سازیم. من پا را ازین هم فراتر می‌گذارم و پیشنهاد می‌کنم که کار تقسیم‌کردن غنایم به مادی‌ها و هیرکانیها و تیگران واگذار شود. و اگر سهمی ما کمتر درآید عین مصلحت بشماریم چون بر اثر آن متحدین در طرفداری از ما کوشاتر خواهند شد. خودخواهی در این مورد فقط مال نصیب ما می‌سازد و حال آنکه اگر از این قبیل نفع‌پرستی‌ها درگذریم و مایهٔ اصلی ثروت و غنا را منظور خود قرار دهیم به عقیدهٔ من اثراتی ماندگار خواهد داشت وی افزود مگر برای همین مقصود ما را در وطن بار نیاورده‌اند تا از شکم‌بارگی پرهیز کنیم و هر وقت که ضرورتی پیش آید حاصل پرورش خود را به آزمایش بگذاریم. شما خودتان تصدیق کنید که چه موردی والاتر از این می‌شود که نشان

بدهیم قدر و قیمت آموزش و پرورش ما چیست؟»

اینها اظهارات او بود. هیستاسپ که یکی از آزادمــردان پارس بود برای تأیید قول او برخاسته گفت:

«ای کــوروش در شکارگاه برای دست‌یــابی بر حیوان ناچیــز بیچاره‌ای غالباً ساعت‌ها از طعام صرف‌نظر می‌کردیم حال که یك دنیا گنجینه در چنگ ماست نباید وسوسه‌هایی که در نظر عناصر شریف قدر و منزلتی ندارد ولی بر رفتار پلیدان حکمفرماست تسلیم شویم چنین رفتاری برازندهٔ قوم و تبار ما نیست».

این بود سخن هیستاسپ که دیگران یك یك و همگی تصدیق‌کردند. سپس کوروش گفت حال که یك‌دل و یك‌جهتیم هریك از سردسته‌هــا پنج نفر از افراد بسیار قابل اعتماد خــود را مأمور رسیدگی کند تا معلوم دارند که بار و بنه را به چه وجهی باید فراهم ساخت. بایستی نوکرانی را که صدیق‌اند مدح و تحسین کنند و هرکس هم که بیکار و مهمل باشد سخت مجازات شود.

بدین نهج آنها به کارها سر و صورتی دادند. اما طولی نکشید چند نفر سوار مادی بازگشتند، یك دسته ارابه‌هایی‌را که زودتر فرار کرده بودند و لبریز از ساز و برگ نظامی بــود تصرف نموده بــه اردوگاه برگرداندند، دستهٔ دیگر گــردونه‌های مستوری بــه چنگ آوردند که زنها و صیغه‌های زیباروی، افراد وضیع آشوری در آنها سوار بودند. درواقع هنوز هم امیران طوایف آسیائی بدون خانواده ر اسباب گرانبهای خویش به‌میدان‌جنگ نمی‌روند و اظهار می‌دارند که در حضور محبوبان خود بهتر نبرد می‌کنند و این احساس را نیز همواره دارند که به خاطر گنجینه‌ها و روح و دلبر عزیز خود جان‌ـ نثاری می‌کنند.

وقتی که کوروش اقــدامات مشعشع مــادی‌ها و هیرکــانیها را مشاهده کرد پیش خود و دربارهٔ نفرات هموطن خویش دچار حسد و تأسف شد و حس می‌کــرد که دیگــران بنا بر اقتضای موقع و زمان

رفتاری درخشان نمودند در صورتی که او و همراهانش عاطل و بیکار مانده بودند. براستی که منظرهٔ بازگشت ظفرنمون این دسته‌های موفق، در حالی که بسته‌ها و غنایم را جلو انداخته و به کوروش عرضه می‌کردند بس تماشایی بود. آنها در اجرای دستورات او باز با سرعت بسیار برای آوردن غنایم بیشتر روانه شدند.

اما با آنکه کوروش سخت تأثر داشت از رعایت این نکته نیز فرو نگذاشت که غنایم بازآورده را جداگانه نگاه دارد. بنابراین بار دیگر فرماندهان خود را فراخواند و بر جای بلندی که همه او را دیده باشند بایستاد و خطاب به آنها فرمود:

«ای دوستان، گمان می‌کنم همه تصدیق دارید که اگر غنایمی را که به نظر ما رسانیده‌اند از آن خود ما بود هرآینه که مال و ثروت سرشار به همهٔ اهل پارس می‌رسید و سهم کلانی هم نصیب خود ما که آنها را به چنگ آورده بودیم می‌گردید ولی من پاك حیرانم ما که سواران خاص به خود نداریم چگونه خواهیم توانست صاحب چنین غنایمی بشویم»، وی ادامه داد:

«خوب بنگرید ما پارسیان سلاحی داریم که امیدواریم به‌وسیلهٔ آن هر دشمنی را از نزدیك سرکوب کنیم اما در حین عمل تارومار چگونه ما پیاده از عهدهٔ آنها که سوارند برخواهیم آمد؟ آنها که می‌دانند ما قدرت تاخت‌وتاز بر ایشان را که سواره‌اند نداریم چرا باید از ما اندیشه‌ناك و ترسان باشند؟ در این صورت بدیهی است سوارانی که فعلاً با ما هستند نسبت به غنایمی که به دست می‌آورند خود را به همان اندازهٔ ما بلکه، خدا داند که بیشتر مالك می‌شمارند. اینك وضع و حال بدین‌منوال است و چاره‌ای هم نیست اما بایستی که برای خودمان دسته و گروهی درست مثل همین همدستان خویش فراهم سازیم و آشکار است که اگر این مقصود ما حاصل شود دشمن را به همان قسمی که اکنون متحدین ما می‌کنند سرکوب خواهیم کرد و آنگاه خواهیم دید که ایشان سر خود را این همه بلند نخواهند گرفت و در

آن صورت است که ما اهمیتی نخواهیم داد آنها در خدمت ما بمانند یا از نزد ما بروند چون با این ترتیب پشت خود را فقط با ناخن انگشت خویش خواهیم خارید. پس اگر بگوییم سوارانی پارسی لازم داریم گمان نمی‌کنم کسی انکار کند اما نکته اینجاست که خواهید پرسید از کجا این سواران را فراهم کنیم؟ بنابراین ابتدا لزوم آن و کیفیت تأمین این مقصود را تحت بررسی قرار می‌دهیم. چنانکه اطلاع دارید در همین پیکار، ما صد رأس اسب با همهٔ زین و بـرگ آن به دست آورده‌ایم. به‌علاوه تجهیزات گروه سوار را هم فراهم داریم جوشنی که سینه را تا گردن می‌پوشاند و نیزه‌های سبك که در جنگ تن به تن نیك بکار خواهد رفت. حال باید دید چه احتیاج دیگری در کارست؟ معلوم است که افرادی سوارکار باید پیدا کرد که‌آنها را نیز هم‌اکنون در اختیار داریم زیرا کـه ما هیچ چیزی بیشتر از وجود خود ما در اختیار ما نیست. اما ممکن‌است‌یکی ایراد کند مهارت لازم‌را نداریم. به‌راستی که اینست و جز این نیست اما همهٔ آنها نیز که حالا سوار ـ کاری چالاك‌اند روزی ناشی محض بودند و باز شاید دلیل بیاورید که آنها در کودکی فن سواری آموخته‌اند ولی آیا کودکان بیش از افراد بالغ استعداد آموزش دارند؟ خودتان بگویید کدام‌یك بنیهٔ قوی‌تـری دارند، کودکان یا مردان؟ به‌عـلاوه ما از همهٔ شاگردان عالم خـواه کودك یا آدم بالغ، مزیت بیشتری‌داریم مانند کودکان احتیاجی‌نداریم که به ما راز رزم و پیکار بیاموزند یا طرز زوبین یا فلاخن انداختن یاد بدهند در این رشته‌ها ما نیك آزموده‌ایم، عمر ما مثل سایر افراد به رنج و تعب در کشتزار یا در فنون دیگر یا امور خانه‌داری صرف نشده است. جنگ وسیلهٔ سرگرمی ما نیست بلکه مایهٔ هستی ماست.

وانگهی دربارهٔ سواری هیچ‌کسی نتواند گفت‌که مانند امور دیگر جنگی هرچند که مفید است اما خوش‌آیند نیست آیا سواری هزار بار دلپذیرتر از راه‌پیمایی نیست؟ و راجع به سرعت آن چه می‌گویید آیا هروقت خواستار دیدار دوستی هستید و یا بخواهید به شکاری خواه

حیوان یا فرد دست یابید بهتر نیست که زودتر به مقصد برسید و در این راه چه وسیله‌ای نیکوتر از سواری است؟ به‌علاوه راحتی سوار و خشنودی شاهوار او بی‌حد و قیاس است. بار اسلحه مرد سوار را اسب خواهدکشید و سلاح خواه بر تن یا در دست باشد درحال‌سوار تفاوتی ندارد. اینك خیال کنیم که بدترین شق کار پیش آید، به عبارت دیگر قبل از آنکه چنانکه باید و شاید چالاك شویم ناچار به جنگ و سواری گردیم و در آن حال دریابیم که نه پیاده تمام عیاریم و نه سوارکاری ماهر و این عین خطر است، اما بی‌راه و چاره نیست، ما در هر حین و حالی پیادگانی مادرزادیم و گمان نمی‌کنم با فراگرفتن هنر سواری آنچه از مهارت پیاده در چنته داریم زود از بین برود».

این بود بیانات‌کوروش. کریسانتاس درتأیید اظهاراتش‌برخاست و گفت:

«من راجع به خودم نتوانم گفت که به‌قدری سوارکاری را دوست دارم که دلم از این لحاظ بی‌تاب است اما در همین حال حاضر به جرأت اظهار می‌دارم که اگر مسابقه‌ای را از مرحله آغاز درست ترتیب دهند از هر رقیبی یك سر و گردن جلو خواهم افتاد و یا هرگاه شکاری پیش آید قادرم سواره آنقدر خود را به‌او نزدیك‌کنم که اگر با اندك فرصتی پا بر زمین بگذارم می‌توانم پیش از آنکه جانور از چنگم دربرود با زوبین هدفش سازم.

«چون سواری بیاموزم می‌توانم از یك سر تا سر دیگر گروهان خود را تحت نظر قرار دهم و بر هر حیوان شکاری با چالاکی تمام چیره شوم و آنرا با نیزه از پا درآورم. گویی که اصلا راهوار نبوده است، زیرا وقتی که شکار و شکارچی هردو باهم در حال تاخت باشند مثل این می‌نماید که هردو ایستاده‌اند. وی افزود مخلوق همواره مورد رشکم سن‌تور[1] بوده است که هم هوش و مآل‌اندیشی انسان و هم

۱ــ Centaur (حیوان افسانه‌ای که‌بالا تنه آن انسان و نیم دیگرش اسب بوده است.)

مهارت و حیله‌گـری سرشار داشته و هم سرعت و قدرت اسب، پس می‌توانسته است هرکه را که از جلو او می‌تاخته دستگیر و آنهایی را که در مقابل او مقاومت می‌نموده‌اند تسخیر کند. بدون شبهه همه این استعداد و توانایی را وقتی‌که در سواری ماهر شوم خواهم‌داشت. از جنبهٔ انسانی نیز قرین مآل‌اندیشی خواهد بود. با دستانم سلاح را به‌کار خواهم برد و چهار دست و پای اسبم به تعاقب دشمن خـواهد پرداخت و نهیب اسب نیز او را از پا خواهد انداخت. تفاوت کـار فقط دراین خـواهد بود کـه مثل سن‌تور افسانه‌ای مقید و در بند نخواهم بود و بلکه بـر او رجحان فراوان خـواهم داشت، آن هم به مراتب بیشتر از آنچه خاص عالم جسمانی و روحی جانوران است. گمان می‌کنم سن‌تورهای قدیم دشواریهای بسیار نیز داشته‌اند، چون نمی‌توانسته‌اند نه هوش و فطانت انسانی به کار اندازند و نه چون نیمی از خلقت آن‌ها انسان بود حظ و حالت اسب داشته باشند ولی اگر من سواری بیاموزم وقتی که سوارم، آن کنم که سن‌تور می‌کرده و چون پیاده باشم مثل انسان رفتار خواهم‌نمود و از پوشاك و خوراك و خواب آدمیزاد بهره‌یاب خواهم گردید و مزیت دیگری نیز بر آن مخلوق فوق‌العاده خواهم داشت. آن حیوان چنانکه همه می‌دانیم فقط دو چشم برای دیدن و دو گوش برای شنیدن داشت اما من با چهار چشم مراقب خواهم بود و با چهار گوش خواهم شنود و لابد شنیده‌اید که می‌گویند اسب زودتر از انسان خبردار می‌شود و پیش از سوارش صدا را می‌شنود و به نحـوی از انحاء او را آگاه می‌سازد» و افزود «تمنا دارم نام مرا در زمرهٔ سواران بنویسی».

که همه یك‌صدا تقاضا کردند محض خاطر خداوند، نام ما را هم.

سپس کوروش اظهار داشت آقایان چون همگی اتفاق نظر داریم آیا بهتر نیست که این قانون را برقرار کنم که به هر کسی که اسبی بدهم اگر باز پیاده حرکت کند مایهٔ شرمندگی‌اش باشد خواه راهش کوتاه باشد یا دراز.

بدین وجه کوروش مطلب را اظهار داشت و همه یك یك و با هم رضایت دادند و به همین جهت است که تاکنون این عادت برقرار و جاری است و هیچ پارسی از طبقه وضیع و با رضا و رغبت پیاده دیده نمی‌شود. در این بحث و گفتار یك چندی وقت ایشان صرف شد و چون روز به نیمه رسیده بود سواران مادی و هیرکانی بازآمدند و از ناحیهٔ دشمن اسیر و غنایمی همراه آوردند زیرا که همهٔ آنهایی را که تسلیم شده بودند امان دادند. همینکه وارد شدند نخستین سئوال کوروش این بودکه آیا همهٔ آنها سالم‌اند. وقتی که جواب مثبت شنید پرسید چه کارهایی انجام داده بودند. آن‌گاه ایشان تفصیل اقدامات خود را شرح دادند و شهامت خود را به‌رخ او کشیدند کوروش توضیحات آنها را با لبخند خوش‌آیندی تلقی نمود و از آنچه کرده بودند مدح و تحسین کرد و افزود:

«من آشکارا می‌بینم‌که اقداماتی دلیرانه‌کرده‌اید و چنین می‌نماید که به‌مقایسه با هنگام عزیمت حال از لحاظ قامت و چهره رشیدتر و برازنده‌تر می‌نمایید.

سپس از آنها استفسار کرد که تاچه‌حدودی‌پیش رفته‌بودند و آیا نواحی را که دیده بودند سکنه داشته است. جواب دادند که مسافتی دور پیموده بودند و سراسر آن حدود مسکون بوده است و بز و گوسفند و گاو و اسب به‌حد وفور و از جهات غلات و چیزهای مطلوب نیز نیك غنی.

سپس او گفت دو موضوع است که باید مورد اعتنا قرار دهیم، نخست اینکه بر آنهائی که این همه مال و ثروت دارند تسلط یابیم دیگر آنکه باید اطمینان یافت که فرار نکنند. هر سرزمینی که سکنهٔ انبوه دارد کشوری غنی محسوب می‌شود. اما آنجا که سکنه نیست گو مباش. شما چنانکه می‌دانم کاری کرده‌اید که مدافعین دست به‌شمشیر برده‌اند که به نظر من کاری ستوده است زیرا که یگانه راه فتح و پیروزی است اما شما اسیرانی را هم آورده‌اید که اسلحهٔ خود را

تسلیم کرده بودند حال اگر ما به‌آنها امکان بازگشت بدهیم در وضع ما بی‌تأثیر نخواهد بود و بلکه ما را دو نتیجه عاید خواهد گردید یکی آنکه از ناحیهٔ ایشان خطـری ما را تهدید نخواهد کـرد دیگر آنکه احتیاجی به گماردن پاسدار نخواهد بود و نه الزامی به تهیه رزق و خوراك ایشان (چون ما قصد گرسنگی دادن آنها را نداریم) به‌علاوه با رها کردن آنها بعداً اسیران بیشتری خواهیم گرفت چون اگر به آن نواحی دست یابیم همهٔ سکنه آن نیز در اختیار ما خواهند بود و همینکه دیگران دریابند که این افراد زنده‌اند و هنوز آزاد تـرجیح خواهند داد در قرارگاه‌های خود بمانند و در کار پیکار راه اطـاعت جویند «اینهاست نظریات من تا قول شما چه باشد».

باری همهٔ شنوندگـانش پیشنهاداتش را تأیید نمـودند. سپس کوروش اسیران را فراخواند و به آنها فرمود:

«حضرات، از برکت حس اطـاعت خود شماست کـه خطری به جان‌تان نرسیده است و در آینده هم اگـر رفتارتان همین باشد هیچ گونه گزندی نخواهید دید. درست است که حاکم جدیدی خـواهید داشت اما خانه و کاشانه شما تغییر نخواهد یافت و همان کشتزار- های خودتان را زراعت خواهید کـرد و بر حال زن و فـرزندان‌تان کماکان اختیار تمام خواهید داشت. به علاوه لزومی ندارد که با ما یا با دیگر کسان جنگ و جدال کنید و برعکس اگر زحمت و خطری متوجه شما شود بر ماست که به‌جای شما زدوخـورد کنیم و نگذاریم احدی شما را به جنگ و ستیز وادار کند. شما نیز باید اسلحهٔ خویش را به ما تحویل دهید. آنها که اطاعت کنند روی آسودگی خواهند دید و قول و عهد ما وفا خواهد شد ولی آنها که راه خلاف بروند باید جنگ کنند، آن هم بی‌درنگ. وانگهی اگر کسی از میان شما با ما از راه دوستی و صفا درآید و اخبار در اختیار ما بگذارد و یا به‌نحوی از انحاء ما را یاری‌کند ما آنهارا بادیدهٔ زیردست نگاه نخواهیم‌کرد، بلکه با نظر دوستی و خیرخواهی آنها را تحسین و قدردانی خواهیم

نمود و افزود:

«بخصوص تأکید می‌کنم که این نکته را خـوب تمیز دهید و به همقطاران خود نیز ابلاغ کنید و اگر معلوم شود خودتان قصد یاری و همکاری دارید ولی دیگـران مانع‌اند آنهـا را به ما بشناسانید و بدانیدکه شما صاحب‌اختیار این‌قبیل نفرات‌خواهید شد نه فرمانبردار ایشان».

این بود بیانات کوروش که همه با گوش هوش شنیدند و قـول دادند بر طبق فرمایش او رفتار کنند. وقتی که این عده از حضورش رفتند کوروش رو به مادی‌ها و ارامنه نموده گفت:

حالا درست موقع شام است و همهٔ ما باید صرف طعام‌کنیم‌خوراک و شراب عالی که با همه هنر و امکان خویش تهیه کرده‌ایم برای شما آماده است. نیمی از نان را برای ما بفرستید ولی خورش و چاشنی لازم نیست چون خودمان به‌حد کافی و وافی فراهم داریم. بعد رو به هیرکانیها نموده افزود: ایـن یاران ما را به قرارگـاههای ایشان هدایت کنید صاحبمنصبان را در خیمه‌های بزرگ کـه درخور قدر آنهاست جا دهید. و بقیه را هرجا که صلاح می‌دانید و خودتان هم هرجا که دلخواه شماست صرف طعام کنید، اردوگاه خودتان دست نخورده است و خواهید دید که مانند دیگران برای شما نیز همه چیز فراهم کرده‌ایم و همـگی مطمئن باشید که ما پارسیان هنـگام شب خیمه‌های شما را از خارج پاسبانی خواهیم کرد اما درون چادرها را خودتان مواظب و مطمئن باشید که اسلحه در دسترس شما باشد زیرا که هنوز همهٔ آنها که در این‌اردوگاهند از یاران ما به‌شمار نمی‌آیند.

فصل نهم

کوروش و کواکسار (هووخشتره)

بدین گونه مادی‌ها و دستهٔ تیگران گرد و خاك نبرد را از تن خود زدودند و پوشاك نو که بهر ایشان فراهم شده بود در بر کردند و بر سفره نشستند. خوراك اسبان نیز پاك و تمیز فراهم شده بود. آنها نیمی از نان‌ها را نزد پارسیان فرستادند بی‌خورش و بدون شراب و می‌پنداشتند که کوروش و افرادش به اندازهٔ کافی از آن فراهم دارند زیرا که خود او چیزی نخواسته بود اما منظور کوروش، خورش گرسنگی و آب جویبار بود، بدین ترتیب او به سربازان پارس طعامی جانانه داد و چون تاریکی شب همه‌جا را فراگرفته بود به‌آنها فرمود در دسته‌های پنج و ده‌گانه در اطراف اردوگاه کمین کنند تا دو عمل نگهبانی انجام داده باشند یکی جلوگیری از حملهٔ بیگانه و دیگر مراقبت وضع داخلی آن و هرکس که شبانگاه قصد دزدی و فرار کند دستگیر کنند. و آن عیناً اتفاق افتاد اما گنجینه‌ها را کوروش به خود یابندگان آنها بخشید و فراریان را بی‌درنگ فرمان اعدام داد. در نتیجه، شب‌دزدی پاك موقوف شد. پارسیان وقت خود را به این شکل گذراندند اما مادی‌ها به عیش و نوش و آواز پرداختند و چیزی از خوش‌گذرانی فروگزار ننمودند و اسباب عشرت هم نیك فراهم بود

و کسانی را که بیدار مانده بودند به‌قدر کافی مشغول داشتند.
کواکسار پادشاه ماد، در همان شبی که کوروش مقرر داشته بود، در مقر شاهی با افراد خویش به‌مناسبت کامیابی که نصیب شده بود بساط بزم و نشاط بیاراست و چون در حول و حوش خود فریاد هلهله می‌شنید پنداشت که بقیهٔ مادی‌ها نیز مگر تنی چند در اردوگاه‌اند ولی حقیقت امر آن بود که چون نوکران سر سروران خود را دور دیدند به صرف شام و شراب به‌قدری که دلخواه آنها بود پرداختند. خوراك و شرابی نیز از خیمهٔ آشوریها فراهم کرده بودند اما وقتی که صبح شد و کسی به قرارگاه نیامد مگر همان مهمانان شب‌پیش و کواکسار خبردار شد که اردوگاه خلوت است و جای مادی‌ها و سواران خالی است و خودش هم بیرون آمده به‌رأی‌العین چنین دید نسبت به‌کوروش و همدستانش سخت برآشفت و چون خیال‌کرده بود او را تنها در خطر گذاشته و خود رفته‌اند می‌گویند با همان حالت تندی که عادت او بود قاصدانی عاجلا نزد کوروش فرستاد که این پیام را برسانند:
«من هرگز باور نمی‌کردم روزی کوروش نسبت به من این همه کم‌اعتنایی نماید و یا اینکه خیال کند مادی‌ها به این آسانی از من جدا خواهند شد حال خواه کوروش بخواهد یا نه فرمان می‌دهم که مادیها بدون هیچ‌گونه درنگ بازگردند».
این بود پیام او ولی قاصد پرسید ای سرور من چگونه به آنها دسترسی یابم؟ کواکسار گفت به همان قسمی که کوروش و نفراتش هرکه را که جستجو کرده‌اند یافته‌اند. قاصد گفت منظورم اینست‌که بعضی از هیرکانیها که از دشمن رو گردانیده بودند نزد کوروش آمدند تا راهنمای او شوند. وقتی که کواکسار این خبر را شنید بیشتر خشمگین شد که چرا کوروش این قصد خود را نزد او فاش نکرده بود و همین موضوع او را بیشتر تحریك کرد که افراد مادی خویش را فوری از خدمت کوروش فراخواند و با تهدید شدید آنها را فرمان بازگشت داد و افسری را که مأمور ابلاغ این‌پیام بود گفت،

اگر در انجام‌دادن سریع‌دستور قصور نماید سخت مجازات خواهد شد.

پس قاصد به‌اتفاق نفراتش که صد نفر بودند براه افتاد و بسیار هم پشیمان که چرا از اول همراه کوروش نرفته بود. این عده در حین عزیمت راه گم کردند و قبل از آنکه با پارسیان برخورد کنند تصادفاً با دسته‌ای ازآشوریها که در حال بازگشت بودند ملاقات نمودند و از آنها خواستار شدند که راه را به ایشان نشان بدهند. سرانجام نیمه شب چشم آنها به آتش‌های پاسداری افتاد اما با آنکه به اردوگاه رسیده بودند نگهبان‌ها تا بامداد دیگر، به آنها اجازهٔ ورود ندادند.

سحرگاه کوروش مغ‌های پارسی‌را فراخوانده فرمود آنچه قربانی و خیرات که بایستی به‌مناسبت عنایات پروردگار در احراز فتح و پیروزی نثار شود او را آگاه گردانند و در حینی که مغها سرگرم‌این سهم بودند کوروش آزادمردان پارس را احضار و به آنها چنین خطاب نمود:

«سرکاران گرامی ،خداوند متعال به‌ما نعمت‌های‌فراوانی ارزانی داشته است اما در حال حاضر برای حفاظت این عطایای یزدانی تعداد ما پارسیان کافی نیست اگر در حفظ آنچه با زحمت بسیار به دست آورده‌ایم قصور ورزیم ثمرات پیروزی ما زود به دست دیگران خواهد افتاد و اگر هم عده‌ای را از میان خود مأمور نگاه‌داری آنها کنیم طولی نخواهد کشید که پی خواهیم برد در نتیجه این کار عده خود ما سخت کاهش یافته است. پس پیشنهادم آنست که یك نفر از میان شما هرچه زودتر به پارس وطن ما برود و آنچه احتیاج داریم گزارش دهد و اعلام کند که اگر علاقه دارند ایران سرور آسیا شود و از همهٔ نتایج آن برخوردار، نیروی امدادی بفرستند.

آنگاه او رو به‌یکی از آزادمردان پارس نموده گفت: تو که ارشد دیگران هستی آیا حاضری بروی و این پیام را برسانی و به آنها اطمینان بدهی که قشون از شما و نگاهداری آن با من، و هرگاه

بپرسند تا حال چه توفیق‌هایی نصیب داشته‌ایم تو آنچه خودت دیده‌ای بی‌دریغ بازگو و به‌پدرم عرض کن که اگر بخواهم بر طبق قانون و شمار پارسی رفتار کنم باید چه تقدیمی‌ها برای نثار کردن در درگاه خدا بفرستم و از داوران کشور ما بپرسند که در راه سعادت و خیر عام چه خدمتی باید انجام دهم و چه بهتر کسانی هم گسیل دارند و از ما راجع به آنچه کرده‌ایم استفسار کنند تا پاسخ دهیم.

او به کلام خود چنین خاتمه داد، ای دوست عزیز توشهٔ سفرت را برگیر و همراهان خویش را برگزین.

«خدا حافظ شما».

سپس رو به‌مادی‌ها گردانید و درست‌در همین‌حین‌قاصد کواکسار سررسید و در جلــو همهٔ حضار خشم و غضب پــادشاه را نسبت به کوروش و تهدیدش را دربارهٔ نفــرات ماد اطلاع داد و تأکید نمود حتی اگر کوروش هم مایل نباشد باز فوری به‌وطن بازگردند. مادی‌ها پیام را شنیدند اما سکوت نمودند چون در نهایت تأثر بودند که از طرفی نافرمانی از دستور احضار غیرمقدور می‌نمود و بــه واسطهٔ تهدید و اخطار نگران بودند و با اخلاق تند و خشن پادشاه خود نیك آشنا. ولی کوروش در پاسخ گفت:

ای قاصد، و ای فرزندان ماد من از خشم کواکسار که تا دیروز چشم او از انبوه نفرات دشمن خیره بود حیــرتی ندارم او از آنچه گروه ما تازه انجام داده‌اند خبری ندارد و حق دارد که نسبت‌به جان خود و ما بیمناك باشد. اما آنگاه کــه آگاه شود چه مقدار معتنابه از نفرات دشمن نابود و بقیه هم تارومار شده‌اند ترس او فــروخواهد ریخت و خواهد فهمید که‌درچنین موقع خطیر که یارانش سرگرم از میان بردن دشمنان‌اند او را تنها نگذاشته‌اند. آیا این خدمت نسبت به او درخور سرزنش است؟ حتی اگر از جریان کار بی‌اطلاع باشد؟ حال که او شما را احضار کرده است مثل این می‌نماید که به آمدن در اینجا اختیار و اشتیاقی نداشته‌اید و در حسرت بازگشت بوده‌اید و

برخلاف میل خود در اینجا مانده‌اید سرانجام وی امر به مراجعت شما داده است. اما تردیدی ندارم چون اخبار فتح و پیروزی ما را بشنود غضبش تمدیل و بلکه به‌سرور و شادمانی تبدیل خواهد گردید.

بعد رو به فرستاده کواکسار نموده گفت‌حال باید تو رفع خستگی و ملال کنی چون خدمت عمده‌ای بر عهدهٔ تو گذاشته‌اند و رو به پارسیان کرده اظهار داشت:

«ما چون انتظار دشمن را داریم که با ما نبرد کند و یا تسلیم شود پس باید از هر جهت مجهز و آماده باشیم و شاید نتایج کار بس عالی‌تر از آن شود که‌می‌پنداریم. سپس سرکرده هیرکانی را به‌کناری کشید و گفت‌آیا وقتی‌که‌صاحبمنصبان خودرا فرمان تجهیز و آمادگی داده‌ای ممکن است بازآیی و لحظه‌ای نزد من بمانی» ازین‌رو مرد هیرکانی رفت و بازآمد و کوروش به او گفت بسیار خوشنودم که تو نه تنها حس یاری بلکه بصیرت بسیار داری تردیدی نیست که ما هر دو منافع مشترك داریم و آشوریها با ما سر خصومت دارند تفاوت فقط در اینست که در حال حاضر آنها نسبت به شما بیشتر نفرت نشان می‌دهند تا دربارهٔ ما. پس باید باهم تعاطی افکار کنیم و اتفاق نظر حاصل که هیچ‌یك از متحدین، ما را ترك نکنند بلکه جهد کنیم‌که همدستان جدیدی پیدا شوند. شما شنیده‌اید که سواران ماد احضار شده‌اند. اگر آنها بروند فقط پیادگان در اختیار خواهیم داشت بنا بر این تکلیف شما و من اینست‌که همین‌فرستادهٔ کواکسار را که‌برای بردن سوارها آمده است ترغیب به ماندن کنیم و برای او محل و وسایل خوش‌گذرانی کامل فراهم سازیم. من نیز به او کاری پیشنهاد خواهم کرد که اشتغال به آنرا بر بازگشت رجحان خواهد داد آیا تو حاضر هستی که با او صحبت و شرح مفصل آنچه را که در صورت پیروزی نصیب یاران ما خواهد شد برای او تعریف کنی. بعد از اینکه این کار شد نزد من بیا و ماوقع را بازگو.

ازین‌رو سرکردهٔ هیرکانی آن رسول مادی را به خیمهٔ خود برد و

در همین حال نیز قاصدی که آمادهٔ عزیمت به پارس شده بود پیش آمد. کوروش به او فرمود که شرح این داستان را در وطن بازگوید و نامه‌ای هم توسط او به کواکسار فرستاد و او افزود عین مطالبی را که برای او نوشته‌ام می‌خوانم تا از مضمون نامه آگاه باشی و هرگاه پرسشی پیش آید جوابت شایسته و کافی باشد.

نامه به شرح ذیل بوده است: «کوروش به کواکسار سلام و درود می‌رساند و این حرف را تصدیق ندارد که تو را تنها گذاشته است زیرا وقتی که اسباب چیرگی‌ات را بر دشمنان فراهم می‌سازد این کار دال بر این نیست که تو را ترك کرده باشد، به‌علاوه عزیمت ما بدان دلیل نبوده است که تو را دچار مخاطره کرده باشیم بلکه برعکس هرچه فاصلهٔ بین ما بیشتر باشد حاکی است که تو تأمین بیشتری داری. آن کس که تنگ در کنار ماست در وقت خطر منشأ بهترین خدمت و اثر نیست بلکه کار آن‌کس نافع و مؤثر است که دشمن را از وجود تو دور نگاه می‌دارد. خواهش من اینست که پیش از اظهار هرگونه سرزنشی نسبت به من در خاطر داشته باشی که من چه خدمتی در حق تو و تو چه مرحمتی نسبت به من کرده‌ای من برای یاری تو از هر گوشه و کنار که توانسته‌ام همدستانی فراهم کرده‌ام و آنها را فقط به عده‌ای که تو خواسته بودی محدود نساخته‌ام. هنگامی که در سرزمین خودی بودیم گفته بودی که فقط به آنها که راغب بودند اکتفا کنم و حال که در محیط بیگانه‌ام امر می‌دهی که همگی بازگردند و حتی انتخاب راه صواب را در اختیار آنها نمی‌گذاری. تا دیروز در این فکر بودم که نسبت به‌تو چه وام و امتنانی‌دارم اما امروز رفتارت سبب می‌شود که‌حق تو را در این‌باره فراموش‌کنم و مرا بر آن‌می‌داری که تنها خدمت و کار آنهایی را که با من یاری و همراهی کرده‌اند جبران و تلافی کنم نه اینکه از آنچه تو در حق من کرده‌ای متقابلا قدرشناسی نمایم. هم‌اکنون به‌پارس نامه فرستادم و درخواست قشون بیشتری کردم و تأکید نمودم که به افراد جدید یادآوری شود که‌بیش

از من آمادهٔ خدمتگذاری تو باشند و طرز خدمت و کار هم منوط به میل و رفتار آنها نباشد بلکه آن قسم که تو مایل باشی.

«درخاتمه، توصیهٔ من اگرچه به‌سن و سال از تو جوان‌ترم اینست که درست نیست انسان آنچه را با یك دست می‌دهد با دست دیگر پس بگیرد وگرنه بجای امتنان و سپاس دچار کینه و نفرت خواهد شد و هرگاه بخواهی افرادت در آمدن به‌خدمت تو شتاب نمایند چه هنگام تهدید کردن است و هیچ‌وقت هم به‌قشون وانمود نکن که تو را ترك کرده‌اند مگر آنکه قصدت ایجاد بیزاری آنها باشد و راجع به‌خودتان باید بگویم همینکه پاره‌ای امور را که به نظر من خیر هر دو را در بر دارد سر و صورت بدهم در پیوستن به تو سستی نخواهم نمود. خداحافظ».

کوروش گفت این‌نامه را به کواکسار برسان و هر سئوالی که کنند بر طبق مدلول آن جواب عرض کن. دستوراتم به تو دربارهٔ اهالی پارس نیز مطابق مندرجات همین نامه است. با این اظهار، نامه را به دست او داد و روانه‌اش ساخت و خاطرنشان کرد که سرعت در این کار اهمیت سرشار دارد.

سپس برای سان دیدن سپاه خود شامل مادی‌ها، هیرکانیها و افرادی که تیگران‌فرستاده بود و پارسیان که همه هنوز کاملا مجهز بودند رفت. در همان حال نفراتی از اطراف همی آمدند که اسب یا اسلحه خود را تسلیم کنند. زوبین‌ها را بعد از آنکه لشکریان مقداری در حدود احتیاج برداشتند مثل دفعات پیش توده کردند و به امر او سوزاندند، اما به صاحبان اسب‌ها کوروش فرمان داد حیوان را نگاه دارند تا دستور جدید صادر کند. این امر اجرا شد سپس کوروش سرکرده‌های هیرکانی و اسواران را فراخواند و چنین فرمود:

«ای یاران من، از اینکه پی در پی شما را احضا می‌کنم جای تعجب نیست وضع و کار به‌قدری تازگی دارد که پیوسته شایستهٔ رسیدگی و بهبود است و تا همه‌چیز چنانکه باید و شاید نظم و ترتیب

نیابد ممکن است دچار مشکلات شویم. در حال حاضر غنایمی بسیار در اختیار داریم که پاسبان‌هائی بر آن گمارده‌ایم اما درواقع به‌درستی معلوم نیست که چه چیزها مال کیست و نگهبانها نیز صاحبانش را نمی‌شناسند. ازین رو انجام دادن تام و تمام تکالیف آنها مقدور نیست برای اصلاح این وضع و حال باید غنایم تقسیم شود. راجع به خیمه‌ها که از گوشت و شراب انباشته است اشکالی نداریم و همچنین گماشتگانی که باید خدمت نمایند و یا رختخواب و لوازم و همه چیزهایی که اسباب آسایش، و معلوم است که فلان چیز خاص فلان کس است و باید از آن نگهداری کنند. اما در قسمت‌هایی که اردوگاه نیك مجهز نیست وظیفه شماست که آنچه کم داریم فراهم سازید و برای تأمین این مقصود شکی ندارم که وسایل وافی و کافی است. دشمن غنایمی به مراتب بیشتر از حد احتیاج عدهٔ محدود ما جا گذاشته است. به‌علاوه ذخایر گرانبهایی نیز آنها که در خدمت پادشاه آشور بودند و یا سرشناسان ایشان به خودم داده‌اند و به‌طوری که آنها تعریف کرده‌اند در میان این غنایم سکه‌های زر هست که از دیگران باج گرفته بودند. باید به همه اعلام کنید که این نقدینه‌ها را به چادرهای شما خواهند آورد و هرکه را در اجرای این دستور قصور نماید او را سخت تهدید کنید. پول‌ها نیز باید قسمت شود و افراد سوار دو برابر پیاده‌ها دریافت دارند، و بقیه هم بماند تا هنگام ضرورت به‌کار آید. راجع به فروشگاه اردوگاه نیز باید فوری جار بزنند که هیچ‌گونه بی‌انصافی و اجحاف قابل تحمل نخواهد بود، خورده‌فروشان را باید اجازه داد اجناسی‌را که موجود دارند بفروشند و هرگاه متاع آنها تمام شود باز بیاورند تا همه قسم لوازم در اردوگاه فراهم باشد.

بنابراین فوری اعلام عمومی صادر شد. اما مادی‌ها و هیرکانیها از کوروش پرسیدند چگونه ما به‌تنهایی غنایم را قسمت کنیم بدون اینکه کسانت و یا خودت حاضر باشید؟ کوروش سؤال آنها را یك به

یك جواب داد: «آقایان آیا واقعاً خیـال می‌کنید ما باید فرداً فـرد و همگی در هر کاری دخالت و یا ریاست کنیم؟ چه اشکالی دارد که گاهی شما به‌جای من و یا من به‌جای شما عمل کنم؟ برای رفع گرفتاری‌ها و محظورات بعدی ـ ن‌راهی سالم‌تر از این سرا غندارم. مثلا ما اهل پارس این غنایم را برای شما حفاظت کرده‌ایم حال نوبت شماست که آنها را قسمت کنید. ما به‌انصاف و بیطرفی شما اعتماد داریم. خیر و خدمت دیگری نیز هست که من برای خاطر همگی درصدد تأمین آن برمی‌آیم. شما می‌دانیدکه تاکنون ما چه مقدار اسب به‌دست آورده‌ایم، مقدار دیگری نیز در راهست. اگر این اسب‌ها بی‌سوار باشند کاری بیهوده است و ما فقط زحمت مراقبت آنها را خواهیم کشید اما اگر سوار داشته باشند هم دردسر ما کمتر خواهد شد و هم زور و قدرت ما بیشتر.

حال اگر شما کسان دیگر را در نظر دارید که بهتر از ما در معیت شما از خطر استقبال کنند حتماً این اسبها را به‌آنها بدهید اما اگر ترجیح می‌دهید کـه ما در کنار شما پیکار کنیم به ما اهداء نمایید. امروز وقتی که شماها تنها درصدد مقابلهٔ با دشمن برآمده بودید آن کار ما را سخت نگـران ساخت و اندیشه‌ناك شدیم که مبادا به شما صدمه‌ای برسد و چه شرمساری بسیار به ما دست داد که شما را در عرصهٔ کارزار گرفتار و خود را در اردوگاه بیکار دیدیم، اما اگر ما هم اسب داشته باشیم بیاری شما خواهیم آمد و اگر مسلم باشد کـه سوار بودن ما کمك به‌حال شماست آن‌گـاه در میدان جنگ در کنار شما خواهیم بود و ذره‌ای از جد و جهت دریغ نخواهیم نمود و هرگاه در حالت پیاده یاری ما شما را لازم‌تر باشد پیاده شدن از اسب کار یك لحظه است و فوری به‌صورت پیادگان در جوار شما آماده خواهیم بود و افرادی را به‌نگهداری اسب‌ها خواهیم گماشت».

آنها به این مطلب چنین پاسخ دادند:

«ای کوروش، حقیقت امر اینست که ما کسی را برای سوار شدن

این اسب‌ها نداریم و اگر هم می‌داشته‌ایم باز کاری برخلاف میل تو نمی‌کرده‌ایم. تمنا داریم اسبها را بـه هرکس که ترجیح می‌دهی، بدهی».

او گفت با نهایت خوشوقتی همین کار را خواهم کرد خداوند یاور همگی ما باشد، شما که در کار تقسیم غنایم هستید و ما که به تشکیل دادن اسواران خواهیم پرداخت، ابتدا باید مقداری را برای نثار کردن در درگاه خدایان چنانکه مغها تجویز می‌کنند اختصاص بدهید. سپس سهم کواکسار را کنار بگذارید البته آنچه، که به نظر شما او را خشنودتر خواهد کرد.

با این حرفش افراد خنده‌ای کرده گفتند بایـد حصهٔ او را زنان زیبا بفرستیم کوروش گفت حـرفی ندارم زنان قشنگ یا هـر چیز دیگری که خود دانید و هنگامی که حصهٔ او را کنار گذاشتید دوستان هیرکانی ما باید مراقبت نمایند تا یاران مادی ما که داوطلبانه در نبرد شرکت کـردند سهم شایسته‌ای دریافت دارنـد. خوشبختانه ما نخستین متحدین مادیها و از این بابت مفتخر بوده‌ایم و باید از اینکه ایشان ما را بر دیگران ترجیح داده‌اند پشیمان نباشند. یقیناً سهم کلانی هم به قاصدی که پیام کواکسار را آورده است و همراهان او خواهید داد و او را تشویق خواهید نمود که نزد ما بماند و می‌توانید به او بگویید که این عین علاقهٔ من است و بعداً خواهد توانست راجع به چگونگی امور گزارش جامع‌تری به کواکسار بدهد.

او افزود اما ما پارسیان بعداز آنکه شما حصهٔ خود را برداشته‌اید با آنچه برای ما گذاشته باشید کاملا خرسند خواهیم بود زیرا که به تجمل و زیاده‌جویی عادت نداریم، ما را بـا راه و رسم ساده بـار آورده‌اند و گمان می‌کنم که اگر در البسهٔ فاخـر دیده شویم بـه ما خواهید خندید چنانکه شاید در حین اسب سواری و یا در موقع زمین خوردن ما از اسب نیز همین حالت پیش آید.

سپس آنها برای تقسیم کردن غنایم فرا رفتند و از فکر و خیال

سواری بسیار خوشحال بودند. در این موقع کوروش صاحبمنصبان خود را صدا زد و دستور داد اسبها و زین و برگ آنها را تحویل بگیرند و مهتران را هم عده‌ای مساوی به هر گروهان بدهند. سرانجام نیز اعلام داشت که اگر در میان دسته‌های سوریه و آشور و عربستان* بردگانی از اهل ماد یا پارس را از باختریان، کاریها، کیلیکی‌ها، یونانی‌ها یا هر قوم دیگری باشندکه بازور و جبر به‌خدمت درآمده باشند جلو آیند و خود را معرفی نمایند. وقتی که این خبر خوش انتشار یافت بسیاری از ایشان با وجد و سرور پیش آمدند. کوروش از میان آنها، افرادی که خوش چهره و رشید بودند برگزید و فرمود از آن پس آزادند و باید در صف لشکریان وارد و با سلاحی که خود او خواهد داد مجهز شوند و راجع به لوازم زندگی آنها نیز مراقبت خواهد کرد که هیچ کاری لنگ نباشد. پس، آنها را پیش فرماندهان فرستاد که بدون تأخیر ثبت نام کنند و امر کرد به آنها سپر و قمه بدهند تا از دنبال قشون حرکت کنند و درست به‌اندازهٔ افراد پارسی جیره دریافت دارند. پارسیانی که بنا بود جزو اسواران شوند جوشن بپوشند و زوبین بردارند و من‌باب سرمشق اول خودش مجهز شد و مقرر داشت که هریك از این سواران یکی از آزادمردان را به‌جای خود فرمانده دستهٔ پیاده تعیین کند.

* منظور نویسنده سوریهٔ بزرگ و فلسطین در عهد قدیم است. م

فصل دهم

داستان گوبریاس

در حینی که سرگرم این کارها بودند یکی از شاهزادگان کهنسال آشوری بنام گوبریاس سواره و با همراهانی سوار که در دنبالش بودند خدمت کوروش آمد این‌عده اسلحهٔ سواره‌نظام داشتند. افسران پارسی که مأمور دریافت اسلحه شده بودند به آنها گفتند نیزه‌ها را تحویل بدهند تا بسوزانند. اما گوبریاس اظهار داشت می‌خواهد بدواً کوروش را زیارت کند، آجودانها او را نزدش بردند اما اجازه ندادند ملتزمین رکاب نیز داخل شوند. هنگامی که مرد پیر خدمت کوروش رسید بدون تأخیر اظهار داشت:

«سرورا، من اهل آشور هستم، در سرزمین خود قلعه‌ای بس محکم و سنگین دارم قلمرو من بسیار وسیع است، اسوارانی شامل دو هزار و سیصد نفر تابع من‌اند که همهٔ آنها را در اختیار پادشاه آشور گذاشته بودم و اگر او در تمام دنیا یك نفر دوست داشت من بودم. اما او که خود دلاور بود به‌دست تو برافتاد. پسرش که از راه دشمنی تشنهٔ خون من است، جانشین او شده است. بنابراین خدمت تو آمده‌ام و در حضورت زانو زده می‌گویم‌که من آمادهٔ بندگی و همدستی تو هستم و از تو استدعا دارم انتقام مرا بستانی. تو مرا چون فرزند

هستی زیرا دیگر پسری ندارم، یگانه پسرم را که خوش‌سیما و دلیر بود و مرا بسیار دوست داشت و احترام می‌گذاشت و از این جهات مایهٔ نشاط خاطرم بود پادشاه آشور پدر همین پسر که مدتها صاحب اختیارم به‌شمار می‌رفت دنبال او فرستاد و بر آن سر بود که دختر خود را به او بدهد. من نیز با امیدواری فراوان و قلبی شاد اجازه دادم فرزند عزیزم برود به این امید که همراه عروس و به نام داماد سلطان بازگردد. این شاهزاده که حالا پادشاه است او را به‌شکارگاه دعوت کرد و گفت هر هنری که دارد نشان بدهد چون خود می‌پنداشت که در سواری و شکار بی‌همتاست. آن دو چون دو دوست در کنار یکدیگر مشغول شکار شدند ناگهان خرسی ظاهر شد هر دو پی حیوان افتادند پسر پادشاه نیزه انداخت افسوس که به هدف نرسید. سپس فرزند من نیزه رها کرد که ای کاش نکرده بود و حیوان به‌خاك افتاد. این پیش‌آمد آتش خشم شاهزاده را برافروخت اما او لحظاتی چند غضب خود را پنهان داشت. به‌زودی شیری از بیشه درآمد تیر شاهزاده باز به‌خطا رفت که از او جز این هم انتظار نمی‌رفت، اما نیزه فرزندم راست به هدف خورد و حیوان درجا افتاد و او فریاد شادی کشید که هر دو تیرش کارگر افتاده است! با این حرفش آن جانور خونخوار نتوانست حسد خویش را مهار کند نیزه‌ای از همراهان برگرفت و تن نازنین فرزندم را هدف ساخت و یگانه پسرم را به قتل رسانید. من که آرزو داشتم پسرم داماد به خانه بازآید حال سخت تیره‌بختم، چون مهتر، جنازه‌اش را آورده است. من که خود پیرم، پسرم را که هنوز تار موئی بر عذارش سبز نشده بود، خاکم بر سر، در خاك کردم. قاتل او چنان رفتار کرد که گویی دشمنی را به گور فرستاده است. او کمترین علامت پشیمانی هم نشان نداد و دعا و رحمتی به روح او نفرستاد تا شاید از وخامت کار شنیع خویش بکاهد. ولی پدرش به حال من رقت آورد و در ماتم من همدردی نمود. اگر او زنده بود من از درگاه تو استدعای قصاص نمی‌کردم چون

بارها مشمول عنایت او شده بودم و بارها نیز به او خدمت نمودم اما اکنون قلمرو او در دست پسری جانی است از این‌رو دیگر ممکن نیست قادر خدمت و یا ابراز صمیمیتی نسبت به این نامرد باشم و می‌دانم که او نیز دیگر مرا به چشم دوستی نخواهد نگریست و نیك آگاه است که اینك چه احساسی دربارهٔ او دارم. باری بعداز روزهای درخشان سابق حال روزگارم با ماتم و ملال می‌گذرد و در تنهایی و محنت از بین خواهم رفت. اگر درخواستم را اجابت کنی و به من وعدهٔ قصاص خون فرزندم را بدهی گمان می‌کنم بتوانم زندگانی جوانی را از سر شروع کنم و از زندگی تازه هم شرمندگی نخواهم داشت و با حالت زار و فلاکت نخواهم مرد.

این بود اظهاراتش که کوروش در پاسخ فرمود:

ای گوبریاس، اگر به‌طوری که می‌گویی دل به دوستی ما داده باشی خواهش تو را می‌پذیرم و قول می‌دهم به یاری خدا انتقام فرزندت را بستانم و افزود بگو بدانم اگر این‌کار را در حق تو انجام دهم و اجازه بدهم قلعه و اسلحهٔ خود را هم نگاهداری در ازا چه خدمتی به ما خواهی کرد؟

پیرمرد پاسخ داد قلعهٔ من از آن توست و هر وقت که نزد من آیی و بخواهی، اقامتگاهت خواهد بود باجی را هم که به پادشاه آشور می‌دادم به تو تقدیم خواهم کرد و هرگاه عزم جنگ کنی، من با دارودسته‌ام همراه تو خواهم بود. به‌علاوه دختری بس زیبا و دلپذیر دارم که دم بخت است و روزی خیال داشتم او را به جوانی که حالا پادشاه است بدهم اما خود دختر با چشمان اشکبار عجز و لابه بسیار کرد که او را به قاتل برادرش شوهر ندهم و بهیچ‌وجه نیز قصد مخالفتی با تصمیم او ندارم. اینك او را در ید اقتدار تو می‌گذارم که نسبت به او همان‌گونه بزرگواری کنی که نسبت به من کرده‌ای».

می‌گویند کوروش گفته است: «با همان گونه ایمانی که تو با نیت و صداقت تمام بیان داشتي به تو دست دوستي می‌دهم و خداوند

را شاهد این پیمان خویش قرار می‌دهم.»

وقتی که این کار شد کوروش به مرد سالخورده گفت که حال با آسودگی خیال و بدون تسلیم کردن سلاح به قلعهٔ خویش بازگردد و از او پرسید که تا مقر تو چه قدر راه است چون د رآنجا قصد دیدارت را دارم. گوبریاس جواب داد اگر فردا صبح زود حرکت کنی نیمروز دیگر به‌حدود ما خواهی رسید. با این کلام وی روانه شد و نفری را هم برای راهنمایی کوروش باقی گذاشت.

سپس مادی‌ها پیش آمدند و چنانکه مغ‌های پارس تجویز نمودند بعضی چیزها را که برای قربانی و نثار کنار گذاشته بودند تحویل دادند مرغوب‌ترین خیمه‌ها و بانویی اهل شوش که بنا بروایت، در تمام آسیا زنی به زیبایی او وجود نداشت، خاص کوروش تعیین شد و همچنین دو دختر خوش‌آواز که در رشتهٔ خود مهارت سرشار داشتند مخصوص کواکسار انتخاب شده بودند. برای خودشان نیز آنچه در حین جنگ و ستیز لازم داشتند چون همه‌چیز به‌حد وفور بود برگرفتند. هیرکانیها هرچه می‌خواستند انتخاب و قاصد کواکسار را هم با خود شریك نمودند و خیمه‌ها را سهم پارسیان به کوروش تقدیم‌و سکه‌های زر را نیز همینکه تماماً به دست آمد تقسیم کردند.

فصل یازدهم

آراسپ و پانتیا (پانته‌آ)

چنان بود کردار ایشان و چنان هم گفتار. سپس کوروش به‌آنها فرمود برای حفاظت حصهٔ کواکسار مأموری بگمارند بخصوص از میان آنها که به سرور خود دلبستگی دارند و افزود آنچه را که سهم من شده است با خشنودی می‌پذیرم اما به افرادی‌که بیشتر آنرا دوست دارند خواهم داد.

با این اظهار او یکی از مادی‌ها که به‌موسیقی علاقهٔ بسیار داشت عرض‌کرد: «ای‌کوروش، به‌راستی که‌من دوشینه آوا زاین دوشیزگان راکه‌خاص تواند شنیدم. اگر یکی از آنها را به چاکر ببخشی ترجیح خواهد داد که در لشکرت جان‌نثاری‌کنم نه اینکه خانه‌نشینی اختیار».

کوروش فرمود: «با خوشوقتی فراوان او را خواهم داد حال مال توست و باید هم بگویم که امتنان من از بابت درخواست تو بیش، از سپاسی است که تو در ازای تصاحب او خواهی داشت، آه که من والهٔ خشنودی خاطر همهٔ شما هستم».

پس بدین روال مرد دلداده جایزهٔ خود را ربود. بعد کوروش آراسپ مادی را که در کودکی رفیق او بود فراخواند و به‌همین‌شخص بود که هنگام بازگشت به پارس جامهٔ فاخر خویش را بخشیده بود و

حالا نیز او را بدان جهت احضار کرد که مراقبت خیمهٔ بانوی شوش را برعهدهٔ او بگذارد. این بانو عیال آبراداتاس از نجبای شوش بوده و هنگامی که اردوگاه آشوریها به تصرف درآمد شوهر او تصادفا در سفر بود چون از طرف سرورش به سفارت در نزد پادشاه باختر (بلخ) رفته بود تا پیمان اتحاد امضا کند. وی از دوستان و یك بار هم میزبان پادشاه باختریان بود. ازین رو کوروش دستور داد او، تا مراجعت شوهر نگهبان بانوی اسیر باشد. به این فرمان، آراسپ جواب داد:

«آیا این بانو را که می‌فرمایی نگاهداری کنم خود دیده‌ای؟»

کوروش گفت به‌راستی که ندیده‌ام. آراسپ گفت ولی من دیده‌ام و آن هنگامی بود که او را خاصهٔ تو انتخاب کرده بودند.

وقتی که ما به خیمه‌اش رفتیم اول او را نشناختیم لباسش عین جامهٔ کنیزانش بود و چون به‌همهٔ آنها نظر دوختیم تا مهبانو را سراغ کنیم زود متوجه شدیم آن بانو که بر زمین نشسته بود برازندگی خاص داشت و همینکه به او اشارهٔ قیام دادیم همهٔ زنها نیز با او برخاستند و چون دیدهٔ ما به قامت دلنواز او که رشیدتر از دیگران بود و به چهرهٔ برازنده‌اش افتاد و جمال او را که از زیر روبند فرامی‌تابید و با آنکه در پرده بود ولی سر در پایین داشت باز او را شناختیم و دیده‌ایم که دانه‌های اشك از روی جامه بر قدمش‌فرو می‌ریخت.

به دیدن آن وضع، شخصی که در میان ما از همه سالخورده‌تر بود گفت: «ای بانو بی‌تابی نکن، می‌دانیم که شوهرت خوش‌سیما و رشید بود ولی ما نیز کسی را برای تو برگزیده‌ایم که از جهات صورت و سیرت و فکر و قدرت ذره‌ای از او کمتر نیست درواقع به نظر ما کوروش در همهٔ جهان تالی ندارد و از امروز تو متعلق به او خواهی بود.»

همینکه آن بانو این حرف را شنید پرده از سر بیفکند و فریاد زاری برآورد. کنیزان نیز شیون و زاری کردند. ای کوروش بدین

ترتیب بود که چشم ما بر صورت و گردن و بازوان او افتاد و همهٔ ما که جمالش را دیده‌ایم هم‌آهنگ معتقدیم که در سرزمین پهناور آسیا وجودی فانی که به اندازهٔ نصف او صاحب جمال باشد هیچ‌گاه وجود نداشته است. این‌عرض‌من‌کافی‌نیست باید خودت او را تماشا کنی».

کوروش پاسخ داد اگر این همه که تو وصف می‌کنی زیبا باشد چه بهتر که او را نبینم.

جوان پرسید دلیل امتناع چیست؟

ـ «زیرا که اگر امروز فقط وصف او مرا کــه فراغتی ندارم مشتاق دیدار کند، نگران از آنم کــه دیدارش چنان اثری در جــانم بگذارد که دیده از جمالش بــرنتوانم داشت که در ایــن صورت از کارهایی که در تقدیر من است باز خواهم ماند».

بعد از این اظهار مرد جــوان بی‌درنگ خندید و افــزود: «ای کوروش پس تو معتقد هستی که زیبایی آدمیزاد می‌تواند هر کسی را علی‌رغم اراده‌اش به‌رفتاری ناصواب وادار کند؟

ـ تردیدی نیست و اگر چنانکه باید و شاید نفوذ جمال حقیقی به‌میان آید همهٔ افراد متساویاً آنرا احساس خواهند کرد چنانکه آتش نیز همگان را یکسان می‌سوزاند چون در ذات اوست. اما این مظاهر جمال را بعضی‌ها دوست دارند و بعضی‌ها ندارند و همهٔ مردم هم به همه‌چیز یکسان عــلاقه‌مند نمی‌شوند زیرا که عشق و عــلاقه کاری اختیاری است و هر کسی محبوب خاص دارد، برادر عــاشق خواهر نمی‌شود یا پدر دلدادهٔ دختر، ایــن وجودها را عشاق دیگری بایــد. حرمت و قانون به قدری اساس استوار و استحکام دارند که قادرند شهوت ما را مهار کنند اما اگر قانونی بیاورند مثلا بگویند نخورید گرسنه نخواهید شد یا نیاشامید تشنگی نخواهد آمد و در زمستان به سرما و تابستان به گرما اهمتی ندهید گمــان نمی‌کنم قانونی پیدا شود که ما را به تبعیت این دستورها ناگزیر سازد چون ما فطرتاً تابع عوامل طبیعی هستیم ولی در کار عشق پای اختیار سست نیست و نه

درستی که هر کس را عشقی دیگر است چنانکه در انتخاب لباس یا کفش نیز هرکس سلیقهٔ خاص دارد.

کوروش گفت اگر عشق تابع اراده است پس چرا مرد، آنگاه که دلخواه اوست دست از آن برندارد؟ و گفت من کسانی عاشق و شیدا دیدم که در غم عشق سرشك ها همی ریختند و بندهٔ معشوقهٔ خود بودند و حال آنکه قبل از گرفتاری در دام عشق می‌پنداشتند کـه، بندگی پست‌ترین کارهاست و دیده‌ام از چیزهایی درمی‌گذشته‌اند که معمولا چنان نمی‌کرده‌اند و رازونیاز می‌کردند، آری نیاز و دعا که از آن بند رهایی یابند و چنان می‌نمود که زنجیرهای پولادین بر دست و پای آنها بسته‌اند. آنها در آستانهٔ معشوق با دلی بی‌تاب در اضطراب می‌گذراندند و بت‌های خویش را بی‌عقل و اختیار ندا می‌دادند و با وجود رنج و تعبی که می‌کشیده‌اند باز مانند بندگانی عاجز وسیلهٔ نجات نمی‌جستند و برعکس موانعی پیش راه جفاکاران خویش می‌نهادند که مبادا فرار کنند.

جوانك در جواب افزود راست است که چنین افرادی وجود دارند اما درخور قدر و اعتنا به‌شمار نمی‌آیـند و به همین دلیل است کـه هرچند همواره آرزوی مرگ دارند تا از بند غم و محنت خود خلاص شوند و با آنکه هزاران راه برای فرار از زندگی در اختیار آنهاست باز یکی را پیش نمی‌گیرند. اینها بـه مال غیر دست می‌اندازنـد و چنانکه خود دانی وقتی که مرتکب دزدی شوند خـودت اولین کسی هستی که تصدیق داری سرقت کاری جبری نیست و تو دزد و سارق را مستوجب سرزنش می‌دانی و دلت به‌حال چنین افرادی نمی‌سوزد بلکه حکم به مجازات آنها خواهی داد. به همین روال صاحبان جمال کسی را به عشق یا دنبال کردن خویش وقتی که صلاح نباشد مجبور نمی‌سازند ولی افراد بی‌بندوبار ناقابل که عنان نفس را در اختیار ندارند از فرط بیچارگی گناه را به گردن عشق می‌انـدازند. مرد شریف و آن‌کس که به‌راستی نجیب، به صورت دلپذیر و در سیرت کم

نظیر است هرچند عاشق مال و زر باشد و اسب‌های ممتاز و زنان دلنواز را دوست داشته باشد باز تواناست که از هریك و یا همهٔ آنها درگذرد و برخلاف راه و رسم شرافت و نجابت انگشتی بر آنها دراز نکند. وی افزود وضع خودم نمونه‌ای است. من این بانو را دیده‌ام که در وجاهت بی‌همتاست‌ولی هنوز در حضورت‌فرا ایستاده‌ام. سرباز توام و آمادهٔ انجام دادن تکالیف خویش.

کوروش گفت گفتارت را تصدیق می‌کنم‌شاید تو درست به‌موقع خود را کنار کشیده‌ای. عشق کمی وقت لازم دارد تا قربانی خود را اسیر سازد. هر کسی می‌تواند لحظه‌ای آتش را لمس کند بی‌آنکه بسوزد. چوب در طرفةالعینی‌شعله‌ور نمی‌شود ولی با همهٔ‌این تفاصیل من حاضر نیستم نه با آتش بازی کنم و یا دیده بر جمالی جانسوز بدوزم. تو ای دوست عزیز اگر پندم را بشنوی بهتر است دیرگاهی بر او خیره نشوی. آتش، فقط کسانی را که بر آن دست بگذارند می‌سوزاند اما صورت زیبا از دور هم قادر است مرد را بی‌تاب کند و آدمیزاد را در دام عشق گرفتار. وی پاسخ داد تو از بابت من نگران مباش که اگر تا پایان عمر نیز بر آن جانان عزیز بنگرم کاری ناشایسته نخواهم کرد.

کوروش گفت پاسخی نیکوست پس چنانکه دستور دادم نگهبانش باش اما هشیار و برحذر، شاید این بانو روزی همهٔ ما را خدمتی به‌سزا نماید. با این گفت و شنود آن‌دو از هم جدا شدند اما رفته‌رفته مرد جوان در بحر جمال آن زن غرق‌شد و دید که او سراسر برازندگی و کمال است. چندی در خدمتش همت گماشت و می‌پنداشت که بانو نیز از حال وی غافل نیست چون بعد از آنکه با یاری کنیزان حالش بهبود یافت در کار جوان بذل توجه و با کمك گماشته‌ها وسیلهٔ آسودگی او را پیش از آنکه هر بار به خیمه بازگردد فراهم می‌نمود و به احتمال بیماری یار، وسایل و دارودر اختیار داشت. به این ترتیب

آتش عشق در قلب جوان شعله‌ور شد و جانش را تسخیر کـرد. پس چنانکه‌خواهد آمد سرگذشت او حیرت‌انگیز نیست یا دست‌کم می‌توان گفت که سرنوشت او همین بوده است.

فصل دوازدهم

کوروش و همدستان

در آن ضمن کوروش چون علاقهٔ بسیار داشت که مادها و متحدین دیگر با طیب خاطر یار او بمانند، جلسه‌ای با حضور سران ایشان ترتیب داد و همینکه همه جمع شدند خطاب به آنها گفت:

«ای فرزندان ماد که همه نجیب و بزرگوارید، من خوب آگاهم که شما به‌خاطر مال و یا عشق خدمت کردن به کواکسار همراه من نیامده‌اید بلکه محض خاطر خود من به یاری‌ام برخاسته‌اید با من در شبهای تاریك راه پیموده‌اید و در کنار من از خطر باکی نداشته‌اید تا مرا مفتخر و سرافراز دارید. البته من در مقابل این همه نیکی‌های شما امتنان فراوان دارم زیرا عقلم را که از دست نداده‌ام، اما باید اعتراف نمایم که در حال حاضر، چنانکه باید و شاید و شرط انصاف است قادر به جبران نیکی شما نیستم و از اظهار این مطلب هم عار ندارم اما از افزودن این حرف شرمسارم که اگر باز با من یاری کنید شکی نیست که حق شما را ادا خواهم کرد زیرا چنین کلامی دال بر آنست که می‌خواهم شما را با رشوه نگاه دارم پس چنین حرفی پیش نخواهم آورد و در عوض می‌گویم که اگر بر طبق میل کواکسار همین امروز نزد او بروید باز کاری نمی‌کنم که از من ناراضی شوید و در

روز کامیابی هم شما را فراموش نخواهم کرد. ولی خود من راه بازگشت ندارم. چنین عملی از عهدهٔ من ساخته نیست، چون عهدی را که با هیرکانیها دارم باید ایفا کنم آنها یاران من‌اند و امکان ندارد که به دوستم خیانت نمایم. به‌علاوه شرط و پیمانی نیز با گوبریاس بسته‌ام، او که قلعه و قلمرو و همهٔ‌اقتدار خود را در اختیار من گذاشته است محال است بگذارم که از رو آوردن به من پشیمان شود. حرف آخر و مهم‌تر از همه آنکه خدایان این همه توفیق به من ارزانی داشته‌اند سزاوار نیست که ناشکری و تمام عنایات آسمانی را فراموش کنم. پس تکلیف من روشن است و بر شماست که با کمال هوشیاری رامی که صلاح است اختیار و مرا از نیت خود آگاه کنید».

این بود اظهارات او. نخستین کسی‌که در مقام جواب برآمد مردی اهل ماد بود که روزی ادعای قرابت با کوروش را نموده بود.

او گفت: «پادشاها، عرضم را گوش کن، چون بر من نیك عیان است که پادشاهی حق‌خدایی توست همان قسم که زنبوران کندو تابع سلطان خویش‌اند و او را با طیب خاطر رهبر خود می‌شناسند هر کجا او بماند آنها می‌مانند و حتی یکی هم از دسته جدا نمی‌شود و اگر حرکت کند همه نیز با او خواهند رفت و میل پیروی در آنها به‌حدی راسخ است که می‌توان گفت می‌روند هرجا که خاطرخواه اوست، به نظر من وضع همدسته‌های ما نیز عیناً همین است. آیا آن روز را در خاطر داری که به عزم بازگشت به پارس ما را ترك می‌کردی؟ آیا اگر آستیاگ ما را برنمی‌گردانید همگی از پیر و جوان همراه تو نمی‌آمده‌ایم؟ و سپس آنگاه که به‌قصد یاری ما می‌آمدی مگر خود ما با چشمان خویش ندیده‌ایم که دوستانت همه به دنبالت افتاده بودند؟ و بازوقتی که به عزم این لشکرکشی حرکت کردی مگر افراد ما به جان و دل در زیر بیرق تو جمع‌نشده‌اند؟ ما اکنون این‌درس را آموخته‌ایم که حتی در سرزمین دشمن هم با تو بودن همان و قلبی همواره سرشار از مهر و صفا داشتن همان و اگر تو با ما نباشی ما حتی از بازگشتن

به وطن خویش هم بیم داریم. سایرین در بارهٔ رفتار خود آنچه در سینه دارند عرض خواهند کرد اما ای کوروش من از طرف خود و آنها که در زیر دست دارم می‌گویم که جدایی ما از تو ممکن نیست. ما از دیدارت سیر نمی‌شویم و امیدواریم که ازین نعمت عظیم محروم نخواهیم شد».

در اینجا تیگران (پادشاه ارمنستان ـ م) به حرف آمد:

ای کوروش، اگر اینك در سکوتم، عجب مدار، من با جان و دل در حضورت آماده‌ام نه به قصد عرض کردن پند و اندرز بلکه بهر گردن نهادن فرمان تو. سپس سردستهٔ هیرکانیها گفت اگر مادی‌ها همین امروز بروند باید گفت که به دامی شیطانی افتاده‌اند و طالع توفیق کامل نداشته‌اند وگرنه کدام آدمیزاد هشیار هنگامی که دشمن پا به فرار است قصد هزیمت کند و موقعی که خصم شمشیر خود را تسلیم می‌نماید از گرفتن آن امتناع ورزد و از دستگیری حریف آنگاه که حاضر به تسلیم کردن خود و همهٔ مال و منال خویشتن است خودداری نماید. برتر از همه‌اینکه شهریاری‌رهبر ماست‌که سرور انسانهاست همان وجودی که به حق خدایان سوگند که همواره در بند خدمت و حال ماست نه درصدد اندوختن زر و مال.

با این کلام همه مادی‌ها یك‌صدا ندا در دادند: «ای کوروش تو ما را از وطن خود به‌اینجا آورده‌ای و چون‌وقت آن فرارسد جز همراه تو به وطن خویش بازنخواهیم گشت».

وقتی که کوروش این بیان آنها را شنید با صدای بلند خداوند را شکر و نیایش کرد «ای پروردگار توانا، در درگاه تو به تمنا ایستاده‌ام مرا امکان و قدرت آن‌بخش‌که از عهدهٔ امتنان این همه مهر و وفای یاران خویش برآیم».

سپس او فرمان خود را صادر کرد و بقیه قشون نیز مأمور شدند که پیشداران خود را تعیین و وسایل کارها را فراهم سازند. در آن حال پارسیان نیز خیمه‌هائی را که سهم ایشان شده بود تحویل گرفتند

و آنها را در میان اسواران و پیادگان چنانکه سزاوار می‌نمود تقسیم کردند. آن‌گاه ترتیب کار گماشته‌ها را دادند تا هرچه در آینده لازم شود و اسبها را نیز با زین و برگ آماده دارند که هرگاه نبرد آغاز شود دست و بال آنها برای کارهای جنگی باز باشد. چنین گذشت آن روز ایشان. روز دیگر روانه قصر گوبریاس شدند. کوروش براسب سوار و در جلو اسواران جدید پارسی که شامل دو هزار نفر بودند حرکت کردند و بسیاری دیگر هم با سپر خنجر در دست، از پشت سر و بقیه لشکر نیز با نظم و ترتیب از دنبال در حرکت بودند. به‌سواران تازه‌کار هشدار دادند که اگر در حین سواری بعد از دستهٔ عقب‌داران قرار گیرند و یا در جلو ستون دیده شوند و یا در جناحین پـراکنده شوند سخت مجازات خواهند شد. نزدیك غروب روز بعد پیشداران قشون به‌جلو قصر گوبریاس رسیدند و زود متوجـه شدند که آن‌جا دارای برج و بارو بسیار محکم‌بوده و از هیچ‌گونه‌تدبیری در استحکام دفاعی آن فروگذار نشده بود و باز دیدند که رمه‌های انبوه شامل بز و گاو و گوسفند در کنار دیوارهای قلعه می‌خـرامند. در این موقع گوبریاس پیامی به کوروش فرستاد و درخواست کرد پیرامون قصر را بازدید و راه ورودی آسان را اختیار نماید. کوروش نیز معتمدان پارسی خویش را به درون قصر فرستاد تا از وضع داخلـی آن خبر بیاورند. کوروش مترصد بود که اگر گوبریاس از راه نیرنگ درآید و قصد حمله نماید چه باید کرد و دید که برج و باروار هر سو سخت مستحکم است. در آن ضمن نفراتی که برای اکتشاف رفته بودند خبر آوردند که در قلعه آذوقه و وسایل برای سالهای متمادی بدون اینکه خطر تسلیم در کار باشد فراهم دارند در حالی که کوروش از ایـن جریان نگران می‌نمود خود گوبریاس به استقبال آمد و همه نفراتش هم از دنبال خوراکی و شراب فرا آوردند و آن به‌حدی بود که برای ضیافت تمام لشکر کافی می‌نمود. گماشته‌ها در توزیع اشیاء به جنب و جوش افتادند و مجلس بزمی بیاراستند.

در این موقع که همهٔ پادگان از قصر بیرون آمده بودند گوبریاس کوروش را به درون دعوت و همه قسم احتیاطات لازم را هم رعایت کرد. پس کوروش به قول او اعتماد نمود ولی پیش از آنکه خود داخل شود دسته‌ای را جلو فرستاد. وقتی کــه خودش وارد شد دستور داد دروازه‌ها را بگشایند و همه دوستان و فرماندهان خود را امر به‌ورود فرمود. بعد از آنکه همگی حضور یافتند گوبریاس دستور داد سبوهای زرین و ساغرها پیش آوردند و پارچه‌های گرانبها و سنگین و سکه‌ـ های طلا بی‌حد و شمار و همه‌جور اجناس ممتاز و مرغوب و سرانجام نیز یگانه دختر خود را که دلبری جانانه و بلند بالا بود و در جمال و کمال کم‌نظیر. او هنوز در مرگ برادر جامهٔ‌سیاه بر تن داشت. پدرش به کوروش گفت همه ایــن مال و منال را به‌خاطر یك چیز تقــدیم حضورت می‌کنم و دخترم را هم به دست تــو می‌سپارم تا آنچه صلاح بدانی مقرر فرمایی. ما بندگان درگاه تو هستیم، سه روز از مرگ فرزندم می‌گذرد. دخترم و من استدعا داریم‌که قاتل پسرم را به‌جزای عمل او برسانی.»

کوروش در پاسخ گفت:

«من پیش از این هم قول دادم که اگر باور می‌داری او را به‌سزای عملش خواهم رسانید و آن حرف خود را تکرار می‌کنم که این دین را بر عهده دارم و آنچه به خودت گفته بودم حال نزد دخترت بازمی‌گویم که به‌یاری خدا به‌عهد خود وفا خواهم کرد و راجع بــه هدایای بس گرانبهای تو، آنها را می‌پذیرم اما به‌جای جهیز به دختر تو و شوهر آیندهٔ او خواهم داد. فقط یك هدیه را هنگام عزیمت همراه خواهم برد و آن نیز به‌قدری گرانبها و عزیز است که حاضر نیستم با تمام گنجینه‌های بابل و یا همهٔ جهان تعویض کنم و چیزی‌هم در دنیا نیست که به اندازهٔ نصف این هدیه مرا مشعوف سازد.

گوبریاس در حیرت افتاد که آن کدام چیز نادر است و خیال کرد شاید منظور کوروش دختر اوست پس پرسید ای سرور من آن چیز

کدام است؟ کوروش در پاسخ فرمود حـال شرحش را بیان می‌کنم: فلان کس شاید از جور و اجحاف و دروغ بیزار باشد اما تا وقتی که مال سرشار یا قدرت بسیار یا قلعه‌ای مستحکم و یا فرزندانی دلپذیر به دست نیاورده باشد پیش از آنکه سیرت خود را نشان داده باشد از بین خـواهد رفت. اما تو امروز همهٔ دارایی خـود را در اختیار من گذاشته‌ای این قصر سنگین و خزاین از هر قبیل و همچنین قدرت و لشکر خود به‌علاوه دختری که بسیار زیبا و عزیز است و به همه نشان داده‌ای که من برضد دوست و میزبانم قصد خیانت و یا اعتنایی به مال و منال از راه ناصواب نـدارم و عهدی را که آزادانه بسته‌ام نخواهم شکست. این همه هدایای تـوست و آن در هنگامی است کـه شخص دادگر و درستکار باشد و از این جهات مورد احترام و ستایش اتباع خویش و بدان که این پیشکشی‌ات را فراموش نخواهم کرد و سعی بسیار خواهم نمود که دین خود را نسبت به تو با هر قیمتی که باشد ادا کنم و افزود نگران مباش که دخترت همسری شایسته‌خواهد داشت. من در لشکر خود افرادی نیك و دوستانی صدیق دارم و این جواهر گرانبها نصیب یکی از ایشان خواهد شد. شاید ثروت و مال آنها با آنچه تو به‌من عرضه داشته‌ای قابل قیاس نباشد اما مطمئن باش که در میان این عـده کسانی داریم کـه به تو و ثروت و مالت حسادتی ندارند بلکه بر من از این جهت رشك می‌برند که می‌خواهند خداوند به آنها نیز توفیق عنایت کند کـه نسبت به دوستان خـود وفادار و صدیق‌باشند، و تا جان در بدن دارند به‌دشمن تسلیم‌نشوند، مگر آنکه مشیت خدا باشد. آنها پـرهیزگاری و نیك‌نامی را به‌هیچ وجه فدای هدایای تو یـا گنجینه‌های سوریه و آشور نخواهند کرد و یقین بدان که این عین طینت و نهاد بعضی از افرادی است که در این جا حضور دارند».

گوبریاس تبسمی نموده گفت استدعا دارم آنها را به من نشان بدهی و یکی از ایشان را هم دامادم کنی. کوروش گفت لازم نیست

نام آنها را از من بشنوی خودت آنها را خواهی شناخت.

با این اظهارات، وی از جا برخاست و دست در دست گوبریاس بیرون آمد در حالی که همهٔ نفراتش نیز از دنبالش حرکت کردند با آنکه گوبریاس اصرار نموده بود که در قلعه صرف شام شود او رضایت نداد و در اردوگاه غذا خورد و به‌گوبریاس هم فرمود با آنها صرف شام کند. سپس بر زیرانداز‌ی از برگ دراز کشید و از گوبریاس پرسید رختخواب کدام آراسته‌ترست آنچه ما در این‌جاداریم یا تو در قصر داری. مرد آشوری پاسخ داد تردیدی نیست که تشك و بالشت و اقامتگاه شما بزرگ‌تر است زیرا که بین زمین و آسمان همه‌جا سرای شماست و هرگوشه‌ای نیز تختخواب‌شما و برای روپوش هم از پشم و کرك بی‌نیازید، بوته‌های دشت و دمن را در اختیار دارید.

در هر حال باید خاطر نشان‌کرد وقتی که شام آوردند و گوبریاس ناچیزی آنچه را که پیش آورده بودند دید ابتدا خیال کرد که افراد خود او چه وضع و حال بهتری از پارسیان‌دارند اما با دیدن‌آراستگی و متانت آن جماعت نظرش تغییر یافت و مشاهده نمود که افراد پرورش یافتهٔ پارسی حتی یك نفر به غذا خیره نمی‌شود و یا در برداشتن آن بی‌تابی و شتاب نمی‌نماید و یا چنان سرگرم خورد و خوراك نمی‌شود که از همه چیز غافل شود. این افراد به ابراز حزم و متانت در حین صرف غذا افتخار می‌ورزند، به همان قسم که سوارکاری ماهر شاهوار بر اسب می‌نشیند و قادر است در حال سواری به حرف‌ها گوش فرادهد و دربارهٔ مطلبی جدی صحبت بدارد. آنها نشان دادن هول و هیجان یا دست‌پاچگی بر سفره‌طعام را رفتاری پست و شایستهٔ ددان می‌شمارند. او از این معنی هم غفلت ننمود که آنها فقط سؤالاتی را پیش می‌آورند که پاسخ دلپذیر دارد و به‌قصد خوش‌آیندی و انبساط خاطر سخن می‌گویند و در همهٔ گفتار و رفتار آنها اثر یا حرکتی که دال بر هرزگی و فریب و یا ناشی از بیهودگی

و عجیب باشد دیده نمی‌شود و آنچه بیش از همه او را تحت تـأثیر قرار داد همبستگی آنها در عـزم پیکار بود، زیـرا که همه احساس مشترکی دربارهٔ خطر داشتند و هیچ‌کس بی‌جهت بر دیگـری رجحان نداشت و یا سهم یکی افزون‌تر از همقطارانش نبود و برعکس آنان چنین می‌پنداشتند که رفتار ستوده و عالی در بـزم و خوراك موجب آراستگی و شایستگی وجود جنگاوران می‌شود. بنابـراین وقتی که گوبریاس قصد بازگشت به قصر خود کرد می‌گویند گفته است «ای کوروش اینك پی‌می‌برم درحالی‌که ما جام و قدح فراوان و زر و مال بسیار و اسباب و وسایل بیشتر از تو داریم چرا باز قدر و منزلت تو را نداریم. ما پیوسته درصدد افزودن بر مال و منال خود هستیم و تو در پی تعالی روح و فکر خویش. اما کوروش فقط جواب داد:

دوست عزیز، بی‌شك و تردید فردا در همین‌جا حـاضر شوید و همه سوارانت هم با تجهیزات کامل همراه باشند تا معلوم شود قدرت سپاهت چیست سپس در سرزمین تو گردش کنیم و ثابت شود که چه کسانی با ما دشمن‌اند و چه کسانی هم رفتار دوستانه دارند.

بدین ترتیب آن دو از هم جدا شدند و پی کار خود رفتند.

روز دیگر بامداد گوبریاس با سواران خود حاضر شد و بر سر ستون به حرکت درآمد و کوروش چـون سرداری مادرزاد نـه فقط حرکت دسته‌ها را در زیر نظر داشت‌بلکه همواره بر آن سر بود که چگونه می‌توان دشمن را ضعیف و لشگر خود را تقویت کرد. با این قصد او سردستهٔ هیرکانیها و گوبریاس را فراخواند زیرا اطلاعـات مورد لزوم را از این دو نفر بهتر می‌توانست تحصیل کند.

پس گفت: «دوستان عزیز، گمان می‌کنم کار ناصوابی نباشد که به صداقت شما دربارهٔ نبردی که خواهیم کرد اعتماد و با شما در این باره مشورت کنم. درواقع شما بیشتر از من باید از فتح و پیروزی آشوریها نگران باشید، اگر من در این جنگ موفق نشوم راه باریکی برای فرار خواهم داشت اما از لحاظ شما هرگاه پادشاه آشور فاتح

شود به نظر من جنگ و ستیز از هر سو شیوع خواهد یافت زیرا که هرچند او دشمن من است بدخواه من نیست فقط از آن نگران است که برخلاف مصالح اوست که من پیروز و در نتیجه نیرومند شوم. ازین روست که با من سر جنگ دارد. در صورتی که نسبت به شما کینه و نفرت شدید می‌نماید چون معتقد است که به او بدی کرده‌اید».

به این اظهار کوروش آن دو نفر پاسخ دادند که بهتر است اگر حرف دیگری هم دارد در میان گذارد چون از جریان کارها آگاهند و راجع به چگونگی پیش‌آمدهای آینده سخت علاقه‌مند.

در این حال کوروش از آنها سئوال کرد آیا پادشاه آشور خیال می‌کند که فقط شما دشمن او هستید یا کسان دیگر را هم می‌شناسید که با او دشمن‌اند؟

سرکردهٔ هیرکانی جواب داد: «البته که می‌شناسیم. کادوسیها، سرسخت‌ترین دشمن او بشمار می‌روند. آنها عده‌ای کثیرند و جنگاورانی ممتاز. به‌علاوه سکاها همسایگان ما هستند که از دست او صدمات شدید دیده‌اند، چون پادشاه سعی کرده بود آنها را مثل ما مطیع سازد».

کوروش گفت پس شما معتقدید‌که آنها از خدا می‌خواهند همراه ما بر او حمله‌ور شوند که‌پاسخ دادند نه فقط خوشحال‌بلکه سپاسگزار خواهند شد ولی اگر جرأت نمایند که در دستهٔ ما وارد شوند. او او پرسید مگر چه مانعی در کار است؟

اظهار کردند خود آشوریها، همان کسانی که برضد آنها لشکر کشیده‌ای.

بعد کوروش رو به گوبریاس نموده گفت: «راجع به این جوانک که بر تخت پادشاهی است چه می‌گویی؟ آیا او نسبت به تو ظلم و بد رفتاری بسیار نکرده است؟»

گوبریاس گفت براستی که چنین است و دربارهٔ نسبتی هم که به او سی‌دهم دلیل دارم، کوروش گفت آیا فقط به تو ظلم کرده است یا دیگران نیز از رفتار او به‌ستوه آمده‌اند. گوبریاس اظهار داشت بسا

کسانی که دچار ظلم او شده‌اند ولی جرأت اقــدام نداشته‌اند و چه فایده دارد که من تعدیاتی را که این افراد از ناحیهٔ او تحمل کرده‌اند برای تو شرح بدهم؟

ولی داستان جوانکی را حکایت می‌کنم کــه پدرش وضع و مقام خیلی برتر از من داشته و او نیز مثل پسرم یکی از رفقای شاهزاده بود. روزی در یك مجلس می‌گساری این جانور عجیب دستور داد آن جوان را دستگیر و عقیم کنند. می‌دانی چرا؟ بعضی‌ها میگویند چون یکی از محبوبه‌های او از زیبائی آن جوان تعریف کرده و گفته بود چه خوشبخت است دختری که زن او شود. اما خــود پادشاه می‌گوید برای آن بوده است که جوانك قصد فریفتن محبوبه‌اش را داشته‌است. این مرد که خواجه است اینك زمام حکومت ایالتی را در دست دارد چون پدرش زنده نیست.

کوروش پاسخ داد: «پس استنباط شما اینست که اگر او بداند ما قصد یاری‌اش را داریم از ما استقبال خواهد کرد؟» گوبریاس گفت از این بابت کاملا اطمینان دارم اما دسترسی به او کار آسانی نیست. کوروش پرسید چرا؟ گوبریاس گفت اگر خدای نخواسته دروازه‌های شهر با زشود قشونی ده برابر لشگر تو بیرون خواهد ریخت و گفت به‌همین دلیل بود که آشوریها در آوردن اسب و سلاح خــود تعجیلی ننموده‌اند چون کسانی که مقدار قشون تو را دیده و به قلت آن پی برده‌اند این خبر را شایع نمودند. پس شرط عقل آنستکه با احتیاط کامل حمله‌ور شویم. کوروش این حرف را شنید و پاسخ داد:

گوبریاس ای دوست عزیز، چه کار شایسته و نیکی است که تاکید می‌کنی. هرچه بیشتر احتیاط کنم بهتر است، اما به نظر من، اگــر بابل کانون قدرت دشمن باشد سالم‌ترین راه عمل حملهٔ مستقیم ما به خود آنجا است. به نظر تو تعداد سربازان آنها بسیار زیاد است و اگر شور زدوخورد هم داشته باشند زودپی خواهیم برد و اگر نتوانند ما را پیدا کنند و خیال کنند که از ترس آنها فرار کرده‌ایم دیگر ترس ما از سرشان بیرون خواهد رفت و شجاعت خواهند یافت و تا وقتی که

ما در خفا باشیم بر شجاعت آنها خـواهد افزود. اما اگـر راست و مستقیم به آنها حمله کنیم خواهیم‌دید که در عزای کسانی‌که کشته‌ایم به‌زاری خواهند نشست و یا جراحات کسانی را که به دست ما زخمی شده‌اندخواهند بست و از بی‌باکی افراد ما لرزه بر اندام آنها خواهد افتاد و پیوسته در اندیشه شکست و فرا رخواهند بود. او افزود ای گوبریاس مطمئن باش نفراتی که با ما در اینجا آماده‌اند هرگاه آتش شجاعت در وجودشان شعله‌ور شود شکست‌ناپذیر خواهند بود ولـی اگر دچار یأس و ترس شوند هـرچه عده زیادتـر باشد اضطراب و گرفتاری هم بیشتر خواهد شد، و این حالت رعب و هراس با هزاران دروغ که به گوش آنها خواهد رسید شدیدتر می‌شود و رنگ رو را زود خواهند باخت و صدها نگاه آشفته و حیران همگان را متزلزل و پریشان‌حال خواهد ساخت و سرانجام نیز گرفتاری تا آن حد بغرنج و وخیم خواهد شد که هیچ سخنوری وضع را تعدیل و بهتر نتواند کرد و هیچ سرداری هم نخواهد توانست شجاعت پیشین را در وجود آنها بیدار و یا به‌وسیلهٔ عقب‌نشینی اعتماد سابق را تجدید کند و هرچه تهییج و تشویق فرماندهان بیشتر شود سربازان گمان‌خواهند کرد که وضع آنها وخیم‌تر از آنست که در ظاهر می‌نماید.

حال با تمام وسایل مقدور باید دیـد وضع ما واقعاً چیست. اگر راست باشد که در جنگ سیاهی لشگر موجب موفقیت است ترس و نگرانی تو دربـارهٔ ما نیك به‌جاست و به‌راستی که وضع خطـرناکی داریم؛ اما اگر اصل‌دیرین هنوز درست و نافذ باشد که فتح‌و پیروزی فقط نصیب مردانی می‌شود که دل و جانی قوی دارند پس از من بشنو که جای بسی دلخوشی و امیدواری است و به‌هیچ‌وجه شکست در کار ما پیش نخواهد آمد و مطمئن باش که نفرات ما بـه مراتب بیش از سربازان آنها شور و هیجان نبرد دارند و برای آنکه دل قویتر داری این حرفم را در خاط بسپار که عده دشمنان ما در حال حاضر خیلی کمتر از وقتی است که هنوز شکست نیافته و از جلـو ما فرار نکرده بودند. در صورتی کـه ما نیرومندتر شده‌ایم از آن جهت کـه فتح

کرده‌ایم و قدر و نفوذ ما نیز فزونی یافته است چون بخت یار ماست، وانگهی عدهٔ ما هم کم‌نیست زیرا که‌تو با دارودسته‌ات به ما پیوسته‌ای و درخواستم اینست که سربازانت را ناچیز نشماری زیرا که شانه به شانه با ما شریك این پیکارند. ای گوبریاس نزدیکی با جنگاوران فاتح مرد را دلیر می‌سازد و افزود نباید فراموش نمود که دشمن قادر است وضع ما را درست تماشا کند و یقین داشته باش که چشم‌انداز لشکریان ما هرگاه در انتظار یورش او باشیم به‌همان‌اندازه وحشت‌انگیز و مهیب نخواهد نمود که بر او بتازیم.

بنابراین پیشروی‌را ادامه‌دادند و روز چهارم‌از قلمرو گوبریاس عبور کردند و چون به‌سرزمین دشمن رسیده بودند کوروش آرایش قشون را تغییر و پیادگان را تحت فرمان مستقیم خـود قرار داد، با سوارانی که کـار پوشش را انجام دهنـد و بقیه اسواران را هم به قصد اکتشاف به‌اطراف فرستادو فرمان داد هر کسی که مسلح دیـده شود نابود کنند و بقیه را نیز با همه گله و رمه آنها پیش برانند و به‌سربازان پارس نیز فرمود که در آن تاخت و تاز شرکت کنند و با آنکه عده‌ای از آنها با وجود زحمات بسیار دست خالی باز آمده بودند و در حین سواری زخمی شدند ولی سایرین غنایمی به چنگ آوردند. کوروش سردسته‌های ماد و هیرکـانی و همچنین آزادمردان پارس را احضار و به آنها اظهار کرد:

«یاران عزیز، گوبریاس از ما پذیرایی ستایش‌انگیزی کرده است و ما را با همه قسم چیزهای ناب سرشار. مگر چنین نیست؟»

«حال آنچه را که معمولا بایـد در راه خدایان نثار نمـود کنار گذاشته‌ایم و حصهٔ مناسبی هم به لشکریان اختصاص داده‌ایم. آیا عین صواب نیست که تمام بقیه غنایم را به او تسلیم کنیم؟ آیا این از آغاز کار اقدامی برازنده و پیش‌درآمدی شایسته نیست که نیکی دیگران را دربارهٔ خویشتن ده چندان قدر بشناسیم؟»

با این اظهار همهٔ شنوندگانش ندای تأیید برآوردند و یکـی از صاحبمنصبان برخاسته گفت: ای کوروش به حق خدایان سوگند که

این کار بسیار رواست اما من احساس می‌کنم که گوبریاس شاید ما را گدایانی فرض کرده باشد زیرا که کیسه‌های ما از زر و سیم خالی است و برای شراب جام‌های زرین نداریم و اگر این کار پیشنهادی را انجام دهیم او خواهد دید که بعضی‌ها بدون اینکه احتیاجی به زر و سیم باشد افرادی بی‌نیاز و آزاده‌اند.

کوروش گفت پس نخست بوسیلهٔ مغ‌ها صدقات و قربانی به‌درگاه خدایان نثار و آنچه هم که مورد احتیاج سپاه است جدا می‌کنیم. سپس گوبریاس را فراخوانده مابقی را به‌او واگذار خواهیم‌کرد، بنابراین آنچه لازم داشتند برگرفتند و بقیه هم نصیب گوبریاس گردید.

بعد کوروش در حینی که آرایش جنگی به لشگر خود می‌داد با سرعت رو به بابل نهاد ولی چون آشوریها برای پیکار بیرون نیامده بودند گوبریاس را فرمود که پیش برود و این پیام را برساند:

«اگر پادشاه به‌خاطر حفظ قلمرو خود پیکار خواهد کرد من که گوبریاس هستم در کنار او خواهم جنگید و اگر هم قصد دفاع از سرزمین خویش را ندارد بهتر است که به‌سردار فاتح تسلیم شویم».
گوبریاس تا حدودی که از خطر مصون بود پیش رفت و پیام را ابلاغ نمود. پادشاه قاصدی حامل پاسخ ذیل فرستاد:

«این فرمان سرورت خطاب به تو است، ای گوبریاس من از کشتن فرزندت پشیمان نیستم پشیمانی‌ام در آنست که کاش تو را هم می‌کشتم، اگر با ما سر جنگ داری از امروز، سیزده روز دیگر بازگرد چون هنوز آماده نیستیم و مشغول تکمیل تدارکات خویش هستیم.»

گوبریاس پاسخ فرستاد:

اکنون گرفتار پشیمانی و ندامت هستی امید است که پیوسته در این عذاب باشی! تازه اول رنج و پریشانی تو در نتیجهٔ ظلمی است که بر من روا داشته‌ای.

فصل سیزدهم

کوروش و گاداتاس

سپس گوبریاس حرف پادشاه را به کوروش عرض کرد و کوروش نیز بی‌درنگ لشگر را فرمان حرکت داد و گوبریاس را پیش خوانده گفت:

«یادت هست وقتی اظهار داشته بودی که به نظر تو آن کس که به دست پادشاه آشور خواجه شده است جانب ما را خواهد گرفت؟» گوبریاس گفت تردیدی نیست که چنین خواهد کرد زیرا که ما دو نفر — او و من — بارها دور از حضور اغیار باهم در این باره صحبت داشتیم.

کوروش گفت پس تو باید هر طوری هست خودت‌را به‌او برسانی و فقط بین تو و او روشن شود که قصد و خیالش چیست. وقتی که با او خلوت کردی و معلوم شد حتماً با ما سر دوستی دارد باید همهٔ سعی تو این باشد که این راز فاش نشود، زیرا که در جنگ بهترین خدمت از کسی ساخته است که در ظاهر رفتار خصومت ندارد و در زیر لفافهٔ دوستی، سخت‌ترین عمل دشمنی را انجام خواهد داد.

گوبریاس پاسخ داد ای کوروش من شکی ندارم که گاتاداس برای عبرت و مجازات پادشاه آشور حاضر به هر نوع خدمت و فداکاری

است اما با ماست که تعیین کنیم چه کار عمده‌ای از او انتظار داریم.

کوروش پرسید تو راجع به پاسگاه که بر ضد هیرکانیها و سکاها ساخته شده بود و قرار بود در صورت پیش‌آمد جنگ نگهبان آشور باشد صحبتی داشته بودی آیا فرماندهٔ آنجا، خواجه را با عده‌ای همراه به این محل راه خواهد داد؟ گوبریاس گفت البته این کار شدنی است مشروط بر اینکه او تاکنون به‌هیچ‌وجه مظنون واقع نشده باشد.

کوروش افزود که بازهم دور از هرگونه سوءظن خواهد بود. ما وانمود می‌کنیم که به‌راستی قصد دست‌یابی بر قلعه را داریم و او با تمام قوا درصدد دفاع است من به دستگیری چند نفر از سربازانش خواهم پرداخت و او نیز چندتن از همراهانم‌را دستگیر خواهد ساخت بعد قاصدانی نزد کسانی که به‌نظر تو با آشور دشمنی دارند خواهم فرستاد و این افراد خبر خواهند داد که عده‌ای با چند نردبان آماده باشند تا به پاسگاه حمله نمایند. خواجه هم با شنیدن این داستان وانمود کند که به‌قصد اخطار کردن فرمانده درست به موقع وارد شده است.

گوبریاس گفت اگر کارها بدین روال پیش برود فرمانده نه‌فقط او را راه خواهد داد بلکه از او خواهد خواست که آن‌قدر هم بماند تا تو ناچار، عقب‌نشینی اختیار کنی.

کوروش افزود پس همین که به درون برج و بارو برسیم او آنجا را به‌تصرف ما خواهد داد؟ گوبریاس گفت فرض دیگری نباید کرد و او در درون پاسگاه برای رسیدگی امور خواهد ماند و تو از خارج بر حدت تعرض و فشار خواهی افزود.

کوروش گفت پس هرچه زودتر حرکت‌کن و چنانکه صلاح‌می‌دانی شیوهٔ کارش را به او بیاموز و چون کارها به دلخواه روبراه شود زود پیش من بازگرد و از لحاظ اطمینان به صداقت و وفای عهد ما نیز چه بهتر از آن که هرچه خودت از جانب ما دیده‌ای به او بازگویی.

پس گوبریاس شتابان عزیمت نمود و امیر خواجه از او نیك استقبال کرد و وعدهٔ همه‌گونه وسایل و همراهی داد و گوبریاس خبر

آورد که خواجه بی‌دریغ آماده است پس کوروش روز دیگر بدون سرو صدا حملهٔ ساختگی خویش را شروع و ناچار عقب‌نشینی کرد. اما در طرف دیگر قلعه‌ای واقع بود که خود گاداتاس نشان داده‌بود و کوروش بر آن محل دست یافت و قاصدانی روانه کرد و به آنها تکلیف کار خود را یاد داد که چگونه به دست گاتاداس اسیر شوند بعضی‌ها نیز فرار کردند. این عده برعهده داشتند که نفرات و نردبانها را آماده سازند اما بقیه در زیر نظر سایرین بازرسی شدند. همینکه گاتاداس از منظور این عده آگاه گردید شبانه با شتاب به حرکت افتاد تا خبر برساند و سرانجام وقتی که به قلعه رسید او را به‌منزلهٔ یار و مددگار پیشواز کردند. یك‌چند با تمام قوا فـرمانده را همراهی کـرد. اما همینکه کوروش ظاهر شد وی به‌تصرف آنجا پرداخت و اسیران‌پارسی که در محل بودند او را یاری نمودند. پس‌از انجام این‌کار و رسیدگی وضع داخلی قلعه گاتاداس به خدمت کوروش آمد و به رسم شهر و دیار خویش او را تعظیم کـرد و گفت «ای کوروش همواره کامروا باشی».

او پاسخ داد: «بسیار شادمانم چون خوب می‌دانی که با یاری خدا خودت آنرا نصیبم ساخته‌ای. و افزود من از این‌قلعه انتظارات بزرگ دارم و آنرا با کمال خوشوقتی به دست متحدین خود می‌سپارم» و باز فرمود: «ای گاداتاس اگر آن مردك آشوری تـو را از نعمت فرزند محروم کرده است فراموش نکن که نتوانسته است قدرت دوست‌یابی را از تو سلب کند. تو ما را دلبسته و یار خویش ساخته‌ای و با کار بزرگی که در حق ما کـرده‌ای در عین وفاداری و صـداقت همچون فرزندان و نوادگان، تو را آمادهٔ خدمت خواهیم بود».

این بود اظهارات کوروش. در این هنگام سرکـرده هیرکانی که تازه از ماوقع آگاه شده بود با شتاب نزد کوروش آمد و با دو دست او را در میان گرفته فریاد کشید:

«ای کوروش تو برای دوستانت چه نعمتی خداداد هستی، من به درگاه پروردگار سپاس فراوان دارم که با تو نزدیك شده‌ام».

کوروش گفت پس بر عهدهٔ توست که این قلعه را بگیری و با این اقدامت مرا خوشحال کنی آنرا تصرف کن و از آن به‌خاطر خود و قوم و تبارت و متحدین ما و به‌خصوص همین گاداتاس عـــزیز که آنرا تسخیر نموده و به ما تحویل داده است تا توانی بهره برگیر. سپس سرکردهٔ مزبور گفت وقتی که کادوسی‌ها و سکاها و نفرات خود ما وارد شوند اقدام خواهیم کرد، مگر غیر از این است؟ بایـــد از همهٔ ایشان جلسه‌ای ترتیب داد و معلــوم شود بهترین شق کـــار چیست. کوروش این پیشنهاد را پسندید و در جرگهٔ مشورتی تصمیم اتخاذ شد که آنجا را در اختیار پادگانی شامل تمام گروهها قرار دهند، همهٔ آنهایی که علاقه‌مند بودند آن قلعه بصورت پایگاهی مساعد و متحد حفظ شود و خود موجب بیم و هراس آشوریها باشد. این حرف شور و هیجان همهٔ کادوسی‌ها و سکاها و هیرکانی‌ها را برانگیخت و بر تعداد متحدین سریعاً بیفزود. کادوسیان ۲۰،۰۰۰ نفر پیاده و ۴۰۰۰ سوار و سکاها ۱۱،۰۰۰ کمانـــدار پیاده و هزار نفر سوار فـــرا آوردند و هیرکانیها نیز درصدد برآمدند آنچه پیاده در ذخیره داشتند بفرستند و هزاران نفر هم سواره روانه سازند و حال آنکه قسمت عمده سواره نظام آنها در وطن مانده بودند تا کـــادوسیها و سکاها را در مقابل خطر آشور حراست نمایند.

در حینی که کوروش در قلعه سرگرم کارها بود آشوریها از هر سو اسب و اسلحه فرا آوردند چون در آن گیرودار به واهمهٔ شدیدی از ناحیهٔ همسایگان دچار شده بودند.

طولی نکشید گاداتاس نزد کوروش آمده به او گفت قاصدان خبر می‌دهند که پادشاه آشور چون از سرنوشت قلعه آگاه‌شد سخت برآشفت و درصدد حمله به سرزمین اوست و گفت اگر به من همین حالا اذن رفتن بدهی سعی خواهم کرد پناهگاه خود را نجات دهم باقی اهمیتی ندارد. کوروش پرسید اگر حالا حرکت کنی کی به خطهٔ خود خواهی رسید؟ گاداتاس پاسخ داد اگر بی‌درنگ روانه شوم روز سوم شامگاه به آنجا خواهم رسید. کوروش سئوال کرد آیا خیال می‌کنی آشوریها

پیش از ورود تو به آنجا برسند؟ گاداتاس گفت تردیدی ندارم چون او به امید این که تو هنوز در نقطه‌ای دوردست هستی تعجیل خواهد کرد. پس من کی می‌توانم با لشکر خود به آنجا برسم؟

به‌این سئوال گاداتاس جواب داد قشونی که فعلا زیر فرمان داری بسربازان نبوهند این کار زودتر از شش یا هفت روز مقدور نیست. در هر حال تو زود حـرکت کن من هم با سرعت هـرچه بیشتر از دنبال خواهم آمد. پس گاداتاس روانه شد و کـوروش تمام فـرماندهان متحدین را فراخـواند. آن جماعت چه منظـرهٔ زیبنده و با عظمتی داشتند. آنها مردانی برومند و خوش‌آیند و دلیر می‌نمودند. کوروش در میان ایشان قرار گرفت و اظهار داشت:

ای همدستان و دوستان عزیز، گـاداتاس نسبت به ما خـدماتی کرده است که درخور ستایش و قدرشناسی است بدون اینکه ما قبـلا به او خدمتی کرده باشیم. حال شنیده‌ام آشوریها به سرزمین او تاخته تا ناخدمتی سختی را که به او نسبت می‌دهند انتقام بکشند، به‌علاوه آنها بدون تردید وانمود خواهند کرد که هرکس بر ضد ما طغیان‌کند لطمه‌ای نخواهد دید و برعکس آنها که در مقابل آشوریها ایستادگی نمایند تارومار می‌شوند وگرنه دیری نخواهد کشید که همه به کلی از آنها روگردان خواهند شد.

«آقایان امروز موقع آنست که کاری دلیرانه کنیم و گاداتاس را که دوست و یاور ماست از خطر برهانیم. باور دارید چه نیکوست. ارمغان را با ارمغان و نیکی را با نیکی جواب دادن وانگهی به نظر من هر خدمتی که در این مورد انجام دهیم به نفع خود ماست. هرگاه همه دریابند که ما هر ضربتی را با ضربت جواب می‌دهیم و مشت در مقابل مشت داریم و نیکوکاران نسبت به خویش را با خدمتی شایان قرین امتنان‌خواهیم داشت در نتیجه چه‌بسا کسانی‌که آرزومند دوستی ما شوند و چه اندك کسانی که اندیشه دشمنی با ما نمایند و برعکس اگر گاداتاس را در سرنوشت ناگوار او تنها بگذاریم شما را به حق خدا چگونه می‌توانیم از دیگران توقع نیکی و دوستی داشته باشیم؟ و

چگونه در پیش نفس خود سرافراز خواهیم بود؟ آیا با چه جرأتی می‌توانیم در چشم گاداتاس نگاه کنیم؟ در حالی که ما با همه فزونی عده به اندازهٔ او خویشتن را با همت و جوانمرد نشان نداده باشیم او که در این میانه بی‌کس و سخت گرفتار است؟

این اظهارات کوروش بود که همه تأیید و اظهار کردند که باید اقدام شود.

کوروش گفت‌چون‌همه با من‌موافق هستید پس هردسته متصدیانی برای ارابه‌های خود و حیواناتی هم بارکش انتخاب کنند و این وسایل و لوازم را از دنبال بیاورند و نظارت و مباشرت آن با گوبریاس باشد که راههای این حدود را می‌شناسد. به‌علاوه او مردی لایق و کاردان است. ما خودمان نیز با چالاك‌ترین نفرات و قوی‌ترین اسبها پیش خواهیم تاخت، و فقط برای سه روز آذوقه خواهیم برداشت چه هرقدر بار و بنه ما سبك‌تر و ساده باشد خوراك ساده‌تری خواهیم داشت و در حین راه غذا صرف می‌کنیم و در کنار جاده خواهیم خوابید. اینك وقت آنست که ترتیب کار پیشروی خود را تعیین کنیم. تو ای کریسانتاس با گروهای زره‌پوش از پیش خواهی تاخت، چون راه عریض و هموار است و باید سردسته‌های خود را در خط اول قرار دهی و هر گروهانی به‌صورت ستون حرکت کند. چون اگر حرکت ما با نظم باشد سریع‌تر و پیشرفت ما هم بی‌خطر خواهد بود. وی افزود که من زره‌پوشان خود را جلو خواهم انداخت زیرا که زبده‌ترین سربازان ما به‌شمار می‌آیند. اگر گروهان سنگین در جلو باشد سبکباران آسان‌تر پیروی خواهند کرد اما هرگاه جلوداران تند بروند و شب هم باشد بعید نیست دسته‌ها از هم جدا شوند و طلایه‌داران دور بیفتند. بعد از دستهٔ زره‌پوش ارته‌باذ با کمانداران و سپرداران پارس از دنبال آنها، اندامیاس ماد با پیادگان مادی و سپس آمباس با گروهای پیادهٔ ارامنه و بعد از آن ارتوکاس در رأس هیرکانیها و بعد نیز تامبراداس با پیاده نظام سکاها و سرانجام داتاماس به فرماندهی کادوسیها حرکت کند و همهٔ این فرماندهان سرگروهبانها

را در خط اول قرار دهند و سپرداران در یمین و کمانداران در یسار ارشدهای خویش باشند این آرایشی است که به حد اعلی مفید واقع خواهد گردید.

وی افزود که بار و بنه را از دنبال حرکت دهند و ماداتاس پارسی با اسواران پارس از پیش و او نیز سردسته‌ها را در جلو قرار دهد و هر گروهانی مانند پیادگان به‌صورت ستون و در عقب آنها رامباگاس ماد با دستهٔ سوار خود و با همان آرایش، سپس، ای تیگران تو با دستهٔ خود و از دنبال نیز فرماندهان اسواران دیگر و سکاها از پی تیگران و دستهٔ آخر کادوسی‌ها که آخرین دوستانی‌اند که به ما پیوسته‌اند و تو ای السوناس فرماندهی آنها را خواهی داشت. در حال حاضر عقب‌داران لشکر همه تحت فرمان تو هستند و نباید اجازه دهی که احدی عقب بماند. ای صاحبمنصبان همهٔ شما بدون تفاوت و همه آنها که در زیر دست شمایند باید در عین سکوت راه بپیمایند. شبها گوش وسیلهٔ آگهی و اخبار و رهنمون ماست نه چشم و هرگونه آشفتگی در شب سبب وخامت بیشتری است و تجدید نظم کاری بس دشوارتر. پس باید راه و رسم حفظ کردن سکوت و خاموشی را نیك آموخت. هر وقت که برنامهٔ سحرخیزی دارید لازم است به نگهبان‌های شبانه مأموریت هرچه کوتاه‌تری بدهید و بر عده آنها نیز بیفزایید تا مبادا شب‌زنده‌داری طولانی در میان قشون خستگی و درماندگی تولید کند و همینکه لحظه حرکت فرا رسید شیپورها را به صدا درآورند. آقایان امید است با وسایل و تجهیزات کامل تا مقصد بابل پیشروی کنیم و هر دسته که از جلو به حرکت درآید دسته بعدی را نیز خبر برساند.

سپس فرماندهان به قرارگاههای خود بازگشتند و در بین راه پیوسته از مزایا و مناقب کوروش حرف می‌زدند و می‌گفتند او عجب حافظه‌ای دارد و نام هرافسر را که‌مأمور می‌فرماید از حفظ می‌گوید. درواقع قضیه ازاین قرار بوده است که او در این خصوص دغدغهٔ خاطر بسیار داشته و در یاد گرفتن نام‌ها از هیچ زحمتی فرو نمی‌-

گذاشته است. در نظر او نیك عجیب می‌نمود که فلان میکانیك اسم ابزار خود را بداند و پزشك نام وسایل کار خویش را حفظ باشد اما سردار سپاه عنصری کودن باشد و نام فرماندهان خود را که ابزار واقعی نبرد و در تصرف سنگر دشمن شیرمرد هستند و باید در میان آنها شور و هیجان و یا رعب و نگرانی ایجاد کنند، نداند. به‌علاوه در نظر او عین ادب بود که افراد را هنگـام نوازش و احترام با نام خود آنها بخواند و اطمینان داشت کسی را که فرمانده شخصاً بشناسد در حین کارزار اشتیاق بیشتری به فداکاری خواهد نمود و در اجتناب از آنچه پست و ناصواب است کـوشاتر خواهد بود. کـوروش نیك می‌دانست که درخـور عقل و هوش او نیست کـه مثل محیط خـانه دستورهای کلی بدهد «آب بیاورید، هیزم بشکنید» وقتی که از این قبیل دستورها صادر شود همه به یکدیگر نظـر می‌اندازند و کارها عاطل می‌ماند و تمام مورد بازخواست واقع می‌شوند اما کسی شرمنده یا نگران نخواهد شد، چون می‌بینند که جز خود او دیگران نیز مورد خطاب واقع شده‌اند. ازین‌رو هر وقت دستوری صادر می‌کـرد نام فرمانده را هم ذکر می‌نمود. این بود نظر و شیوهٔ عالی او در رتق و فتق امور. در این موقع قشون صرف شام کردند و پاسداران در جاهای خود مستقر شدند و آنچه ضرور بود انجام گـرفت. سپس وقت استراحت فرارسید. نیمه‌شب بصدای شیپور برآمد کـوروش دوشینه به کریسانتاس فرموده بود که در جاده بر سر سپاه منتظر او باشد و خود نیز با همراهان خاص خود در رأس لشکر بایستاد. کریسانتاس سر وقت با زره‌پوشان خود حاضر شد. در این حین کوروش طلایه‌داران را تحت فرمان او گذاشت و دستور حرکت داد، تا پیام دریافت دارد چون هنوز همه سپاهیان راه نیفتاده بودند. وقتی که همه آماده شدند کوروش به سپهسالاری ایستاد و به ترتیبی که گروهان‌ها فرا می‌رسیدند آنها را با فرمانی مشعر بر تهییج و چالاکی منظم می‌نمود و به‌آنهایی که عقب مانده بودند دستور تعجیل می‌داد. وقتی که همهٔ سپاه براه افتادند کریسانتاس را آگاه ساخت کـه تمام لشکریان در

حرکت‌اند و او با چالاکی و سرعت پیشروی کند. سپس خود به‌حالت یورتمه سر سپاه آمد و توقف نمود و در نهایت جلال و وقار روش و رفتار فرماندهان و سربازان را که از جلو او با نظم تمام حرکت می‌کردند زیرنظر گرفت. ساکت و هشیار، هرگاه گروهانی را در حین حرکت نیك آراسته و منظم می‌دید سواره جلو می‌تاخت، نامش‌را می‌پرسید و تعریف فراوان می‌فرمود و اگر بی‌نظمی به نظرش می‌رسید دلیل می‌پرسید و نظم و آرامش برقرار می‌کرد. از مراقبت سرشاری که در آن شب می‌نمود، مواردی بخصوص درخور یادآوری است. او عده‌ای معدود اما زبده از پیادگان را جلو لشکر فرستاد این چند نفر بسیار تند و چالاك بودند و در سرستون حرکت می‌کردند و دستور داشتند که چشم از کریسانتاس برنگیرند و او هم پیوسته این دسته را زیر نظر داشته باشد. دستورش این بود که سراسر گوش باشند، و بسیار هشیار و در صورت ضرورت هر خبری را فوری به کریسانتاس برسانند. افسری هم ناظر کارآنها بود، و بر عهده داشت که هر امر عاجل را زود معروض دارد و به امور جزئی اعتنا ننماید.

بدین ترتیب آنها در دل شب پیشروی‌کردند. همینکه سحرگاه شد کوروش دستهٔ سوار را جلو فرستاد. کادوسی‌ها با پادگان خود در عقب ستون ماندند.

با آنکه مثل همه، آنها نیز به‌حمایت سواره نظام احتیاج داشتند و از آنجهت اسواران را جلو فرستاد که دشمن در پیش بود و در صورت برخورد با مقاومت مترصد بود آنها را با آرایشی جنگی به جنگ بیاورد و اگر هم فرار می‌کردند مجال نجات ندهد و پیوسته هم‌واضح بود که چه دسته‌هایی مأمور تعاقب بودند و چه افرادی‌هم باید در کنار خود او باشند و هرگز هم اجازه نمی‌داد که وارفتگی در لشکر راه یابد. به این نهج او پیشروی را ادامه داد اما نباید گفت که توجه او فقط به یك نقطه معطوف بوده بلکه همواره پس و پیش می‌تاخت و به مراقبت و رسیدگی همهٔ کارها می‌پرداخت و هر نقصی‌که به‌نظرش

می‌رسید رفع آن می‌فرمود، با چنین وضع و ترتیبی کوروش و سپاه او پیشروی نمودند.

پس آدمی امین نزد پادشاه فرستاد و اطلاع داد همینکه لشکریان آشور به قلمرو گاداتاس برسند وی قادر است او و تمام همراهانش را دستگیر کند و اگر پادشاه صلاح بداند در انجام یافتن این خیال دامی فراهم سازد. قرار شده بود قاصد وضع لشکر گاداتاس را نیز گزارش و خبر بدهد که کوروش با او نیست. به‌علاوه خط سیر گاداتاس را اطلاع بدهد و برای آنکه اعتماد پادشاه را هرچه بیشتر جلب کند به بستگان خود پیغام فرستاد که برج و باروی شخصی او را با همهٔ محتویات به تصرف لشکریان آشور بدهند و خبر داد که به محض کشتن گاداتاس خود نیز خواهد آمد و اگر هم از عهدهٔ این کار بر نیاید باز همواره طرفدار سلطان آشور خواهد بود.

این قاصد با شتاب هرچه بیشتر خود را به پادشاه رسانید و پیام را بازگفت. همینکه شاه این خبر را شنید بی‌درنگ آن قلعه را تصرف کرد و دامی فرا انداخت و اسبها و ارابه‌های بسیار آماده کرد و در دهکده‌های انبوهی که سر راه بود کمینگاه فراهم ساخت. همین که گاداتاس به این حدود نزدیک شد طلایه‌دارانی را به‌قصد اکتشاف پیش فرستاد و چون چشم پادشاه به این عده افتاد دو سه‌تا از ارابه‌ها را فرمان برگشت داد چنانکه گویی در حال فرارند و چنین به نظر آید که‌آنها عده‌ای‌معدود و مرعوب‌بودند. دسته پیش‌آهنگ شتابان به تعاقب ایشان پرداختند و گاداتاس را هم علامت حرکت فرستادند که در نتیجه به دام افتاد.

آشوریها قدری درنگ نمودند تا نفرات پیش‌آهنگ را درست در میان بگیرند سپس از کمینگاه بیرون پریدند. همینکه همراهان گاداتاس از چگونگی کار خبردار شدند رو گردانده فرار کردند و به طوری که دور از انتظار هم نبود آشوریها ایشان را تعاقب نمودند. افسری که بانی این توطئه بود با کارد ضربتی بر گاداتاس وارد کرد او در شانه زخمی شد اما جراحتی کاری نبود. مرد خائن دنبال

متعاقبین افتاد که زود او را شناختند و همه چهار نعل تا پیش شاه رفتند و او در کنار سلطان قرار گرفت. شکی نیست که عقب‌ماندگان دستگیر شدند و فراریان که از حرکتی طولانی فرسوده و دلسرد شده بودند ناگهان دیدند کوروش با سپاه خود پیش می‌آمده است. پس احساس امن و آسودگی نمودند و با خوشحالی از این جهت خدا را شکرگزار شدند و مثل این می‌نمود که سرنشینان کشتی شکسته‌ای به ساحل نجات رسیده باشند.

کوروش از این واقعه سخت به حیرت افتاد ولی زود دریافت موضوع از چه قرار است. در این موقع تمام سواره نظام آشور به جنگ با او می‌آمده‌اند و او با لشکری که تحت فرمان داشت از عهدهٔ ایشان نیك برآمد و همینکه دشمن از واقع آگاه گردید دیگر تن به کشتن نداد بلکه راه فرار اختیار کرد. در این هنگام کوروش به‌گروه حمله، دستور تعاقب داد اما خودش با سرعت نسبی که لازم حزم و احتیاط بود از دنبال آنها رفت. درواقع دشمن از پا درآمده بود و مقداری از بار و بنه او به‌دست آمد. بعض ارابه‌ها بی‌سرنشین بودند و بعضی دیگر در اثر تغییر ناگهانی جبهه گرفتار شدند و بعضی‌ها را نیز سواران پارسی محاصره کردند. گروهان ضربت‌دشمن را از یمین و یسار در تنگنا انداخت، در همین گیرودار بود که افسر ضارب به درون دژی که بر ضد کوروش شوریده بودند پناه برد و باقی با هزاران اشکال به شهری که در دست پادشاه و حالا پناهگاه او بود فرار کردند.

بعدازاین موفقیت، کوروش، به سرزمین گاداتاس قدم‌نهاد و بعد از صدور دستوراتی دربارهٔ نگاهداری اسیران شخصاً به ملاقات امیر خواجه رفت تا بواسطهٔ وقوع جراحت از او احوالپرسی‌کند. گاداتاس که زخمش را بسته بودند به‌استقبال آمد کوروش با ابراز خوشوقتی اظهار داشت: آمده‌ام که از تو حالی بپرسم ــ «گاداتاس خدا گواه است که من هم برای زیارت وجود بزرگوارت آمده‌ام».

«من نمی‌دانم به وجود من چه احتیاجی بوده است و یا چه قول و

وعده‌ای به من دادی که محض انجام دادن آن چنین اقدامی کرده‌ای با آنکه من نسبت به شخص خودت نیکی و خدمتی نکرده‌ام هرچند خدمت و کارم در حق یارانت قدر و اهمیتی نداشته است باز به یاری من شتافتی و مرا از مرگ نجات دادی. اگر به دادم نرسیده بودی هرآینه نابود شده بودم اما ای کوروش به خداوندی که بر سر شاهد است اگر چنانکه در تقدیرم بود پدر شده بودم خدا داند که از فرزندم این همه مهر و صفا که تو ای دوست عزیز در حق من نموده‌ای توقع نداشتم. من بسا پسرهای ناخلف که پادشاه فعلی هم یکی از آنهاست دیدم که جور و اذیت آنها دربارهٔ پدر خویش هزار بار بیش از آن بوده است که او در حق تو می‌کند».

کوروش پاسخ داد: «ای گاداتاس تو با توجه و تحسین کردن نسبت به من چیزی بس مهم‌تر را نادیده گرفته‌ای. گاداتاس گفت کی چنین است و چه چیزی را ممکن است فراموش کرده باشم؟ او پاسخ داد این پارسیان و همهٔ این افراد مادی و هیرکانی و تمام نفرات متحدین ما ارامنه، سکاها و کادوسیان شورو غیرت بسیار در خدمت و کار تو نموده‌اند.

در این‌جا گاداتاس به صدای بلند دعا کرد: ای پروردگار زمین و زمان همه این عزیزان را قرین توفیق و سعادت فرما، برتر از همه، آن وجود نازنینی را سرافراز دار که همه ایشان را به صورت دلپذیر و ممتاز درآورده است! ای کوروش حال برای اینکه یارانی که تو از ایشان مدح و تمجید فراوان نموده‌ای اندکی بیاسایند این هدایا را که به‌عنوان میزبانی تو فراهم آورده‌ام قبول فرما.

او با این اظهار بسا چیزها پیش آورد که برای همهٔ فرماندهان که جان‌فشانی کرده بودند کافی می‌نمود و همهٔ لشکریان هم چنانکه شایستهٔ کار و موفقیت آنها بود در مجلس ضیافت شرکت نمودند.

کادوسیان که همواره عقب‌دار لشکر بودند و نتوانسته بودند در تعاقب دشمن همکاری نمایند اشتیاق بسیار داشتند که آنها نیز کاری انجام دهند، ازین رو سرکردهٔ آنها که هیچ‌گاه با کوروش روبرو

نشده بود افراد خود را جلو انداخت و در سرزمین بابل تنها به تاخت و تاز پرداخت ولی‌همینکه سواران او از هرسو متفرق شدند آشوریها از شهر پناهگاه خود با آرایشی جنگی بیرون آمدند و چون برخوردند که دسته کادوسی‌ها تنهاست بر آنها تاختند و سردسته و تنی چند از ایشان را به خاك هلاك انداختند و مقداری از اسب‌های آنها را دستگیر و غنایمی را که این عده به‌چنگ آورده بودند پس گرفتند. پادشاه تا حدودی که مصون می‌نمود پیش تاخت و سپس بازگشت. سرانجام کادوسیها سلامت به اردوگاه خود آمدند اگرچه حتی دستهٔ جلودار آنها بعد از ظهر به قرارگاه رسیدند.

وقتی که کوروش متوجه این جریان شد به استقبال آنها شتافت و همه زخمی‌ها را کمك کرد و فوری نزد گاداتاس فرستاد تا جراحات ایشان را مداوا کنند و بقیه را هم در چادرها جا به جا کرد و آنچه لازم داشتند مهیا ساخت. آزادمردان پارس او را در این معاونت دستیاری نمودند زیرا که در چنین مواقع نیاز است که قلوب مهربان و نجیب با طیب خاطر به یاری دیگران می‌شتابند. اما هنوز آشکار می‌نمود که کوروش آزرده خاطر است. وقتی که شامگاه فرا رسید و هر گروهان به مقر خود رفتند او هنوز با جراحان و پرستاران سرگرم سراقبت افراد بود و هیچ نفری را از فیض عیادت محروم نداشت یا خود به‌آنها مدد می‌رسانید و یا دیگران را به‌انجام دادن کارهای لازم دستور می‌فرمود.

با این ترتیب شب به استراحت گذشت اما سحرگاه کوروش خبر فرستاد و همه افسران و تمام دسته کادوسی‌ها را پیش خواند و به آنها خطاب نمود:

«دوستانم، همدستانم، آنچه اتفاق افتاده است امری طبیعی بود زیرا که طبع بشری متمایل به خطاکاری‌است. پس، ازین بابت‌حیرتی ندارم ولی از این پیش‌آمد می‌توان درسی آموخت و آن اینکه هیچ‌گاه هیچ دسته‌ای که ضعیف‌تراز دشمن است نباید از لشکر اصلی جدا بیفتد. منظورم آن نیست که انحراف همیشه نامطلوب است بلکه‌گاهی

حتی با عده‌ای کمتر از نفرات کادوسیان از آن صرف‌نظر نتوان کرد. اما در هر حال آنچه کمال اهمیت را دارد آنست که ارتباط با نیروی اصلی قطع نشود، تا هرگاه لازم آید و گروهی گرفتار شده باشند همدستانی که از دنبال در حرکت‌اند مدد برسانند و دشمن را دچار مخاطره و ناچار به فرار سازند. درواقع بسا راهها برای محاصرهٔ دشمن و نجات دوست وجود دارد. ازین‌رو جدا شدن دال بر تنهائی نیست، چون باز راه ارتباط با نیروی اصلی باز است، در صورتی که هرگاه پیش بتازیم بی‌آنکه قصد خود را روشن کرده باشیم، چنین رفتاری همان و تنها ماندن در میدان نبرد همان.

در هر حال با یاری خداوند متعال ما از دشمن به خاطر همین ضرب شست انتقام خواهیم کشید. درواقع همینکه صبحانه صرف کردید خودم شما را به عرصهٔ جنگ و ستیز دیروز رهنمون خواهم شد و نخست آنهایی را که کشته افتاده‌اند به خاك خواهیم سپرد و بر دشمن معلوم خواهیم ساخت که همان میدانی که حریف را در آنجا ضعیف پنداشته بودند حال در دست جنگاورانی است که از ایشان قویترند و از آن پس دیگر بر عرصه‌ای که سربازان ما آنجا شهید شده‌اند با نظر وجد و سرور نخواهند نگریست. به‌علاوه هرگاه از خروج و برخورد با ما دریغ ورزند آن‌گاه آتش بر دهات‌ایشان خواهیم افکند و آبادیهای آنها را با خاك یکسان خواهیم‌کرد تا به‌جای احساس شادی از تماشای صحنهٔ گرفتاری ما با دلی ریش بر عرصهٔ فلاکت و بدبختی خویش بنگرند. بعد گفت اکنون همه بروید و فوری صبحانه صرف کنید اما کادوسی‌ها باید بر طبق راه و رسمی که دارند ابتدا سرکردهٔ جدید انتخاب کنند و او کسی باشد که با عنایت پروردگار و دستیاری ما اگر چنین ضرورتی پیش آید ایشان را عاقلانه و درست رهبری کند. وقتی که سرکردهٔ تازهٔ خود را برگزیدید و صبحانه صرف شد، او را نزد من بفرستید. آنها بر طبق دستور عمل کردند. وقتی که لشکریان را به حرکت انداخت، سرکردهٔ جدید آنها را در کنار خود جا داد و فرمود که گروهان خود را نیز همانجا بگمارد و

گفت حال ما دو نفری آتش شجاعت را در جان آنها شعله‌ور خواهیم ساخت.

با چنین آرایشی حرکت شروع شد. نخست کشته‌شدگان کادوسی را به خاك سپردند و همهٔ آن حدود را با خاك یکسان کردند و پس از انجام دادن این منظور راه سرزمین گاداتاس را پیش گرفتند، با بار و بنه بسیار که از دشمن به‌دست آمده بود. در این حین کوروش به خاطرآورد،کسانی‌که‌طرفدار او شده‌اند و درحدود بابل می‌زیسته‌اند از این لشکرکشی ناگزیر صدمه می‌دیده‌اند مگر آنکه خود او پیوسته مراقبت نماید. پس به همهٔ اسیران فرمود آزادند که این پیام را نزد پادشاه برسانند و قاصدی هم خود فرستاده و به شاه پیغام داد که او حاضر است همهٔ برزگران را کاملا آسوده بگذارد مشروط بر اینکه آشوریها نیز اجازه دهند آنهایی که به طرفداری از او برخاسته‌اند در امن و آسودگی به کار زراعت خود مشغول باشند و افزود: اگر تو درصدد آن باشی که طرفداران مرا بیازاری ممکن است فقط عده‌ای مختصر را از کار بازداری در صورتی که من کشاورزان بسیاری را در سرزمین تو آسوده خواهم گذاشت و راجع به محصول هم گفت اگر کار ما به جنگ کشید بدون تردید همه به دست طرف فاتح خواهد افتاد و اگر هم سازش و صلحی پیش آید تمام نصیب خودت خواهد گردید. در هر حال اگر سربازانم به عزم جنگ با تو سلاح برگیرند و یا لشکر تو با ما گلاویز شوند هریك‌از ما دو نفر باید تا سرحد امکان از خویشتن دفاع کند. کوروش قاصد را با چنین پیامی گسیل داشت. وقتی که آشوریها این حرف را شنیدند به پادشاه خود تأکید کردند که آن پیشنهاد را قبول کند تا میدان جنگ هرچه بیشتر محدود شود. پادشاه خواه بنا بر میل شخصی و یا بر اثر پافشاری اتباعش رضایت داد. پس عهدنامه‌ای ترتیب دادند که برزگران را مشمول مقررات صلح و افراد مسلح را تابع راه و رسم جنگ ساختند.

بدین شیوه کوروش کار کشاورزان را سر و صورت داد و به طرفداران خود فرمود که رمه‌ها را در صورت تمایل به قلمرو او

ببرند و در آنجا چرا دهند ولی هرجا که گله‌های دشمن به دست آید جزو غنایم محسوب خواهد گردید. این کار خود موجب تازه‌ای برای جلب خاطر متحدین او شد، زیرا در حین مخاطرهٔ جنگ چیزی که مطلوب خاطرشان بود به چنگ می‌آوردند و شکی نیست که وقوف بر این نکته که با غنایم دشمن شکم سیر می‌کرده‌اند بار جنگ را سبك‌تر می‌ساخته است.

هنگامی که ساعت بازگشت کوروش نزدیك شد و آخرین اسباب سفر را فراهم کردند، گاداتاس هدایای گوناگون که از محصولات سرزمین پهناور او بود پیش آورد. در میان آنها اسبانی بود که از میان اسواران خود جدا کرده و بر اثر فتنه‌انگیزی اخیر دیگر اعتمادی نسبت به نفرات آنها نمی‌نمود. وقتی که اسبها را جلو آوردند گفت:

«ای کوروش این توسن‌ها را فقط به‌خودت تقدیم میدارم و امیدوارم که به نحو احسن از آنها استفاده کنی و درخواستم اینست که آنچه من دارم مال خودت محسوب بداری، زیرا که فرزندی ندارم و نخواهم داشت تا وارث من شود، وقتی عمرم به پایان رسد، خاندانم و نام و نشانم نیز از بین خواهد رفت. سرنوشتم این بوده است و به جان عزیزت سوگند و به‌نام خدایان بزرگی که بر سر داریم و همه کردار ما را شاهدند و گفته‌های ما را می‌شنوند. من نه حرفاً و یا در عمل مرتکب هیچ‌گونه بی‌دادگری یا کار ناصوابی نشده‌ام».

در این‌جا کلام او ناتمام ماند و از شدت محنت و غم به گریه‌افتاد و دیگر قادر به‌صحبت نشد. کوروش از مشاهدهٔ وضع او به رقت آمده گفت:

«اسبها را می‌پذیرم زیرا که بی‌اثر نیست و اگر آنها را به‌سوار- کاران شاهی بدهم، همان افرادی که فهم و شعور وافی دارند و به صاحبان اخیر آنها بیشتر خواهند اندیشید تا دیگرانی که قبلا مالك آنها بودند وانگهی خودم نیز بدین وسیله آرزویی طولانی را عملی خواهم دید و خواهم توانست افراد اسواران پارس را به ده هزار نفر برسانم. اما خواهشم اینست که هدایای دیگر را خوب نگاهداری تا

روزی که من نیز به‌اندازهٔتو قدرت پیشکش و بخشش پیدا کنم وگرنه اگر این همه زیر بار مراحم بیشمار تو قرار گیرم خدا گواه است که از شدت خجالت، سر بالا نتوانم کرد».

به این اظهار، گاداتاس پاسخ داد: «من در همه کارها به تو اعتماد دارم و خواهم داشت، زیرا که قلب نیك مهربان تو را می‌شناسم، اما باید از راه لطف‌ملاحظه کنی‌که آیا خودم قادر به‌نگاهداری آنها خواهم بود».

«روزگاری که با پادشاه عوالم صلح و صفا داشتیم، میراثی که از پدرم به من رسیده بود شاید در سراسر این نواحی از بهترین به شمار می‌رفت، چون در مجاورت بابل عظیم قرار داشت و همهٔ اجناس ناب، شهری بزرگ را در دسترس خود داشتم اما نصیب ما بیشتر سروصدا بوده و چه بهتر شده است که از آنجا رو گردانده به این پناهگاه خویش آمده‌ام. اما اینك که در حال جنگ و جدال هستیم همین که تو مرا تنها بگذاری شکی ندارم که آنها بر ما خواهند تاخت و کار ما و ثروت‌مان را زود خواهند ساخت و مطمئن باش که از این پس زندگانی محنت‌باری خواهیم داشت، چون دشمن در کنار و قوی‌تر از ما خواهد بود. البته ممکن است‌یکی سئوال‌کند چرا اندیشهٔ این‌عواقب وخیم را پیش از سرکشی نکرده بودی؟ ای کوروش پاسخم اینست که روح و جانم از تحمل بار گرانی در عذاب بوده است دیگر یارای آن نداشتم که صبر پیشه سازم و راه سلامت اختیار. من پیوسته در یك اندیشه بودم و بس و همواره در تب و تاب یك رؤیا و خیال و آن انتقام کشیدن از آن ذات بی‌وجدانی که دشمن خداوند و خلق است و کینه‌اش بی‌انتهاست و آن وقتی است که خشمش تحریك و یا نسبت به کسی ظنین شود. نه از آن جهت که کار بدی در حق او کرده است بلکه بدان سبب که از او بهتر و انسب است چون او خود هرزه و بیعاری بیش نیست. البته آسان کسانی را بدتر از خود خواهد یافت تا او را یاری نمایند و اگر روزی حریفی شریف در برابر خود ببیند ـ ای کوروش تو از این بابت دغدغهٔ خاطری نداشته باش که

احتیاجی به مبارزه با این قبیل اراذل و اوباش نداری ولی‌این عناصر پلید با آدم نیك درخواهند افتاد و از آزار او بازنخواهند ایستاد تا خاك و خاکسترش را بر باد دهند، آن هم فقط برای اینکه وجودی وارسته و شریف است من نگران از آنم که برای آزار و نابودی‌ام، او و همدستان پلیدش قدرت کافی و بلکه بیش از اندازه دارند».

کوروش دید که او مطالب نغزی گفته است در پاسخ گفت:

«ای گاداتاس مگر ما پادگان نیرومندی در پناهگاهت مستقر نکرده‌ایم تا در صورت لزوم مددکارت باشند مگر خودت به میدان جنگ نخواهی آمد و اگر چنانکه امروز دنیا به کام است فردا هم خدایان پشت و پناهم باشند به‌جای اینکه تو از آن نامرد پست بیمناك باشی آیا او از تو ترسان نخواهد بود؟ اینك برو و آنچه در نظرت مایهٔ نشاط و نزدت عزیزاست همراه بردار و با ما باش، چون‌اعتقادم اینست که از تو نسبت به ما خدمات بسیار ساخته است‌و من هم آنچه در قوه دارم کمك تو را با همراهی و یاری تلافی خواهم کرد».

وقتی که گاداتاس این حرف را شنید با آسودگی نفس تازه کشید و گفت:

آیا مجال کافی دارم که خود را آماده‌کنم و می‌توانم پیش‌از حرکت سپاه به تو ملحق شوم؟ به‌علاوه علاقه تام دارم مادرم را نیز همراه بیاورم.

کوروش گفت یقیناً، سر وقت خواهی رسید چون تا حاضر نشوی من حرکت نخواهم کرد.

پس گاداتاس پی کار خود رفت و با کمك کوروش پادگانی قوی در قلعه خود باقی گذاشت و دارایی قلمرو پهناور خود را گرد آورد و جزو دارودسته خود گماشتگانی را که قابل اعتماد بودند و یکی را که به‌خصوص مایهٔ نشاط خاطرش بود و همچنین بعضی‌ها را که به هیچ‌وجه اعتمادی نسبت به آنها نداشت همراه آورد و این عده آخری را بر آن داشت که زنان خود را نیز بیاورند تا بیشتر مقید و پابند باشند.

بدین ترتیب گاداتاس همراه کوروش حرکت کرد و کوروش نیز او را همواره در کنار خود داشت، چون او راه‌ها و چشمه‌ها و مراکز علیق و آذوقه را در آن حدود نیك می‌شناخت و از نقاطــی ایشان را عبور می‌داد که خواربار به حد وفور بود.

سرانجام آنها یك بار دیگر به جلو بابل رسیدند. در نظر کوروش، چنین می‌نمود راهی را که می‌پیمودند راست به‌دیوار شهر می‌رسیده. ازین‌رو گوبریاس و گاداتاس را احضار و سئوال کرد آیا راه دیگری نیست تا به برج و باروی بابل زیاد نزدیك نشود؟ گوبریاس گفت ای سرور من راههای متعددی هست اما تصور من این بود که یقیناً ترجیح می‌دهی هرچه بیشتر به حدود شهر نزدیك شوی و کثرت سپاه خود و شکوه و عظمت آنرا به پادشاه نشان بدهی. دفعهٔ پیش وقتی‌که لشکرت کمتر بود تا حوالی برج و بارو پیشروی کرده بودی تا او وضع سپاه تو را دیده باشد و به نظر من اگر چنانکه اظهار کرده بود برای نبرد تدارکاتی کرده باشد چون مقدار و قدرت نظامی تو را مشاهده کند باز خواهد دید که هنوز آمادگی کافی ندارد.

ولی کوروش گفت، آیا به نظر تو عجیب می‌نماید که من روزی با عده‌ای کمتر تا برج و باروی شهر او پیش رفته بودم و امروز که لشکریانم بیشترند از این کار امتناع دارم؟ من گمان نمی‌کنم که‌جای تعجب باشد. شهر دشمن را هدف قرار دادن یا از کنار برج و باروی او گذشتن دو شق متفاوت است هر رهبری که عزم جنگ دارد لشکر خود را با آرایش و نظم کامل به‌سوی هدف خــواهد برد ولی در این مورد رهبر عاقل سپاه را دور نگاه می‌دارد و تأمین را بر تعجیل مرجح می‌شمارد. در حین عبور از حدود و ثغور دشمن غیر از راه انداختن خطی دور و دراز از ارابه‌ها و بارکش‌ها چارهٔ دیگری نیست و برای حفظ و حمایت آنها پاره‌ای حفاظتها ضروری است. هرچند در این کار خطیر شرط احتیاط آنست که خط دفاعی زیاد باریك و ضعیف نباشد تا دشمن با نیروی بیشتر خود درصدد حمله برآیــد. به‌علاوه خط طولانی بار و بنه سبب لنگی و تأخیر امور امدادی می‌شود. هرگاه

دشمن عده محدودی برای زدوخورد دارد، یا از برج و بارو بیرون آمده حمله خواهد کرد و یا عقب‌نشینی اختیار. پس بهتر است در این حین عبور به همان اندازهٔ درازی ستون از حدود و ثغور او فاصله داشته باشیم تا به‌واسطهٔ نزدیکی راه از وضع ما آگاه نشود و بدین ترتیب نیز زرق و برق اسلحهٔ ما چشمهای دشمن را خیره خواهد کرد و عظمت سپاه ما را در نظر او دو چندان خواهد نمود.

فصل چهاردهم

بار دیگر کوروش و کواکسار

کوروش افزود، اگر به ما در نقطه‌ای حمله کنند می‌توانیم زود راه پیشروی آنها را حدس بزنیم و کاملا آمادهٔ مقابله باشیم اما آقایان این کار خیلی بعید می‌نماید و گفت «گمان نمی‌رود به چنین کاری مبادرت ورزند چون باید از عهدهٔ نگاهداری همه مسافت بین حصار شهر تا این‌جا برآیند مگر آنکه فرض کنند که نیروی آنها از جمع قوای ما بیشتر است و خوب هم می‌دانند عقب‌نشینی کاری دشوار و خطرناك است». این بود بیانات او که شنوندگان تصدیق نمودند و گوبریاس لشکر را از راهی که کوروش تجویز کرده‌بود هدایت نمود. هنگامی که گروهان‌ها پی در پی از کنار شهر عبور کردند او بر عدهٔ عقب‌داران بیفزود و بدین ترتیب سالم و بی‌خطر راه خود را طی کردند.

با این شیوهٔ حرکت آراسته و منظم او سرانجام به‌همان محلی که مبدأ حرکتش بود بازآمد، یعنی مرز بین آشور و ماد. در این‌جا کار سه قلعهٔ آشوری را بساخت. به یکی که از همه مستحکم‌تر بود یورش برد و با زور گرفت، پاسداران دو دژ دیگر بر اثر ترغیب گوبریاس و ترسی که از ورود کوروش در میان آنها افتاده بود تسلیم شدند.

وقتی که کار لشکرکشی به‌پایان رسید کوروش پیامی به کواکسار فرستاد که اردوگاه را بازدید کند و بعد از تعاطی افکار معلوم شود برای نگاهداری قلاعی که به دست آمده بود چه تدبیری شایسته‌تر است و شاید هم کواکسار پس از بازدید قشون بهترین راه عمل را پیشنهاد می‌کرد. کوروش به قاصد گفت: «اگر او می‌خواهد که من بروم بگو که اردوگاهم را به آنجا خواهم آورد».

قاصد با این پیام رفت. در این حین کوروش به آن دسته از آشوریها که خاص کواکسار انتخاب شده بودند فرمود از هر لحاظ آماده و مرتب باشند و همچنین زنانی را که با دو دختر خوانندهٔ خاصه او تعیین کرده بودند حاضر کنند.

در آن حین و حال قاصد به نزد کواکسار شتافت و پیام‌را رسانید. کواکسار حرفش را شنید و بهتر آن دید که کوروش و سپاهش در مرز بمانند. در این ضمن لشگریانی که کوروش از پارس خواسته بود شامل چهل هزار نفر کماندار و سپردار وارد شدند. کواکسار که از حضور عدهٔ کلانی در سرزمین خود ناراحت می‌نمود با آمدن نفرات جدید بر نگرانی‌اش بیفزود. فرماندهی که از جانب کوروش نزد کواکسار مانده بود از او استفسار کرد آیا سربازانی احتیاج دارد؟ او جواب داد احتیاجی در کار نیست. وقتی‌که این افسر پارسی شنید که کوروش وارد شده است در رأس دستهٔ خود زود به ملاقات او رفت. خود کواکسار تا روز دیگر تأمل نمود سپس با افراد مادی خود به‌راه افتاد چون کوروش از آمدن کواکسار اطلاع یافت اسواران پارسی که عدهٔ معتنابهی شده بودند و گروهان‌های مادی و هیرکانی و ارامنه و زبده‌ترین نفرات سوار و پیاده را همراه برداشت تا شکوه لشگریان و آثار پیروزی را به او نشان بدهد. اما کواکسار که آن‌همه لشگریان دلاور و آبرومند را در دنبال کوروش دید و بر قلت عدهٔ خویش اندیشید حالت اهانتی به او دست داد و یأس و بیچارگی جانش را فراگرفت. کوروش از اسب پیاده شد و به عزم بوسهٔ خوش‌آمد جلو رفت ولی کواکسار که پیاده شده بود سر بگردانید و در حالی که

چشمانی پر از اشك داشت از بوسیدن وی امتناع نمود.

با دیدن این حالت کوروش همراهانش را فرمود در کناری استراحت‌کنند سپس کواکسار را گرفت و او را بکناری در زیر درخت برد و امر داد فرش‌های مادی پهن کنند و از کواکسار درخواست جلوس کرد و خود در کنارش قرار گرفته گفت: «دائی عزیزم، تو را به خداوند سوگند تمنا دارم بفرمایی دلیل خشم تو بر من چیست؟ مگر چه حالت و بساط غم‌انگیزی دیده‌ای که اوقات تو این همه تلخ شده است؟»

کواکسار جواب داد.

ای کوروش گوش فرادار، من به اصل و تبار پادشاهی اشتهاری عالمگیر دارم. نسبم به قدیم‌ترین زمان تاریخ بشر می‌رسد. پدرم شاه بود، خودم نیز تاجدارم. ولی حال که به این‌جا آمده‌ام با استقبال پست و نکبت‌باری مواجه‌می‌شوم و تو باشوکت و جلال‌دراین‌جاحضور داری و از دنبالت هم خدم و حشم و افراد دیگری که روزی همه به‌من تعلق داشته‌اند. این بساط اگر از جانب دشمن فراهم شد بود به‌قدر کافی سبب تلخی و ناکامی بود و خدا داند که‌چه اندازه طاقت‌فرساست که از قبال کسی که انتظار نمی‌رفته است ناشی می‌شود. کاش در کام گور می‌افتادم و این خواری و ذلت را نمی‌دیدم و شاهد صحنه‌ای نمی‌شده‌ام که بستگان خودم بر ضد من فراهم آورده و مرا به این وضع و حال خفیف دچار کرده‌اند. و گفت نیك می‌دانم که در حال حاضر نه فقط تو، بلکه بندگانم نیز از من تواناترند و یارای آنرا دارند که صدمه‌ای سخت‌تر از آنچه از جانب من نسبت به آنها ساخته است بر خودم وارد سازند».

در این‌جا گریه او را مانع ادامهٔ کلام شد و حالش به‌قدری‌رقت‌آور نمود که اشك در چشمان کوروش حلقه زد و لحظه‌ای بین آن دو سکوت افتاد. سپس کوروش به حرف آمد: اگر گمان می‌کنی که حضور من در این‌جا سبب صدمه و آزاری از جانب مادی‌ها نسبت به تو شود حق داری غمگین و رنجور باشی و جای حیرت نیست و رواست که به آنها

خشمگین باشی و بر من است که به‌نمایندگی آنها از تو پوزش بخواهم ولی آنچه به نظر من به‌کلی خطاست آنست که پادشاهی یك باره با همهٔ اتباع خویش رفتار خشم‌آمیز در پیش گیرد. اگر پادشاهی، خون‌ریزی طولانی کرده باشد موجب کینه‌توزی ریشه‌دار خواهد شد اما خشم و کین نسبت به عموم، سبب اتحاد و یگانگی عام می‌شود و باور کن که به همین دلیل بوده است که من افرادت را بی‌حضور خود روانهٔ دربارت نکرده‌ام تا مبادا خشم و تندی تو آثاری بار آورد که دامنگیر همهٔ ما گـــردد».

«تا روزی که من در اینجا هستم با یاری خداوند خطری متوجه تو نخواهد بود اما اظهاراتت که صدمه و آزارم به تو رسیده است سخت مرا متأثر ساخته است یعنی با وجود علاقه و تلاش بسیاری که در راه یاری به دوستان خود دارم باز به توطئه بر ضد آنها بدنام شوم. وی افزود «بهتر آنست که یکدیگر را به این شیوه، بیهوده متهم نسازیم و حتی‌الامکان سعی کنیم معلوم شود که من واقعاً چه ناخدمتی در حق تو کرده‌ام، و بین دو دوست این اصل و قاعده را که صواب و عادلانه است اساس کار قرار می‌دهم که اگر ثابت شود دربارهٔ تو بدی کرده‌ام مستوجب نکوهش خواهم‌بود ولی‌اگر آشکار گردد هیچ‌گاه کاری ناروا نسبت به تو مرتکب نشده‌ام و حتی فکر آن هم به سر من نیامده است آیا باز مرا گناهکار خواهی پنداشت؟

کواکسار گفت باید دید.

و هرگاه ثابت شود که به تو خدمت کرده‌ام و به خاطر تو تا سرحد امکان جان‌فشانی نموده‌ام آیا به‌جای سرزنش سزاوار ستایش نخواهم بـــود؟

کواکسار گفت حرفی عادلانه است.

کوروش گفت، پس باید آنچه را که کرده‌ام باهم بررسی کنیم و یك یك کارها مورد توجه واقع شود و خودت انصاف بدهی کدام کار صواب و درست و کدام ناصواب و سست بوده است و این رسیدگی را هم از روزی که من سرداری سپاه را برعهده گرفتم آغاز می‌کنیم و

اگر بخواهی حتی زودتر. اگر فراموش نکرده باشی یك بار دشمنانت بر ضد تو همدستی کرده بودند و درصدد بودند که خود و سرزمین تو را تارومار کنند و به‌ناچار از پارس استمداد کردی و خصوصی هم از من خواستی که فرماندهی قشونی را که می‌فرستاده‌اند برعهده بگیرم آیا من به حرف تو گوش نداده‌ام؟ و با بهترین و دلیرترین‌افراد به‌یاری نشتافته‌ام؟

کواکسار پاسخ داد به‌راستی که جز این نیست. پیش از آنکه به بررسی دیگر مطالب برسیم آیا آن کارم عیبی داشته است؟ آیا عملی ستوده و صحیح به‌شمار نمی‌رفته است؟ ـ کواکسار: واقعاً که چنین بود. و تا این‌جا جز نیکی و مهربانی چیزی ندیده‌ام ـ اما بعد از آنکه دشمن جسارت ورزید و ما ناچار شدیم با او دست و پنجه نرم کنیم آیا در آن کار سستی و اهمال و یا حرکتی از ناحیهٔ من دال‌بر فرار از خطر مشاهده کرده‌ای؟

کواکسار گفت به‌هیچ‌وجه بلکه درست عکس آن بوده است.

«آنگاه چون با عنایت پروردگار پیروزی نصیب گردید و دشمن پا به فرار نهاد من از تو استجازه کردم که تعاقبش کنم و به‌اتفاق او را به‌قصاص برسانیم و باهم از ثمرات فتح دلیرانهٔ خویش برخوردار شویم. آیا راجع به آن کارها، موجبی برای تهمت خودخواهی و یا جاه‌طلبی نسبت به من داری؟»

در این‌جا کواکسار سکوت نمود. باز کوروش گفت «اگر ترجیح می‌دهی این حرفم را بی‌جواب بگذاری پس بگو بدانم آیا احساسات تو بدان سبب جریحه‌دار شده است که چون تعاقب دشمن را صلاح نمی‌پنداشتی، چرا من از آن بابت خاطرت را آسوده گذاشته تقاضا کردم فقط تنی چند از سواره‌نظام خود را به من عاریت بدهی؟ آیا ازاین جهت به تو اهانتی وارد شده است در صورتی که با تو پیمان همکاری داشتم و قرار گذاشته بودیم دوشادوش با دشمن جنگ کنیم. باید تو این مطلب را به ثبوت برسانی و اثبات آن هم بدون بیانی شیوا دور از امکان است».

کوروش اندکی مکث نمود و کواکسار کماکان خاموش ماند. کوروش گفت: «اگر به این سخنم نیز پاسخی نمی‌دهی پس لااقل بگو مگر بعداً چه اهانتی پیش آمده است، همان هنگامی که اظهار داشته بودی که نمی‌خواستی مادی‌های تو از خوش‌گذرانی دست بکشند و دچار مخاطره شوند. آیا به‌زعم تو کار بدی کردم که در آن باره مشاجره‌ای راه نینداختم، در صورتی که درخواستم بهترین فرصت و امکان را برای اظهار وجود سربازانت فراهم می‌کرده است؟ زیرا که پیشنهادم این بود که فقط داوطلبان با من بروند و بعد از آنکه رضایت تو را تحصیل کردم باز تا دل آنها را به دست نیاوردم کاری از پیش نرفت. آن‌گاه با آنها شیوهٔ ترغیب اختیار کردم. عده‌ای مجاب شدند و باهم روانهٔ میدان نبرد شدیم به‌علاوه اجازهٔ حرکتم را خودت داده بودی. حال اگر این رفتارم را درخور سرزنش می‌شماری لابد قبول هدایای تو نیز عاری از ملامت نخواهد بود.

با این وضع ما عزیمت کردیم و آیا از آن پس حتی یکی از اعمالم محرمانه و بر سبیل اختفا بوده است؟ مگر اردوگاه دشمن به چنگ ما نیفتاده است؟ و صدها نفر از آنها که بر تو تاخته بودند به خاک هلاک نیفتاده‌اند؟ و صدها نفر دیگر اسب و اسلحه‌خود را از دست نداده‌اند؟ آیا آن‌کس که برای یغما آمده بود خود دچار غارت و تاراج نشده است؟ گله و رمهٔ گستاخانی که به خاك تو تاخته بودند اینك در اختیار یاران توست و برای تقدیم به تو آماده است و یا اینکه اتباع تو آنها را تصاحب کرده‌اند. برتر و مهم‌تر از همه آن که شخصاً می‌توانی مشاهده کنی که قدرت و نفوذ کشورت چه افزایشی یافته و حال آنکه دولت دشمنت ذلیل شده است. استحکامات او اینك در چنگ توست و برج و باروهای خودت را که آشوریها اشغال کرده بودند بار دیگر در کف اختیار داری. باور کردن این مطلب نیز نه مرا آسان و نه مایهٔ خشنودی است که بگویند تو از همهٔ این کارها بیزار هستی و یا خشنودی چندانی نداری. اکنون من به شنیدن اظهارات تو آماده‌ام و هر نظری که داری بفرما.

کوروش مکثی نمود و کواکسار اظهار داشت:

«ای کوروش محال است کسی این اعمالت را ناروا بشمارد، اما ثمراتی را که تو از کارهای خود برگرفتی باری سنگین بر شانهٔ من شده است. وی افزود ایکاش من با قدرت خود کشور تو را سرافراز می‌کردم نه آنکه همت و کـار تو سرزمین مرا قـرین افتخار سازد. اعمالت، تو را مایهٔ مباهات و افتخار است و مـرا سبب ننگ و عار، دربارهٔ مال و ثروت هم باید بگـویم که ترجیح می‌دادم زر و مـال بیشتری من نثار تو می‌کردم نه آنکه با این حال بیچارگی چیزی از تو دریافت دارم. مالی را که بدین منوا لکسب کنم مرا فقیرتر خواهد ساخت و راجع به اتباعم نیز باید گفت‌که اگر رنج و صدمه‌ای به‌آنها می‌رسید خوشتر بودم تا این وضع و حال که آنها را فدایی و مدیون تو می‌بینم. او افزود شاید این‌قبیل احساساتم را غیر انسانی بشماری ولی درخواستم آنست که مرا عفو کنی و خودت را به‌جای من بگذاری آنگاه حالتم را بهتـر درخواهی یافت. مثلا خیـال کن به یکـی از دوستانت نگاهداری سگانت را محول کرده باشی همان سگانی که‌برای حفاظت خانهٔ خود و خویشتن بار آورده بودی و آن دوست در نوازش آنها به‌اندازه‌ای کوشش نموده باشد که دیگر اعتنایی به تو ننمایند. آیا تو از این مراقبت او خشنود خواهی شد یا دلسرد؟

اگر این شاهد چندان وزین ننماید موردی دیگر را مثال می‌آورم. فرض کن یکی از دوستانت علاقه و مراقبت سرشار نسبت به‌افرادت بنماید همان نفراتی که برای حفـاظت و جان‌فشانی در راه خـودت پرورش داده‌ای بعد دریابی که آنها جان نثاری نسبت بـه او را بر سربازی در راه تـو ترجیح می‌دهند. آیا بـا وجود ایـن از لطف او سپاسگزار خواهی بود؟ حال به دقیقترین ارتباط انسانی می‌پردازم، خیال کن یکی از دوستانت با زن عزیزت عشق‌بـازی راه بیندازد و نتیجه آن شود که سرانجام بانو تو را فراموش و او را در آغوش کند، آیا این رفتار و حرکت آن دوست تو را مشعوف‌خواهد ساخت؟ اندیشهٔ من آنست که تو در این‌باره صبر و طاقت نخواهی نمود و خواهی‌گفت

که آن نامرد، مرتکب زشت‌ترین کارهای جهان شده است.

اینك برای اینکه دردم را بهتر احساس کنی تصور کن فلان‌کس افراد پارسي تو را آن اندازه مراقبت و نوازش کند که آنها به‌جای تو دنبال او بروند آیا باز چنین آدمی را دوست خود خواهی پنداشت؟ نه، برعکس او را از دشمنی که بیش از هزار نفر یارانت را کشته باشد بدتر خواهی داشت. و باز فرض کن با دوستی از راه لطف سرشار صحبت داشته‌ای و تعارف کرده‌ای آنچه از مال تو خواستار باشد بردارد و آن شخص تمام دارایی‌ات را بگیرد و برود یعنی با مال تو، خود کاملا توانگر شود و تو به ورطهٔ فقر و فلاکت بیفتی. آیا باز خواهی گفت که رفتار او قابل ملامت نبوده است؟ ای کوروش من احساس می‌کنم که تو دربارهٔ من عیناً و یا در این‌حدود رفتار کرده‌ای. البته درست می‌گویی که من رضایت داده بودم آنچه می‌خواستی برگیری و تو تمام قدرتم را برداشته و برده‌ای و مرا چنین بیچاره گذاشته‌ای و امروز غنایمی را که به‌وسیلهٔ سربازان من به دست آورده‌ای پیش می‌آوری و با عز و جلال در حضورم می‌گذاری چه اقدام باشکوهی! تو کشورم را با نیروی سربازانم، قدرت و نفوذ می‌بخشی در حالی که من هیچ‌گونه دخالتی در این ماجرا ندارم و عاقبت کار باید بانووار چشم به مراحم تو داشته باشم و در نظر همه و حتی در چشم سربازان وفادارم، تو عظمت و جلال مردانه داشته باشی و من قابل تاج پادشاهی هم نباشم. ای کوروش از تو می‌پرسم آیا نام این قبیل کارها خیرخواهی است؟ اگر تو لااقل به‌عنوان منسوب به‌اندازهٔ کافی التفاتی داشتی سعی می‌نمودی که حیثیت و احترام مرا لکه‌دار نسازی. توسعهٔ کشور من چه فایده‌ای دارد وقتی که عظم و اعتباری برای خودم باقی نمانده باشد؟ هنگامی که بر مادی‌ها حکمرانی داشتم از آن جهت نبود که از همهٔ آنها تواناتر بودم بلکه اعتقاد همهٔ ایشان آن بود که نسل و تبارم از هر جهت ممتاز است».

ولی در حینی که او سخن می‌گفت کوروش حرفش را قطع و فریاد کرد:

«ای خالوی عزیز به حق خداوندی که بر سر شاهد است اگر اندکی هم از من مهر و وفا دیده باشی حا وقت آنست که قدری نسبت به من عنایت کنی. دیگر عیب و گناهی بر من نگیر و راه عمل و آزمایش برگزین و بر آن باش که من واقعاً چه احساسی نسبت به‌تو دارم. آن‌گاه که در عین صفا واقف شوی که در حق تو ناخدمتی نکرده‌ام چون در آغوشت گیرم متقابلا مرا دربر گیر و خادم و خیرخواه خویش بشمار وگرنه هرقدر که دلخواه توست نکوهش و ملامتم کن».

کواکسار پاسخ داد شاید حق با تو باشد و بر طبق گفتارت رفتار خواهم کرد.

کوروش گفت آیا می‌توانم دایی‌ام را ببوسم.

«اگر بخواهی البته می‌توانی».

آیا مانند چند دقیقه پیش رو نخواهی گرداند؟

«نه سر نخواهم تافت» پس کوروش او را بوسید.

چون مادی‌ها و پارسیان و همهٔ متحدین، آن دو را در حال بوسیدن دیدند ــ چون تمام آنها نگران، ناظر جریان ملاقات بودند ــ از شدت شعف و سرور آرام نداشتند. در این حین کوروش و کواکسار بر اسب خود سوار و عازم مراجعت شدند. افراد مادی از دنبال کواکسار و با فاصله کمی سربازان پارسی از پی کوروش به حرکت درآمدند و متحدین نیز از دنبال روانه شدند. همین که به اردوگاه رسیدند کواکسار را به خیمه‌ای بس‌عالی راهنمایی‌کردند. گماشتگان بر طبق دستور آنچه به‌نام او اختصاص داده شده بود فراآوردند. در حالی که او به‌انتظار شروع مجلس ضیافت بود نفرات مادی به حضور آمدند، عده‌ای خود آمده بودند و عدهٔ‌دیگر را کوروش فرموده‌بود. این نفرات هدایا را تقدیم نمودند یکی ساقی خوشرو آورده بود دیگری آشپزی ماهر، سومی نان‌پزی استاد چهارمی ساززن و دیگران نیز تنگ و جام شراب و رخت و لباس زیبا و تقریباً هر نفر تیکه‌ای از غنایم تقدیم داشت. با این کیفیت، رفتار و حالت کواکسار تغییر نمود و

دید که کوروش اتباعش را از او بیگانه نکرده بود و در راه و رفتار سابق آنها تفاوتی به‌نظر نمی‌رسید.

وقتی که لحظهٔ ضیافت فرارسید کواکسار پی کوروش فرستاد و گفت بعد از مدتی مدید باز به‌هم رسیده بودند. اما کوروش جواب فرستاد: «خالوی‌عزیز از حضور من در مجلس‌بزم درگذر، مگر ملاحظه نمی‌کنی که همهٔ این سربازان از من انتظارها دارند؟ آیا ممکن است من از حال آنها غفلت نمایم و تفریح شخصی خود را بر خوشی آنها ترجیح بدهم. اگر سربازان حس کنند که عنایت کافی نسبت به حال آنها نمی‌شود حتی نیکان ایشان پریشان خواهند شد و بدها جسور و بیعار.

البته وضع و مقام تو حکم دیگری دارد، تو از سفری دراز بازـ آمده‌ای و نباید ترك عادت‌کنی. اگر اتباعت علاقهٔ‌ابراز احترام دارند تو باید ایشان را ملاطفت و خوشدل کنی تا اعتماد فیمابین بیشتر شود اما من ناچارم برای رسیدگی به‌کارها در این‌جا بمانم. وی افزود فردا صبح زود افسران ارشد به‌حضورت خواهند آمد تا نظرت را دربارهٔ کارهای آینده بدانند و تو خواهی فرمود آیا کماکان کار نبرد تعقیب شود یا وقت آن شده است که لشکریان مرخص شوند.

با این ترتیب کواکسار در مجلس بزم سرگرم شد و کوروش جرگه‌ای از یاران خویش، آنانی که عقل و هوش بسیار برای‌همکاری او داشتند فراهم ساخت و به آنها چنین خطاب نمود:

«دوستان عزیز، سپاس بی‌کران خدایان را سزاست که دعاهای نخستین ما را مستجاب کرده‌اند، ازاین پس به هرجا که وارد شویم توفیق یار ماست. دشمنان ما رفته رفته ذلیل می‌شوند، و عدهٔ خود ما هر روز زیادتر و قدرت ما نیز بیشتر می‌شود و اگر متحدین فعلی باز با ما بمانند موفقیت بیشتری خواه از راه ترغیب و یا به‌کار بستن زور و قدرت به‌دست خواهیم آورد. حال بر عهدهٔ شماست که عدهٔ هرچه بیشتری از ایشان را به ادامهٔ همکاری با ما مشتاق سازید. این نکته هم درخور توجه است که همان‌گونه که سربازی‌که در میدان نبرد

تعداد بیشتری از دشمن را نابود کند حـاکی است که در شجاعت بر دیگران سر است، به همان قسم نیز سخنوری که در روز حاجت گروه بیشتری را جلب و ترغیب کند بایـد او را سخنوری ماهر و خطیبی قادر و سرآمد کاردانها به‌شمار آورد. اما از پیش، چنانکه گویی خیال سخنرانی درخشانی داریـد متنی آماده نسازید و فـراموش نکنید، رفتار آنهایی که به‌راستی مجاب کرده باشید اثر سخن شما را نشان خواهد داد. او افزود اینك من شما را به‌حال خود می‌گذارم و سفارش می‌کنم مأموریتی را که بر عهده دارید خوب بدانید و کار من نیز تا آنجا که به خودم مربوط می‌شود اینست که قبل از تشکیل‌شدن شورای جنگ جهد نمایم‌که لشگریان تمام مایحتاج‌خودرا فراهم داشته باشند.

فصل پانزدهم

بار دیگر کوروش و متحدین

پس روزی دیگر گذشت و همه بعد از صرف کردن شام به عـــزم خواب رفتند. ولی فـــردا صبح زود تمام سران متحـــدین در حینی که کواکسار هنوز لباس می‌پوشید و خویشتن را می‌آراست جلو خیمهٔ او جمع شدنـــد، وقتی که کـــوروش شنید جمع انبوهی در انتظـــارند داوطلبانی را که یارانش پیش آورده بودند بار حضور داد. نخست کادوسیان آمدند و از او خواستار ادامهٔ نبرد شدند آن‌گاه هیرکانیها و سکاها و سپس گوبریاس و بعد هیستاسپ. گاداتاس (گادات) امیر خواجه را به حضور آورد او نیز همین درخواست را داشت. در این حال کوروش که می‌دانست گاداتاس چندین روز از قصهٔ مرخص شدن سپاه نیمه‌جـــان می‌زیسته خنـــدید و گفت «ای گـــادات لابد دوستم هیستاسپ با رشوه وادارت کرده است که تو نیز نظر موافق بدهی».

ولی گاداتاس هر دو دست خود را به‌سوی آسمان برداشته با حالت جدی سوگند یاد کرد که تحت تأثیر کلام هیستاسپ واقع نشده بوده است و گفت اصلا چنان نیست، چون خوب می‌دانم رفتن تو همان و خانه خرابی‌کامل من همان، پس درصدد افتادم از هیستاسپ استفسار کنم که تو از مرخص‌کردن لشکریان واقعاً چه منظوری داری».

کوروش گفت: «روا نیست کـه من ملامتی به هیستاسپ نسبت دهم. هیستاسپ افزود «ای کوروش بسیار هم نارواست زیرا من به گاداتاس فقط گفتم که برای تو ادامهٔ جنگ مقدور نیست چون پدرت مایل است به‌پارس بازگردی و مأمورانی‌هم برای این‌منظور امده‌اند».
کوروش فریاد کشید این چه حرفی است که می‌گویی؟ پس تو این‌خبر را بدون اجازهٔ من شایع ساختی؟
او پاسخ داد آری چون احساس می‌کنم علاقهٔ سرشاری در بازگشت به وطن داری و قبلهٔ همهٔانظار شده‌ای و می‌خواهی برای پدرت تعریف کنی فلان کار و یا کارهای درخشان دیگر را چگونه انجام داده‌ای.
کوروش گفت مگر دل خودت برای دیدار وطنت بی‌تاب نیست؟
او گفت نه، مشتاق نیستم و قصد چنین کاری هم ندارم و آنقدر در این‌جا خواهم ماند تا به فرماندهی قوا برسم و دوست‌ما، کاداتاس را به پادشاهی برسانم و آن مرد آشوری را غلام او سازم.
بدین گونه نیمی به‌شوخی و نیمی هم جدا گفت و شنود کردند. در آن لحظه کواکسار از خودآرایی فراغت یافت و با منش و وقار تمام بیرون آمده بر تخت ماد جلوس نمود. وقتی کـه همگی فراآمدند و سکوت همه‌جا را فراگرفت وی اظهار داشت:
ای دوستان و متحـدین، چـون من حضور دارم و سن و سالم از کوروش بیشتر است شاید جا دارد اول من شما را مخاطب سازم. به نظر من موقع آن رسیده است که این موضوع را بر سایر امور مقدم و مورد شور قرار دهیم که آیا بایـد جنگ را ادامه داد و یا قشون را مرخص کرد. وی افزود تقاضا دارم هرکس نظر خود را اظهار کند.
در این وقت سرکردهٔ هیرکانی‌ها فوری از جا برخاست و اظهـار کرد: ای دوستان و همدستان، گمان می‌کنم وقتی که حقایق امور، ما را دستور کار باشد جای حرف و کلام نیست همه می‌دانیم‌که اگر متحد بمانیم صدمهٔ ما از دشمن کمتر و زحمت ما برای او بیشتر است ولی آنگاه که از یکدیگر جدا شویم کام او بیشتر روا و امن و آسایش ما بر هوا خواهد شد.

سپس سردستهٔ کادوسیان گفت‌هرچه کمتر از بابت پراکندگی و بازگشت به شهر و دیار خویش‌صحبت بداریم بهتر خواهد بود. نفاق جز صدمه نتیجه‌ای عاید ما نکرده است و حتی در حین لشگرکشی هم عاقبت کار غیر از این نبوده است و دست‌کم خودم و دسته‌ام از جدایی صدمهٔ بسیار دیده‌ایم و خیال نمی‌کنم شما هم موضوع را از یاد برده باشید.

در این‌موقع ارته‌باذ همان کسی‌که روزی مدعی قرابت با کوروش شده بود از جا برخاسته گفت: ای کـواکسار من در باب یك نکته با آنهایی که پیش از من صحبت کـرده‌اند مخالف هستم، آنها اظهار می‌دارند که ما در این‌جا بمانیم تا کار نبرد را دنبال کنیم. نظر من اینست که تمام مدتی را هم که در وطن زیستم باز هیچ‌گـاه دور از مبارزه و پیکار نبودم، من در انواع لشگرکشی‌ها شرکت داشتم که یا به‌واسطهٔ این بوده‌است که هموطنانم دچار خطر شده بودند و یا از آن جهت که دشمن سنگرهای ما را تهدید کرده است. درواقع آسودگی و آسایشی در کار نبود، هم در داخله ترس و بیم داشتیم هم با خـارج جنگ و ستیز و سراسر آن وضع و بساط نیـز به ضرر خودم تمام شده است. ولی در حال حاضر قلعهٔ دشمن را در دست داریم .دیگـر مرا از آنها ترسی نیست. از چیـزهای مطلوب و عزیز آنهـا خوش هستیم، شراب ناب دشمن را می‌نوشیم ولی اگر به‌وطن بازگردیم باز همان کاسه خواهد بود و همان آش. پس‌من یك نفر با برهم زدن این وضع و بساط هیچ موافق نیستم.

بعد نوبت صحبت به گوبریاس رسید. او گفت: «دوستان عزیز، من به قول کوروش اعتماد دارم و نقض عهدی هم از او ندیده‌ام آنچه وعده می‌دهد وفا می‌کند اما اگر در حال حاضر او اینجا را ترك کند آن آشوری نابکار جان خواهد گرفت و امید قصاص او خواه از بابت ظلمی که به شما کرده و یا ستمی که بـر من روا داشته است از بین خواهد رفت و بلکه به جای آنکه او به‌سزای تبهکاری خویش برسد، من چون با شما دوستی کرده‌ام گرفتار خواهم شد».

با این بیان او سرانجام کوروش برخاسته فرمود:

«آقایان در نظر من نیك روشن است که مرخص کردن قشون موجب کاهش قدرت ما و افزایش اقتدار آنهاست. راست است که برخی از آنها سلاح خود را به ما داده‌اند شکی نیست که از جای دیگر اسلحه تهیه خواهند کرد و اگر اسب بعضی از ایشان از دست رفته است این فقدان زود قابل جبران خواهد بود و اگر عده‌ای از آنها به خاك هلاك افتاده‌اند نفرات دیگر که جوانتر و برناترند جای ایشان را خواهند گرفت و من بهیچ وجه عجبی نخواهم داشت که به‌زودی باز ما را دچار زحمت کنند. پس به چه دلیل بود که من از کواکسار خواستار شدم که این قضیه را به‌رأی عموم بگذارد؟ زیرا که از آینده نگران هستم و می‌دانم همینکه قدرت نبرداز ما سلب شود خصومت‌ورزی دشمن نسبت به ما تجدید خواهد گردید و با طرز کار و وسایل فعلی هم از عهدهٔ آنها برنخواهیم آمد. فصل زمستان در پیش است و اگر خود ما، سرپناهی داشته باشیم خدا عالم است‌که پناهگاهی برای اسب‌ها و گماشتگان و سربازان خود که بدون آنها هیچ‌گونه نبردی مقدور نیست نخواهیم داشت. و راجع به آذوقه (آزوقه) هم تا حدود نواحی که ما پیش رفته‌ایم همه چیز تمام شده است و از آن جلوتر هم اهالی موجودی را در جاهای مستحکمی پنهان کرده‌اند و خود از آن بهره‌مند می‌شوند و ما از آنها محروم خواهیم بود. کجاست آن‌جنگاور دلاوری که در سرما و با شکم خالی علاقهٔ جانفشانی داشته باشد؟ اگر وضع و سازمان لشکری ما همان باشد که تا حال بوده است چه بهتر که هرچه زودتر این بساط را از میان برداریم و منتظر روزی نباشیم که‌دشمن با سازو برگ بیشتر و تدارکات‌کامل ما را از میدان در کند. اگر ارادهٔ پیشتازی و پیروزی داریم باید همهٔ استحکامات دشمن را از دست او خارج و خودمان تصرف کنیم آنگاه که از عهدهٔ این کار برآییم بایستی هرچه بیشتر خواربار در اختیار ما باشد وگرنه طرفی که آذوقهٔ کافی ندارد دچار تنگنا و شکست خواهد گردید. درحال حاضر وضع ما مثل ملوانانی است که در اقیانوس بی‌انتها سیر می‌-

کنند ولی صرف عبور از اقطار دریا دال بر تصاحب نیست. اگر ما قلاع دشمن را پیوسته در دست داشته باشیم، آنها می‌دانند که در خاک بیگانه‌اند اما خود ما روزگار قرین آرامشی خواهیم داشت. شاید بعضی‌ها از میان شما از اندیشهٔ خدمات پادگانی در نقاط دوردست بیمناك باشید اگر چنین باشد بهتر است ترس و دودلی را از خود دور کنید. ما سربازان پارس چنانکه تقدیر ماست هنوز باید در غربت بمانیم و درست روبروی دشمن قرار خواهیم گرفت و شما نواحی مرزی بین آشور و این حدود را اشغال کنید و به‌کشت و زرع اراضی بپردازید. زیرا که اگر ما بتوانیم داخلهٔ سرزمین دشمن را در دست بگیریم صلح و آرامش شما در خارج مختل نخواهد شد و او جرأت نخواهد نمود که دروازه‌های خود را باز بگذارد و به شما در جاهای دوردست بتازد».

با این اظهاراتش همگی حضار برپا خاستند و هلهله تأیید و رضایت از هر سو برآمد. کواکسار نیز مثل دیگران حمایت نمود. گاداتاس و گوبریاس با تأیید متحدین‌خود تعهد کردند قلعه‌ای بسازند و برای آن کار دو شهر پناهگاه فراهم سازند. سرانجام کوروش که از هم‌آهنگی فرماندهان دربارهٔ پیشنهادهای جنگی خود اطمینان یافت گفت:

«اگر به‌راستی علاقهٔ ما انجام دادن مقاصدی است‌که در این جرگه به‌میان گذاشته‌ایم باید به‌فراهم کردن اسباب ضربت و دستگاههای محاصره (منجنیق) پرداخت و برای استحکام قلاع خویش مهندس و معمار فراهم ساخت.» در این موقع کواکسار ساختن دستگاهی را به خرج خود برعهده گرفت. گاداتاس و گوبریاس تهیهٔ دو دستگاه دیگر را عهده‌دار شدند و تیگران دستگاه سومی را و خود کوروش قول داد که دو دستگاه فراهم سازد. پس همگی به‌جستجوی مهندس و معمار و اسباب کار روانه شدند و افرادی را از میان کارآمدترین نفرات سرپرست قرار دادند.

کوروش نیك توجه داشت که انجام یافتن این کارها مدتی طول

خواهد کشید. پس در نقطه‌ای که از همه‌جا خوش آب‌وهواتر و تهیه اذوقه آسان‌تر بود اردوگاه ترتیب داد و نقاط طبیعی را هرجا که لازم می‌نمود مستحکم کرد تا در صورت گشت و عزیمت خود او به‌اتفاق لشکر اصلی، گروهان‌های دیگر در قرارگاههای خود در امن و امان باشند. به‌علاوه از کسانی‌که آن حدود و حوالی‌را خوب می‌شناختند به‌تحقیقات پرداخت و سعی بسیار داشت که از موانع کار و موجبات موفقیت آگاه شود. گاهی افراد را برای جمع کردن علیق به اطراف می‌برد و بدین طریق حتی‌الامکان خود را بهتر مجهز و سربازان را به نیکوترین وجهی سلامت و نیرومند می‌داشت و از مشق و تمرین‌دادن آنها آنی فرو نمی‌گذاشت.

بدین وجه روزها گذشت در آن میانه فراریان بابلی و اسیران همه یکسان روایت نموده می‌گفتند پادشاه آشور به لیدیه (در آسیای صغیر) رفته است و مقدار زکلانی جواهر و گنجینه از هر قبیل با خود برده و همگی آنها نیز بر این قول بودند که وی می‌خواسته است زر و سیم خود راز از خطر دشمن نجات‌دهد. اما کوروش یقین‌داشت که‌پادشاه درصدد گرد آوردن همدست و قواست و تردیدی نداشت که نبرد دیگری در پیش است. اسواران پارسی را چنانکه باید و شاید آماده کرد. اسبهای آنها را مقداری از اسیران و تعداد دیگری‌را از دوستان خود گرفت. وی که هیچ‌گاه از دریافت دو نوع هدیه خودداری نمی‌نمود، اسب و اسلحهٔ خوب. به‌علاوه مقدار معتنابهی ارابه (عراده) از دشمن و دیگران فراهم آورد. ارابه‌رانی به سبك قدیم تروا[۱] را که هنوز درمیان کورانیها (قورینی‌ها)* متداول‌است موقوف‌کرد. سابقاً مادی‌ها، آشوریها، اعراب و همهٔ اقوام آسیا به‌طور کلی همان قسم ارابه‌رانی را معمول می‌داشتند که هنوز کورانیها دارند. عیب آن نوع این بود که بهترین نفرات ارابه‌ران زمینهٔ کار و امکان کافی برای قدرت‌نمایی و ازین‌رو سهم‌عمده‌ای در احراز پیروزی نداشتند. برای هر سیصد ارابه هزار و دویست اسب و سیصد نفر جنگاور لازم

* قورینه شهری باستانی در سرزمین تونس. م

بود وانگهی خود ارابه‌ران که فردی ممتاز و برتر از دیگران و مورد اتکا و اعتماد جنگاوران بود از وارد کردن هرگونه ضربت کاری بر دشمن بازمی‌ماند.

او شکل ارابه‌های سابق را عوض کرد و به شکل مخصوص جدید درآورد با چرخ‌های سنگین که در صورت تصادم شدید قدرت مقاومت داشته باشد و میلهٔ چرخها طویل باشد، بنابراین قاعده و دلیل که پایهٔ عریض استقامت بیشتری دارد و محل راننده را هم به‌شکلی برج‌وار تغییر داد و آن با چوب به‌وضعی مستحکم ساخته شده و تا آرنج راننده ارتفاع داشته است و آنقدر هم جادار بوده که از بالای لبه، اسب‌ها را نیك اداره می‌کردند. ارابه‌رانها نیز کاملا مسلح بودند. فقط چشم آنها پوشیده نبود و دو داس آهنی به‌طول دو پا بر هریك از میله‌ها در طرفین نصب شده بود و دو داس هم در زیر تنه به طرف زمین قرار می‌دادند تا در موقع حمله افراد دشمن را درو کنند. این ارابهٔ جنگی اختراع کوروش بوده که هنوز هم در میان اتباع شهنشاه متداول است. علاوه بر ارابه مقدار کلانی هم شتر داشت که از دشمن مصادره و یا از دوستان تحصیل کرده بود.

فصل شانزدهم

بار دیگر آراسپ و پانتیا

سپس کوروش درصدد برآمد که به لیدیه جاسوس بفرستد تا از وضع و کار پادشاه آنجا اخبار صحیح کسب کند و چنین اندیشید که بهترین کس برای آن مأموریت آراسپ همـــان فرمانده نگهبان بانوی شوش است. ولی روزگار آراسپ دیگر زار شده بود. چون دیوانه‌وار گرفتار عشق زندانی خود شده بود، تا آنجاکه از محبوبهٔ‌خویش تمنای وصال کرد. ولی او که نسبت به شوهر دورافتادهٔ خویش وفادار بود سخت امتناع ورزید، زیرا که شوهرش‌را بسیار دوست می‌داشته، اما از شکوه بردن به نزدکوروش نیز خودداری نمود. چون اکراه داشت که کینه و کدورت یك دوست را بر ضد دوست‌دیگر برانگیزد. آراسپ به‌خیال اینکه تهدیدش در رام کردن بانو مؤثر خواهد بود شروع به تهدید نمود که اگر به خوشی و مسالمت تسلیم نشود مراد خـود را جبراً حاصل خواهد کرد. با این ترتیب صبر بانو تمام شد و خواجهٔ خود را برای عرض موضوع خدمت کوروش فرستاد و دستور داد که همهٔ داستان را بگوید.

هنگامی که کوروش ماجرا را شنید بر آن مرد که ارادهٔ خود را از عشق قوی‌تر می‌پنداشت پـوزخندی زد و ارته‌باذ را همراه خـواجه

فرستاد و آراسپ را فرمان داد که اجازهٔ زور و جبر نسبت به آن زن ندارد ولی اگر بتواند. ترغیب مانعی نخواهد داشت.

اما تا چشم ارته‌باذ به آراسپ افتاد او را سخت سرزنش کرد و گفت که آن زن ودیعهٔ مقدسی در نزد او بوده است، ازین‌رو رفتاری شرم‌آور و پلیدانه کرده بود و آن‌قدر او را نکوهش کرد که آراسپ از شدت خجالت و بیچارگی به گریه افتاد و از اندیشه قهر کوروش در حق خود نیمه‌جان شده بود. وقتی که کوروش از ماجرا آگاه شد پی او فرستاد و در صورتش نگریسته گفت:

«آراسپ، می‌دانم که از من بیم داری و کاملا شرمنده‌ای، آسوده باش چون گفته‌اند حتی خدایان نیز از این‌قبیل هوس‌ها مبرا نبوده‌اند و می‌توانم حکایت‌ها از سرگذشت ناگوار عشاق برای تو تعریف کنم هرچند که بعضی از آنها نیك عاقل و از خود مطمئن بوده‌اند. مگر خودم در همین مورد و در مقابل اعجاز زیبایی و جمال اظهار عجز نکرده‌ام؟ درواقع در این واقعه گناه با من است که تو را در چنگال غیرقابل نجات عشق قرار داده‌ام».

اما آراسپ صحبتش را قطع نموده گفت:

«آخ، کوروش تو همواره وجودی مشفق و مهربان بوده‌ای اما هیچ‌کس دیگری در دنیا نسبت به من ترحمی ندارد. آنها مرا به سوی فلاکت سوق می‌دهند. همین که یاوه‌سرایان پی به بدبختی من بردند چون دشمن شادی‌ها نمودند و دوستان هم پیشم آمده سفارش کردند که از بیم خشم تو راه فرار اختیار کنم زیرا که گناه بزرگی کرده‌ام».

سپس کوروش گفت: «اینك گوش فرا دار. همین حالتی‌که دربارهٔ تو پیش آوردند شاید موجب مزید علاقهٔ تو نسبت به من و خدمتی به دوستانت شود. آراسپ گفت مگر ممکن است من منشأ خدمتی نسبت به تو گردم؟ جواب شنید آری اگر بتوانی به کشور دشمن بروی و وانمود کنی‌که از ترس بازخواستم فرار کرده‌ای، تصور می‌کنم‌حرفت را باور دارند. آراسپ گفت اطمینان دارم که باور خواهند کرد. کوروش گفت آن‌گاه نزد ما بازخواهی گشت و ما را از وضع و حال

دشمن آگاه خواهی ساخت، زیرا که گمانم اینست که تو را محرم اسرار خویش قرار دهند و همهٔ اخبار مورد نیاز ما را به دست خواهی آورد. آراسپ گفت بی‌درنگ می‌روم و چون خیال می‌کنند که از ترس مجازات تو در لحظهٔ خطیری پا بفرار نهاده‌ام بیشتر سبب جلب‌اعتماد آنها خواهد شد».

پس تو واقعاً می‌توانی پانتیا را رها کنی؟

وی پاسخ داد: «آری ای کوروش می‌توانم او را ترك کنم، زیرا که حال پی می‌برم که انسان دو روح دارد و این درسی حکیمانه است که از عشق پلید سفسطه‌انگیز آموخته‌ام. اگر ما فقط یك روح‌وجان داشتیم چگونه امکان داشت در عین حال هم مایهٔ خیر باشد و هم انگیزهٔ شر؟ و چگونه ممکن بود در آن واحد هم طالب نیکی و شرافت و هم دنبال پستی و دنائت باشد؟ هم دربند شهوت باشد و هم‌از میل و هوس آزاد و فقط یك چیز بخواهد لاغیر؟ ازین‌رو نیکو روشن است که دو روح در وجود ماست. وقتی که جان پاك ما قوی و تواناست جز کار نیك و صواب از ما ناشی نمی‌شود و هرگاه روح خبیث چیرگی یابد آن‌گاه وجود ما منشأ پلیدیها و بدی‌هاست. امروز مرا چیرگی با روح پاکی و نیکی است چون مددگاری مثل تو یافته است».

کوروش گفت چون عزم رفتن داری جای درنگ نیست و اطمینان دارم که به تو اعتماد خواهند نمود و باید از وضع و کار ما برای آنها تعریف کنی که لابد به نحوی خواهی گفت که مخل نقشه و کار ایشان شود و بهتر است بگویی که قصد یورش به سرزمین آنها داریم اما محل حمله هنوز معلوم نیست، بدین ترتیب از تمرکز نیروی آنها جلوگیری خواهد شد و هر دسته‌ای فقط در فکر دفاع خود خواهد بود. و افزود تا آخرین حد امکان با آنها باش و آنچه برای ما لزوم بسیار دارد اینست که نفرات آنها که نزدیك به ما واقع شده‌اند چه می‌کنند و به‌آنها راه آرایش سپاهی را چنانکه درخور صلاح است بیاسور. زیرا وقتی که از آنها دور شدی و به این سو بازآمدی تغییر وضع برای آنها آسان نخواهد بود و اگر هم به فکر تغییر بیفتند

آشفتگی در وضع آنها خواهد افتاد. بدین قصد آراسپ آمادهٔ عزیمت شد. ابتدا گماشتگان مورد اعتماد خود را فراخواند و آنچه لازمه سفارش بود فرمود. پانتیا چون شنید آراسپ گریخته است قاصدی نزد کوروش فرستاده گفت:

«جای غم و غصه نیست که آراسپ به دشمن پناه برده است. من دوستی که بیشتر از او شایسته اعتماد باشد به تو پیشنهاد می‌کنم و آن در صورتی است که اجازه بفرمایی شوهرم به این‌جا آید و شکی هم ندارم که آنچه حامی و همدست دارد خواهد آورد. البته پادشاه سابق آشور دوست شوهرم بود، اما آن نابکار که حالا تاج‌دار است ما را به‌ورطهٔ نیستی انداخته است. شوهرم او را جبار و گناهکار محض می‌شمارد و بسیار خوشحال خواهد شد که جانب او را رها و خدمت وجود بزرگواری چون تو را اختیا رکند». وقتی کوروش این مطلب را شنید به پانتیا فرمود پیغام به شوهرش بفرستد که او نیز بر طبق آن رفتار کرد.

آبرادات تا خبر و اثری از زن خود دید و از ماوقع اطلاع یافت غرق در شوق و شعف شد و راه اردوگاه کوروش را پیش گرفت در حالی که هزار نفر سوار همراه داشت چون به جلوداران سپاه پارس رسید و نام و نشان خود را خبر داد کوروش فرمود او را راست نزد پانتیا ببرند. بدین ترتیب بعد از روزهای دراز ناامیدی باز سر و همسر در کنار یکدیگر قرار گرفتند. سپس پانتیا راجع به کوروش صحبت داشت، از بزرگواری و از شفقتی که نسبت به او ابراز داشته بود حرفها زد. آبرادات فریاد کشید ای زن عزیز بگو و زود بگو، چگونه می‌توانم از عهدهٔ سپاس او برآیم نه فقط به‌خاطر عطوفت نسبت به تو، بلکه از بابت این جان‌نثار حق‌شناسی کنم.

پانتیا گفت ای همسر عزیز، تو باید نسبت به‌او همان گونه رفتار کنی که او دربارهٔ من بزرگواری کرده است. ازین رو آبرادات به حضور کوروش رفت و دست او را گرفته گفت: «در ازای عطوفت و بزرگراری که نسبت به خودم و زنم فرموده‌ای تنها این گویم و بس

که با تو عهد دوستی و وفاداری بسته‌ام، غلام تو هستم و همدست تو خواهم بود، تو را در تحصیل هدفت یاری خواهم کرد و تا آنجا که از عهدهٔ من برآید پیوسته یار و مددگارت خواهم بود».

کوروش پاسخ داد: خدمت تو را می‌پذیرم، اینك ما را ترك و با زنت شامی صرف کن ولی از فردا من میزبان تو خواهم بود و تو را با دوستانم و یارانت یك‌جا منزل خواهم داد.

فصل هفدهم

در برابر دشمن

چون آبرادات می‌دانست که کوروش تعلق خاطر خاصی به ارابه‌ـ های داس‌دار و سواره نظام و توسن‌های زره‌پوش دارد درصدد برآمد یك‌صد ارابه‌ران از میان اسواران خود به خدمت او اختصاص دهد و پیشنهاد کرد این دسته را در ارابه‌های خودش که چهار چرخ داشته و با هشت اسب رانده می‌شده است و اسبها سپری برونزی بر سینه داشتند رهبری کند. بدین گونه آبرادات دست به‌کار شد. این ارابه‌ـ های چهارچرخهٔ او کوروش را به این اندیشه انداخت که ارابه‌هائی هشت چرخه فراهم سازد که هشت گاو آنرا بکشند و دستگاه (منجنیق) را که ارتفاعش از کف زمین بیست و هشت پا[1] بوده حمل کنند و اندیشید که اگر از این نوع برج‌ها به مقدار وافی و با سرعت کافی وارد میدان جنگ کند پیشرفت بزرگی در کار او و متناسباً شکست سختی بر وضع دشمن خواهد بود. این برج‌ها دهلیز باریك و جان‌پناه و گنجایش بیست نفر راداشت. وقتی که این دستگاه حاضر شد و آنرا آزمایش کرد، دید با هشت چرخ و میله که به وسیلهٔ گاو کشیده شود ممکن است تمام برج را به راه انداخت و آن بهتر از دستگاه یك

۱ـ در حدود ۱۳ متر. م

میله‌ای حامل مهمات جنگی بود که هر دانهٔ آن در حدود بیست و پنج تالان[2] وزن داشت، در صورتی که این برج‌ها که با تختهٔ الوار می‌ساخته‌اند با همان قطر و ضخامتی که در ساختن صحنهٔ تآتر متداول بوده کمتر از پانزده تالان سنگینی داشت و چون مجاب شد که این اقدام کاملا عملی است. با این اعتقاد که این قبیل مزایا در جنگ عامل نجات و رفاه و رستگاری است.

در آن میان سفیرانی با هدایای گرانبها از هند وارد شدند، با پیامی از پادشاه خود:

«ای کوروش به تو درود و سلام می‌فرستم و به‌دوستی تو علاقه‌مند هستم. هدایایی برای تو فرستاده‌ام، اگر باز چیزهایی مورد نیاز باشد آگاهم ساز که خواهی داشت. به‌فرستادگان خود دستور دادم آنچه فرمان دهی اجرا کنند».

کوروش پاسخ داد مطلوب من اینست که نفرات شما در هر کجا که خیمه برافراشته‌اند بمانند و گنجینه‌های خود را نگاهداری کنند و به قسمی که دلخواه شماست خوش باشند. اما سه نفر از میان شما نزد دشمن ما روند و چنین وانمود شود که از طرف پادشاه خود با پیام عهد و پیمان آمده‌اند و دقت نمایند که وضع و حال آنها به‌چه منوال است و آنچه بشنوند یا مشاهده نمایند زود به‌ما خبر برسانند. اگر از این بابت سپاسگزارم کنید بیشتر از دریافت هدایا ممنون خواهم شد. بعضی از جاسوسان نوکرانی بیش نیستند و مهارتی ندارند که جز آنچه همه می‌دانند خبری بیاورند اما عناصر دیگری مانند شما می‌توانند از نقشه‌های دشمن که هنوز مرموز است سر دربیاورند.

هندیها این سخن را با خوشوقتی شنودند و آن جلسه را مهمان کوروش بسیار خوش بودند. روز آینده عازم سفر معهود شدند و قول دادند آنچه مقدور باشد بر اسرار دشمن پی ببرند و عاجلا برای او خبر بیاورند.

در آن ضمن کوروش تدارکات جنگی خود را به‌وجهی بس عالی

۲ـ هر تالان قدیم تقریباً نه‌من.

چنانکه گویی کار عظیمی در پیش است تکمیل کرد و نه فقط مصوبات متحدین را اجرا کرد بلکه شور و هیجان تازه در میان همهٔ دوستان و همدستان خود به‌وجود آورد تا آنجا که هرکس می‌خواست در تیر-اندازی و زوبین انداختن و سوارکاری و ابراز طاقت و بردباری بر دیگری سبقت گیرد. کوروش سپاهیان را به‌قصد شکار بیرون می‌برد و هرکه را که به نحوی از انحا شایستگی می‌نمود مورد تشویق و ستایش قرار می‌داد و از فرماندهانی‌که نفرات‌خود را بهتر از دیگران آماده ساخته بودند مدح و قدردانی می‌کرد و در هر جشن و مراسم قربانی انواع مشق‌ها و مسابقات نظامی ترتیب می‌داد و به برندگان جوایز ممتاز اعطا می‌کرد، تا وقتی فرا رسیدکه همهٔ لشکریان سرشار از شوق و اعتماد شدند. در این موقع کوروش همهٔ وسایل جنگ را آماده داشت مگر دستگاههای ضربتی و تعداد اسواران پارسی را نیز سرانجام به ده‌هزار نفر تمام رسانید. ارابه‌های داس‌دار حاضر شده بود، صدتا از آنرا خود او فراهم کرده بود صدتا هم آبرادات آورد، به‌علاوه صد ارابه نوع قدیمی مادی بود. کوروش کواکسار را وادار کرده بود که آنها را اصلاح و نمونه‌های‌کهنه متداول‌در تروا و لیدیه را موقوف کند. شترها نیز آماده بودند و هر نفری دو سه تیرزن حمل می‌کرد. سپاهیان همگی حالتی چنان پرشور داشتندکه گویی هم‌اکنون فتح کرده بودند و به قدرت دشمن اهمیتی نمی‌دادند.

در آن حین و حال هندیانی را که کوروش فرستاده بود بازگشتند و خبر آوردند که کراسوس فرمانده سپاهیان متحدین تعیین شده بود و تصمیم کلی گرفته بودند که همهٔ پادشاهان همدست لشکریان خود را متمرکز سازند و مبالغ هنگفت برای‌هزینهٔ جنگ جمع‌آوری و بابت مواجب چریك‌ها از هرجا که فراهم شوند و یا تهیه هدایا به هر صورتی که لازم نماید خرج شود. عدهٔ کلان هم از اهالی تراکیه قمه‌دار ثبت‌نام کرده بودند، مصریها نیز از راه دریا همی آمدند که بنا بر قول هندیها عدهٔ آنها ۱۲۰،۰۰۰ نفر بود. آنها سپرهای بلند که تا پایین زانو می‌رسیده داشتند و نیزه‌های عظیم (که هنوز هم در

آنجا معمول است) و شمشیر. به‌علاوه بنا بود لشگری هم از قبرس برسد و همه کیلیکی‌ها آماده‌شده بودند و نفراتی‌هم از هر دو فریگیه، لاکونیه، پافلاگونیه، کاپادوکیه و اعراب و فنیقی‌ها و تمام آشوریها به‌فرماندهی خود پادشاه بابل و همچنین ایونیها و آءلین‌ها و درواقع از میان تمام مهاجران یونانی که در سواحل (دریای مدیترانه) می‌زیسته‌اند ناچار شده بودند در لشکر کراسوس وارد شوند. خود کراسوس پیشنهاد اتحاد برای سپارتها در لاسدمونی فرستاد و مقرر بود سپاهیان در حوالی رودخانه پاکتول[1] گرد آیند و از راه تیمبر را[2] حرکت کنند (همان نقطه‌ای که هنوز از اردوگاه اصلی شاه بزرگ در نراحی واقع در مغرب سوریه باستانی است) و فرمانی هم درآمده بود که فروشگاهی در آنجا ترتیب بدهند. این گزارش‌ها با اخبار اسیران و فراریان تطبیق می‌نمود. چون کوروش همواره مترصد بود فراریانی دستگیر و اطلاعاتی از ایشان تحصیل شود و خود نیز جاسوسانی در لباس بردگان فراری به اطراف روانه می‌کرد.

این بود شرح اخبار که چون سپاهیان شنیدند چنانکه دور از انتظار نیست ترس و نگرانی در میان همه ایجاد گردید. افراد با آرامشی غیرعادی و اوقات تلخ پی کار خود رفتند. بعضی‌ها در کنار و گوشه جمع می‌شدند و کسب خبر می‌نمودند و راجع به گزارش‌ها گفتگو می‌کردند. وقتی کوروش متوجه شدکه اردوگاه از بیم و هراس آگنده شده است جلسه‌ای از فرماندهان سپاه ترتیب داد. درواقع همهٔ عناصری را که واهمهٔ آنها مایهٔ لطمه و، خوش‌بینی ایشان موجب مزید اعتماد بود، فراخواند. به‌علاوه دستور داد جار بزنند که هرکس از نفرات و افراد لشکری که مایل به حضور در جلسهٔ مزبور و استماع اظهارات باشد اجازهٔ شرکت خواهد داشت. پس‌از آنکه همه فراآمدند او آنها را چنین خطاب نمود:

۱ــ Pactoul که هنوز با همین نام از کنار شهر ساردس در غرب آسیای صغیر جاری است. م.

2— Timbrera

«دوستان و متحدین من، از شما علت تشکیل دادن این جلسه را مکتوم نمی‌دارم و بدین جهت است که دیدم همینکه اخبار دشمن به‌ما رسید دچار ترس و هراس شده‌اید و باید خاطرنشان کنم که از این حالت برآشفتگی شما به مناسبت اخبار گردآوری قوا از طرف دشمن، دچار حیرت شده‌ام. گویا فراموش کرده‌اید که در حال حاضر قدرت نظامی ما به‌مراتب بیشتر از موقعی است کــه قبلا با او روبرو شده بودیم و به یاری‌خداوند لشگریان ما نیك آماده و مجهز با تمام وسایل ضروری است و جا دارد از شما سئوال کنم که اگر با وجود این، خیالی پریشان دارید پس چه حالتی به شما دست می‌داده است هرگاه می‌گفته‌اند دشمن با نیروی مساوی با ما، به اینجا خواهــد تاخت و یا می‌شنیده‌اید افراد که ما را پیش از این مقهور کرده بودند بار دیگر با ما قصد نبرد دارند و با شوق و اطمینان پیروزی قبلی به سوی ما پیش خواهند آمد و یا آنهایی کــه کمان و سنان ما را درهم شکسته بودند باز با ما به‌جنگ برخاسته‌اند و هزاران هزار نفــر دیگر نیز همدست ایشان به عزم شکست دادن ما می‌آیند؟ و چــه حالی به شما دست می‌داده است اگر می‌شنیده‌اید که پیادگانی که آن بار ما را تارو مار کرده بودند این دفعه در حال‌سوار و بــا اسلحه تازه و زوبین و نیزهٔ تیز قصد جان ما کرده‌اند؟ و یا ا زارابه‌های جدید خبری می‌شنیده‌اید که دیگر در میدان نبرد راکد و بیحرکت نخواهد بود و یا پشت به دشمن، گو اینکه در حین فرار است بلکه به وسیلهٔ اسبهای زره‌پوش رانده می‌شود، سپرهای پولادین دارد، با میلهٔ داس‌دار که راست بر پیکر و سینه فرو خواهد رفت. و هرگاه می‌گفته‌اند شترـهایی دارند که در حالت تاخت لرزه بر اندام صدها اسب می‌اندازند و برج‌هایی که مددکار و حــامی دوست و بلای جان حــریف و مانع جنگاوری‌او در سرزمین‌های‌صاف‌و هموار است؟اگر این‌گونه‌اخبار از ناحیهٔ دشمن می‌شنیده‌اید باز می‌پرسم شما که اکنون سخت بیمناکید در آن صورت چه حالی می‌داشته‌اید؟ و شما که از خبر تعیین‌کراسوس که خود در بزدلی ازآشوریها بیچاره‌تر است و در نبردها به جای‌آنکه

متحدین خود را مدد برساند زیر با رنگ فرار می‌رود. به علاوه به‌ما گفته‌اند که دشمن به تنهایی یارای مقابلهٔ با شما را ندارد و درصدد برآمده است مزدورانی پیدا کند که بهتر از خودش به جای او پیکار کنند. آقایان من فقط می‌گویم اگر کسی از میان شما با وصفی که شنیده‌اید وضع ما را هولناك یا نامساعد می‌پندارد چه بهتر که از میان ما دور شود و در صف دشمن ما درآید که در این صورت بهتر از وقتی که با ماست بر ما منت خواهد گذاشت».

هنگامی که کوروش بیاناتش را به پایان رسانید کریسانتاس از جا برخاست و گفت:

«ای کوروش متعجب مباش که وجنات بعضی از ما با شنیدن اخبار تیره و تار شده باشد. این اوقات تلخی ناشی از آزردگی است نه‌ترس و وحشت و افزود این وضع مثل آن می‌ماند که عده‌ای با اشتهای وافر بر سفرهٔ طعام حاضر شوند و در همان حین فرمان برسد که کاری عاجل پیش آمده است که اول باید به آن پرداخت که گمان نمی‌رود چنین پیش‌آمدی احدی را مطلوب نماید. ما با خود مشغول همین گفت‌وگو بوده‌ایم که ترتیب کار ما تعیین شده است و در این حال خبر می‌رسد کاری دیگر هم داریم که بدیهی است تأثیری در قیافه‌ها نموده است که از آن جهت نیست که ترسیده باشیم بلکه آرزو داشته‌ایم کار خود را بکلی یك‌سره و تمام کنیم و چون پیداست که سوریه (سوریه بزرگ در قدیم. م) تنها غنیمت جنگی نخواهد بود ــ هرچد که گله و رمه و گندم و درختان خرما با میوه فراوان در آنجا به دست خواهد آمد ــ باز لیدیه غنیمت عمده است ،سرزمینی که شراب و روغن و درختان انجیر دارد و در نواحی ساحلی آن همه قسم میوه و نعمت به حد وفور است. فقط این نکته را یادآوری می‌کنم که چون چشم ما به دیدن آنها محظوظ شود و بر آن برکات دسترسی یابیم آنگاه افسردگی ما فراموش و قدرت روحی ما دو چندان خواهد شد و همهٔ سعی ما این خواهد بود که هرچه زودتر بر منابع لیدیه دست یابیم.

این بود اظهارات او که تمام متحدین را خرسندساخت و با صدای

رسا تحسین نمودند.

کوروش گفت: آقایان به طوری که کریسانتاس می‌گوید به نظر من بهتر است بی‌درنگ روانه مقصد شویم و بر دشمن سبقت بگیریم و مخازن و منابع ایشان را پیش از خود آنها تصاحب کنیم و هرچه هم زودتر دست به‌کار شویم چیز کمتری بـرای آنها خـواهد ماند. اینست عقیدهٔ من، اما هرکس از شما راه آسان‌تری به نظرش می‌رسد چه بهتر که ما را از راهنمایی خود بهره‌مند سازد.

چند نفر اظهاراتـی نمودند و همه معتقد به تعجیـل در حرکت بودند حتی یك نفر هم نظر مخالف نداد. از این‌رو کوروش افزود:

«دوستان و متحدین عزیز به یاری پروردگار قلوب ما، تن مـا، اسلحهٔ ما از دیرباز آمادهٔ کار است. آنچه فعلا باید کرد اینست که مایحتاج خود و چهارپایان را دست‌کم برای مدت بیست روز جمع و جور کنیم. به‌حدس من این‌لشگرکشی درحدود پانزده روز طول‌خواهد کشید و در سراسر راه لقمه‌ای نان به‌دست‌نخواهد آمد. همهٔ‌خوراکی‌ها خود ما و یا از طرف دشمن تا آنجا که مقدورش بوده تمام شده است. باید به‌اندازهٔ کافی نان برداریم که بدون آن نه جنگ می‌توان کرد و نه زندگی. راجع به شراب هر فردی باید آن قدر بردارد که رفته رفته به نوشیدن آب عادت کند. قسمت عمدهٔ خط سیر ما به‌کلی فاقد شراب است و هرچه هم از آن برداریم باز کم خواهد آمد. پس برای اجتناب از ترك ناگهانی عادت و عواقب آن، شرط رعایت اینست که با غذا آب بنوشیم که چندان ترك عادت نخواهد بود. زیرا بعضی‌ها نانی را که در آب خیس شده باشد صرف و عده دیگر نان در آب نرم خواهند کرد و گوشت هم فقط آب‌پز خواهد بود و اگر بعد از هر غذا قدری شراب بنوشیم موجودی ما مدتی دوام خواهد کرد و سرانجام خواهیم دید که می‌توان آب را آسان به‌جای شراب نوشید. ترك‌تدریجی عادت هر فردی را به حالتی کاملا متفاوت مأنوس خواهد کرد. این درس را هم طبیعت به ما می‌آموزد، چنانکه خوش خـوشك از هوای زمستانی به گرمای شدید تابستانی و باز برعکس رفته رفته به‌قلب

زمستان می‌رسیم پس ما هم این سیر طبیعی را طی خواهیم کرد تا به مقصود برسیم و به‌جای صرف حال و مال در راه پوشاك سنگین، بهتر است خوراك وافی فراهم ساخت و از افـراط و تفریط نیز پرهیز کرد. اگـر پوشاك سبك داشته باشید مانع خواب شما نخواهـد بود وگرنه ملامت بر من رواست. اما موضوع خوراك مقولهٔ دیگری است. هرکس در حالت سلامت و ناخوشی حتی از زیادت آن بی‌نیاز نخواهد بود. از لحاظ ادویهٔ غذا هم باید آنچه تند و خشك و شور است اختیار کنید چون گوشت نمکزده محرك اشتها و مایهٔ تغذیه کـافی است و چون شاید به سامانی خواهیم رسید که هنوز دست نخورده است بعید نیست که به گندم‌زار برسیم، ازین‌رو بایـد وسیلهٔ دستی آردسازی همراه برداریم و دستگاههایی سبك‌وزن انتخاب شود. از همراه بردن ... و هم بهیچ‌وجه نباید غفلت نمود. دوا از جهت وزن سبك ولی از لحاظ اثر و ارزش سخت گرانبهاست و باید مقدار کلی طناب و تسمه نیز برداریم که آن در همه احوال برای بستن خواه اسب یا نفر نیك لازم خواهدبود. البته بند و تسمه‌کهنه پاره خواهد شد. باید مقداری اضافی فراهم داشت وگرنه ممکن است کارها لنگ شود. بعضی از میان شما طرز تیز کردن اره را می‌دانید، ازین‌رو نباید ابزار این کار را هم فراموش کرد زیرا آن کس که نیزهٔ تیز در دست دارد روحی تیز نیز خواهد داشت و از کند گذاشتن لبهٔ نیزه به‌حس ترس و واهمه دچار خواهد گردید. باید مقـدار وافی و کافی تخته و الوار بـرای تعمیر ارابه‌ها و بارکش‌ها برداریم. خواه و ناخواه شکستگی‌ها در بین راه پیش خواهد آمـد. همچنین ابزار ضروری برای هـرگونه تعمیرات لازم داریم زیرا که همه‌جا نجار و آهنگر پیدا نمی‌شود اما کسانی می‌توان یافت که قادر به کمك‌های موقت باشند. بـرای هر ارابه کلنگ و بیل جداگانه لازم خواهد شد و باید بر هر حیوان تبر و تیشه بار کرد که همیشه به کـار خواهد رفت و گاهی نیـز خیر و برکت را نصیب همگی خواهد ساخت. باید فرماندهان هر گروهان بار و بنه را سرکشی و افراد زیردست خود را با دقت کامل بازرسی

کند تا مبادا بعض لوازم فراموش شده باشد، چون ضرر هر نقص و کمبودی دامنگیر همگی خواهد شد. آنها که مباشرت بار و بنه نظامی را برعهده دارند علیق چهارپایان را فراموش نکنند و هرگاه کسی چیزی را از یاد برده است یادآوری نمایند. شما آقایانی که سرپرستی امور جاده‌سازی را برعهده دارید حتماً صورت اسامی سربازانی را که مهارت سرشاری در زوبین و نیـزه‌اندازی نداشته‌اند در اختیار دارید و این سلاح‌داران سابق را فرمان دهید که با داس و تیشه و بیل راه‌ها را صاف کنند. این دسته باید پیوسته در جلو لشکر بروند که اگر راهی باید آماده و گوشه‌ای هموار شود زود دست به‌کار شوند و هرگاه ضرورتی فوری در کار ایشان پیش آید من محل تمرکز آنها را بدانم.

و درنظر دارم چنـد نفر آهنگر و نجـار و استاد دوخت و دوز، افرادی که در سن و سال نظامی باشند و مجهز با ابزار کار خـود با لشکر ببرم تا در صورت احتیاج به کـار آیند. این نفرات در جبهه نخواهند بود بلکه محلی خاص خواهند داشت تا در وقت لزوم هرکس یا گروهی که به کار آنها نیازمند شود مراجعه نماید. اگر خورده‌ـ فروشان بخواهند با کالای خود دنبال لشکر روانه شوند مانعی ندارد اما هیچ کس در پانزده روز اول حرکت که وسایل همگان فراهم شده است حق فروش نخواهد داشت و بعد از پانزده روز در کار خود مجاز خواهند بود و هرگاه کاسب و سوداگری انبارهای جنس به ما معرفی کند هم متحدین و هم خودم از او قدردانی خواهیم‌کرد و پاداش خواهد داشت و اگر کسی باشد که برای ایـن‌گونه کسب و کار خـواستار مساعدهٔ مالی باشد باز مضایقه نخواهد شد، مشروط بر اینکه ضامن بدهد که همراه لشکر حرکت و از پـولی که به او پـرداخت می‌شود استفاده کند. اینست دستورات کلی و از همه انتظار دارم اگر چیزی از قلم افتاده باشد به من یادآوری کنند. اینك به قرارگاههای خود بازگردید و تدارکات خود را تکمیل کنید من نیز برای مراسم‌قربانی و دعا دربارهٔ این لشکرکشی خواهم رفت و همینکه علائم و آثار دال

بر خیر و توفیق باشد فرمان حرکت خواهم داد که در این صورت همه با تجهیزات کامل چنانکه دستور داده‌ام در مراکز خود و زیر نظر فرماندهان مربوطه حاضر شوید.

سپس رو به صاحبمنصبان نموده گفت: «شما سرکاران همینکه گروهان‌های خود را به خط کرده‌اید با هم پیش من حاضر شوید تا دستور نهایی صادر کنم».

با این امریه لشکریان پی تدارکات خود رفتند و خود کوروش به عزم قربانی روانه شد و در لحظه‌ای پرشگون پیشروی آغاز گشت.

روز اول اردوگاه را نزدیك قرار دادند تا هرگاه چیزی جا مانده باشد باز بیاورند و هر کمبودی را رفع کنند. کواکسار با یك سوم لشکر خود در ماد ماند تا کشور خود را بی‌مدافع نگذاشته باشد. اما کوروش با سرعت به پیشروی پرداخت، اسواران‌خود را جلو انداخت و پیوسته نفراتی برای‌اکتشاف و پیش‌آهنگانی را به‌منظور دیده‌بانی می‌فرستاد. بعد از سواره نظام بارو بنه شامل رشته درازی از ارابه‌ها و حیوانات بارکش در صحرا جالب نظر بود و کل لشکر از پی آنها تا هرگاه‌دسته‌ای وابسته به این قسمت عقب افتادباشد صاحبمنصبان که از دنبال می‌آمده‌اند آنها را به تسریع در حرکت تشویق نمایند.

در جادهٔ باریك سربازان از دو پهلو و بار و بنه را از وسط عبور می‌دادند تا اگر کار مناقلات لنگ شود نفرات مدد برسانند. برحسب قاعده گروهان‌های مختلف با بار و بنه خود حرکت می‌کردند و دستور صادر شده بود که همهٔ افراد گروه بار بری از جلو پیادگان عبورکنند مگر آنکه مانع عمده‌ای پیش آید و برای مزید معاونت نیز گماشتگان اختصاصی‌فرمانده هر گروهان با بیرق خاص‌که نفرات‌می‌شناخته‌اند از جلو در حرکت بودند تا افراد هر دسته پیوسته باهم باشند و سعی همه نیز این بوده است که از همقطاران خود جدا نیفتند. بنابراین احتیاجی به جستجو پیش نمی‌آمده است. همه چیز در دسترس و آماده بود و حس اطمینان و تأمین عمومیت داشت و سربازان مایحتاج خود را زود به دست می‌آوردند.

بعد از چند روز، دیده‌بانها جنبش نفراتی را که سرگرم جمع‌آوری علیق و هیزم بودند در جلو مشاهده نمودند و حیوانات بارکشی هم دیدند که بعضی‌ها مشغول چرا بودند و بعض دیگر را بار کرده بودند و چون بهتر نظاره کردند اثری شبیه دود یا گردوخاك دیدند و از همهٔ این علائم استنباط شد که دشمن چندان دور نیست. در نتیجهٔ دیده‌بانی، قاصدی فرستادهٔ کوروش را از جریان آگاه ساخت و فوری دستور آمد که طلایه‌داران جلوتر نروند و هرچه باز دیده شود فوری اطلاع دهند. در آن حین فرمان داد یك دسته سوار پیش بتازند و در صورت امکان تنی چند را در بیابان دستگیر و راجع به وضع دشمن خبر دربیاورند. در حالی که این عده دنبال مأمریت خود رفتند کوروش لشکر را از حرکت بازداشت تا در صورت برخورد با حریف به دسته‌ها آرایش لازم داده باشد. اولین دستور این بود که نفرات صبحانه بخورند و منتظر دستور ثانوی باشند. چون این کار شد همه‌فرماندهان‌سوار و پیاده و دسته ارابه‌و رسد منجنیق ومنقالات را احضار کرد. در همین گیرودار چند نفر سوار دل به صحرا زده اسیرانی آوردند. آنها در جواب کوروش خبر دادند که جزو اردوگاه جمع‌آوری علیق و هیزم‌اند و از حوزهٔ خود دور افتاده‌اند زیرا که به واسطهٔ کثرت لشکر همه چیز کمیاب شده بود.

کوروش پرسید قشون شما در چه مسافتی از آنجاست؟

جواب دادند در حدود دو فرسخ. پرسید آیا راجع به ما صحبتی می‌کرده‌اند؟ گفتند حرف‌هایی می‌زده‌اند و می‌گفته‌اند که در حال پیشروی هستید. کوروش پرسید لابد از آمدن ما خوشحال بودند؟ وی سئوال را طوری‌عنوان کرد که‌همهٔ فرماندهانش نیز بشنوند. اسیران گفتند نه ابداً خوشوقت نمی‌نمودند برعکس بسیار هم پریشان‌خیال بودند. کوروش پرسید حالا چه می‌کنند؟ گفتند که از دیروز برای نبرد به صف‌آرایی پرداخته‌اند.

کوروش پرسید فرماندهی آنها با کیست؟

جواب دادند خود کراسوس، او یك نفر یونانی دستیار دارد و

همچنین شخصی مادی که می‌گفته‌اند جانب تو را رها و بـه آن طرف فرار کرده است. کوروش فریاد برآورد، آیـا واقعاً چنین است؟ ای پروردگار عالم می‌شود روزی او را به سزای کارش برسانم!

سپس دستور داد اسیران را بردند و رو بـه صاحبمنصبان خود نموده ولی پیش از آنکه چیزی اظهار کند دیده‌بان دیگری وارد شد و خبر داد اسواران دشمن از نزدیك دیده شده‌اند و افزود گمان می‌رود در پی اکتشاف عدهٔ لشکر ما باشند، زیـرا که در حـدود سی نفر به قصد دستهٔ محدود ما می‌آیند و شاید خیال دستگیری پیش‌آهنگان ما را دارند چون عده ما فقط ده نفر است. با شنیدن این خبر کوروش دسته‌ای را از گارد شخصی خود فرستاد و دستور داد به تاخت تا آن محل برسند و سعی نمایند خود را از نظـر دشمن پنهان دارند و در آنجا بی‌صدا توقف و آن‌قدر صبر کنند تا ده نفر دیده‌بان از آن محل دور شوند، سپس همین که آن سی سوار از پشت تپه درآیند رعدآسا بر آنها بتازند و سعی کنند احدی مجروح نشود. بعد رو به‌هیستاسپ نموده گفت با سواران هزار نفری خود باید ناگهان در مقابل آنهـا ظاهر شوی آما نباید آنهـا را تا دوردست تعاقب نمـود و همین که موضع دیده‌بانی ما مصون‌شود باید مراجعت‌کنی و اگر دیدید کسانی در جبههٔ مقابل دست راست خود را بلند کنند آنها را به منزلهٔ دوست استقبال کنید.

پس هیستاسپ مسلح روانه شد و دستهٔ گارد هم تاخت به مقصد شتافتند، اما قبل از این کـه به طلایه‌داران برسند نفـری به اتفاق ارباب خود که همان نگهبان بانوی شوش یعنی آراسپ بود جلو آنها آمد. وقتی‌کوروش این‌خبر را شنید از جا پرید تا شخصاً او را ملاقات کند. دیگران که از سابقهٔ کار غافل بودند متحیر ماندند تا کوروش مطلب را بیان کرد.

«آقایان بهترین یار ما بار دیگر به ما پیوست. حال موقع آنست که همه از آنچه وی کرده است آگاه شوید. در اثر پستی و دنائت و یا عجز و ضعف و یا بیم از من نبوده است که او ما ار ترك کـرده بود

بلکه او قاصدوار از جانب من رفتـه است تا از کار دشمن خبردار شود و ما را آگاه سازد. ای آراسپ آنچه به‌تو وعده داده بودم فراموش نکرده‌ام و به حق خویش خـواهی رسید و همگی از تو قـدرشناسی خواهند کرد. ای حضرات به همین مناسبت است که همهٔ شما باید او را احترام بگذارید. حقیقت امر آنست که او به خاطر ما جان خود را در خطر انداخته است و بهتانی بر خود بسته است، که تحمل آن کار هرکس نیست».

با شنیدن این خبر همگی آراسپ را احاطه کردند و او را بروی دست برگرفتند و احترام بسیار نمودند. سپس کورش فرمود: «دوستان من، همین بس چون آراسپ ما را خبر آورده‌است و باید گوش داد. ای همین بس چون آراسپ ما را خبر آورده است و باید گوش داد. ای آراسپ داستانت را تعریف‌کن و آنچه حقیقت‌است‌فاش ساز. به‌خصوص قدرت واقعی دشمن را بازنما و چه بهتر که ما زور و اقتدار او را چنانکه هست بدانیم تا بعـداً با بیشتر از آنچه می‌پنداشتیم روبـرو نشویم» آراسپ گزارش خود را آغاز کرد: «برای آنکه به‌تعداد واقعی آنها واقف شوم در حیـن صف‌آرائی ایشان حـاضر و ناظر بـودم. کوروش گفت پس می‌توانی نـه فقط جمع عده آنها بلکه چگـونگی رزم‌آرائی آنها را نیز شرح بدهی. آراسپ گفت جواب این مطلب را هم عرض خواهم کرد، به‌علاوه این نکته را هم که‌چگونه نبرد خواهند کرد. ولی ابتدا به تعداد آنها می‌پردازم. دشمن غیر از مصریها در سی ستون سوار و پیاده نظام آرایش یافته است و جمعاً یك فرسخ و نیم درازی ستون آنهاست و افـزود با هزاران اشکال توانستم ایـن اطلاع را حاصل کنم، چـه مسافت بزرگی را اشغال کـرده بودند. کوروش پرسید خوب مصریها در چه حال‌اند؟ چون در وسط کلام به آنها وضعی استثنایی داده‌ای. او گفت مصریا در گروهان‌های ده‌هزار نفری ستون بسته‌اند. صاحبمنصبانی از خود دارند که در دسته‌های به عمق و عرض صد نفرند و این همان ترتیبی است که در وطن خود رسم دارند. ولی با وجود اصـرار آنها کراسوس اجـازه نداد به آن

ترتیب درآیند چون او می‌خواهد سپاهیان‌تو را حتی‌الامکان‌از جناحین محاصره کنند. کوروش پرسید دلیلش چیست؟ و ازاین کار چه‌منظوری دارد؟

ــ گمان می‌کنم که بر آن سر است که تو را از طرفین محاصره کند. کوروش گفت زنهار که از این کار، خود را دچار خطر خواهد کرد، چون با حرکت جناحی خود باز او را در میان خواهیم داشت. تا این‌جا آنچه کمال ضرورت را داشته است تو به ما خبر داده‌ای بعد رو به افسران نموده گفت:

بعد از این جلسه بر شماست که اسلحهٔ خود را بازدید و خویشتن را از هر جهت آماده کنید، چون بارها پیش آمده است که بر اثر فقدان جزیی‌ترین چیزها پیادگانی یا اسوارانی و یا دسته ارابه‌ها عاطل مانده‌اند. فردا صبح زود هنگامی که من مراسم قربانی را انجام می‌دهم صبحانه صرف و اسبهای خود را تیمار کنید تا وقتی که لحظهٔ کارزار فرارسد کم‌ترین چیز را فروگزار نکرده باشید. تو ای آراسپ فرماندهی جناح راست را خواهی‌داشت و مابقی هم با دسته‌های هزار نفری خود همین مأموریت را برعهده دارند. در موقع تاخت و تاز تعویض اسبها محال است و به سرهنگ‌ها و سروانهای تابع خود اطلاع دهید که دسته‌ها را تنگ و بسته، آمادهٔ جنگ سازند (در آن زمان هر دسته شامل بیست و چهار نفر بود ــ م). سپس یکی از صاحبمنصبان که فرماندهی ده هزار نفر را داشت اظهار داشت:

«به‌نظر تو ای کوروش با عمق کمی‌که ستون ما دارد آیا می‌توانیم در مقابل ستونهای سنگین مهیب آنها استقامت نماییم.» او جواب داد «آیا تو هم گمان می‌کنی در ستونی با این همه عمق که عقب‌داران امکان برخورد با دشمن را ندارند تأثیر کافی خواه برای دوست یا بر ضد خصم خواهند داشت؟ و افزود خودم ترجیح می‌داده‌ام‌که گروه‌های سنگین‌پیاده آنها آرایشی نه با عمق‌صدصف بلکه ده‌هزار می‌داشته‌اند که دراین صورت با نفرات کمتری نبرد می‌کرده‌ایم. و برعکس با عمقی که نظریهٔ من است معتقدم که نیروی هیچ فردی تلف نخواهد

شد. همهٔ رسدهای لشکر ما با دیگر دسته‌ها همکاری خواهند داشت. من زوبین‌اندازان را در عقب زره‌پوشان جا خواهم داد و کمانداران را در عقب آنها و چه کاری بس بیهوده است کـه سربازانی را در ردیف جلوداران گذاشت که قدرت جنگ تن به تن ندارند، اما هرگاه زره‌پوشان در جلو ایشان باشند بر قدرت کار آنها خواهند افزود و می‌توانند از بالای سر نفرات خود ما با تیر و زوبین تلفات سنگین بر حریف وارد سازند و هرگونه ضربتی که بر دشمن وارد شود وسیلهٔ گشایش و امداد برای افراد خود ما خواهد بود. من افراد ذخیره را در عقب لشکر قرار می‌دهم چون هیچ خانه‌ای بی پی و بام، محکم و قابل دوام نیست. اگـر ستون اصلی لشکر ما جـلوداران استوار و عقب‌دارانی نیرومند نداشته باشند و هر یك از آنها نیز نیك مرتب و آراسته نباشد یارای جنگاوری نخواهند داشت و باز افزود تو باید آرایش سپاه را بـه شرحی که شنیده‌ای تـرتیب بدهی و کسی کهـ فرماندهی پیادگان را دارد با همان عمقی که بیان شده است از دنبال خواهد آمد و آن دیگری که فرمانده کمانداران است از پی پیادگان. سرکارانی هم کـه در گروهان ذخیـره‌اند ستون را از قفا حفاظت خواهند کرد، و به همهٔ نفرات هم دستور خواهید داد که نظر بر افراد جلودار بدوزند و آنها را که جانفشانی می‌کنند با تحسین و آفرین، تشویق نمایند و هرکس را که بزدلی نماید اخطار کنند و هرگاه از کسی آثار خلاف و خیانت مشهود شود زهر مرگ در کامش بریزند. پیش‌تازان باید عقب‌داران را به‌وسیلهٔ رفتار و گفتار خویش تهییج نمایند. شما ای افراد ذخیره باید آن کنید که عناصر جبون از شما، بیش از دشمن بترسند».

اطمینان دارم که همگی تکلیف خو درا می‌دانید و خوب به آن عمل خواهید کرد. در این‌جا به فرمانده آتش‌بار رو نموده اظهار داشت: اوفراتاس باید مراقبت کنی کـه برج‌های آتش‌زا هـرچه بیشتر به رسدهای حمله نزدیك باشند و تو دااوخوس باید تمام ارابه‌های بار و بنه تابع خود را در حفاظ برج‌ها قرار دهی و به مباشران امر کنی

که هرکس از ردیف خارج شود مجازات شدید خواهد دید و تو کردوخاس باید گردونه‌های حامل زنان را درست در عقب بار و بنه حرکت بدهی، این وابستگان به سپاه، باید سیاهی لشکر و نشانهٔ زیادتی و عظمت به نظر آیند. به افراد فرمان دهید در هر جا که مناسب نماید کمین کنند و اگر دشمن درصدد محاصرهٔ ما باشد در پراکندگی صف آنها بکوشند، چون هرچه آنها بیشتر پراکنده شوند کمتر تأثیر خواهند داشت. این بود وظایف شما و اما سرکاران آرتاوز و آرتاگرساس شما هرکدام باید با دستهٔ هزار نفری خود نگهبان بار و بنه باشید و تو فرنوخوس و آزیدات هیچیك نباید اسواران هزار نفری خود را به جبههٔ اول جنگ بیاورید. آنها باید نیك مجهز در عقب بار و بنه پیش بروند و با تسلیحات کامل، چنانکه گویی قبل از همه به نبرد خواهند پرداخت سپس نزد من حاضر شوید. و تو سرکار گرامی که فرماندهی گروه جمازان را داری از دنبال ارابه‌های جنگی حرکت خواهی‌کرد و باید چشم به‌فرمان ارتاگرساس داشته باشی. صاحبمنصبان ارابه‌های جنگی میان خودتان قرعه بکشید آن به‌نام هرکس افتاد او با صد ارابه خود در پیشاپیش جبهه خواهد بود، در حالی که دو دستهٔ دیگر صد ارابه‌ای یمین و یسار ستون را خواهند گرفت».

فصل هجدهم

پانتیا و شوهرش

این بود آرایش جنگی کوروش. در این حین آبرادات امیر شوش به صدای رسا گفت:

ای کوروش استدعا دارم اجازه دهی که من در پیشاپیش جبهه باشم. کوروش با ابراز تحسین از نیت او دستش را گرفته و به پارسیان که فرماندهی ارابه‌های صدگانه را برعهده‌داشتند رو نموده گفت: آقایان شما با این تقاضا موافق هستید؟

آنها در پاسخ اظهار داشتند چه‌دشوار است آن‌مقام قدر و مباهات را از دست دادن، پس همگی رأی بر قرعه دادند و آن به نام آبرادات افتاد و او راست در برابر مصریان موضع گرفت. بعد صاحبمنصبان جلسه را ترک کردند و پی اجرای دستورات رفتند و بعد از صرف کردن شام و گماشتن پاسداران خوابیدند.

روز دیگر صبح زود کوروش به اجرای مراسم قربانی پرداخت و لشکریان پس از صرف صبحانه و ساغرگیری اسلحه پوشیدند و در لباس‌های روشن و با زره و جوشن با شکوه و کلاه‌خودهای درخشان چه وضع و هیبت برازنده و خوش‌آیندی داشتند. اسبها همه با یراق و سینه‌بند و توسن‌ها سپری بر کفل و یال، و اسبهای ارابه‌ها سپر بر دو پهلو داشتند و به‌وجهی که تمام لشکر از مفرغ سراسر درخشندگی

و چون گلی ارغوانی تابناك بود و هشت‌اسب ارابهٔ آبرادات در زیبایی و آراستگی سرآمد همه می‌نمود. در حینی که او داشت قبای کتانی متداول کشور خویش را می‌پوشید پانتیا فراآمد و جوشنی زرین و کلاه‌خودی طلاو بازوبند و باره‌ها و روپوش بلند ارغوانی که در پایین چینی داشت و پرهای زرگون برای کلاه‌خود وی آورد. او همه این تحفه‌ها را پنهانی فراهم کرده بود و بدون آنکه شوهرش خبردار شود اندازهٔ جوشن او را تهیه کرده بود. آبرادات چون آنها را بدید در حیرت فرو مانده گفت:

«ای زن عزیز آیا به قیمت آب‌کردن جواهرات خویش این زره و جوشن را خاص من تهیه کرده‌ای؟ ولی او گفت سرور من، لااقل به گرانبهاترین جواهراتم صدمه‌ای نخواهد رسید زیرا که تو با این وضع و حالی که در نظر دیگران جلوه و جلال داری در دیدگان من عزیزترین جواهر هستی».

او در همان حال جوشن را بر تن شوهرش پوشید و با وجود سعی در خودداری باز دانه‌های اشك از گونه‌هایش سرازیر شد و به‌راستی هنگامی که آبرادات سراپا در زره نو ظاهر شد، او که از پیش هم سیمای بس دلپذیر داشت اینك چنانکه در وجودش بود نیك برازنده و زیبا و آزاده می‌نمود. او افسارهای ارابه را از دست میرآخور خود گرفت و در شرف سوار شدن مرکب بود که پانتیا از حضار درخواست کناره‌گیری نموده به شوهر خود گفت: ای سرور عزیز چون با آنچه که می‌دانی به‌حرف بیشتری احتیاج‌نیست باز اظهار این‌نکته رواست که اگر در همهٔ عالم زنانی شوهر خود را بیشتر از جان خویش دوست داشته‌اند. من نیز از آن دسته‌ام و چون این معنی از زندگانی مشترك ما نیك عیان است، پس چه حاجت به‌بیان است و چون تو را آن اندازه که خود آگاهی، دوست دارم به عشقی که فیمابین ماست سوگند که آرزویم بیشتر آنست که در کنار شوی قهرمان خویش در گور باشم تا در جوار شوهری پلید و حقیر در نور. من تو را شایستهٔ شامخترین مقام می‌شناسم و خود را هم قابل علو جاه و جلال تو و همواره نیز

دین بزرگی را کـه نسبت به کوروش داریم در خـاطر دارم، همـان بزرگواری که وقتی مـن اسیرش شدم و حصهٔ او تعیین شده بودم باز آقاتر از آن بود که با من بنده‌وار رفتار کنـد یا مرا زنی بی‌سروپا به‌شمار آورد، او مرا برای تو حفظ کرد چنانکه گویی بانوی برادر او بودم و هنگامی که آراسپ نگهبان من از او رو گردانید به او قول دادم اگر تو را در عوض او این‌جا بیاورد دوستی بـه مراتب والا و شریف‌تر از آن مرد فراری خواهی بود.

در حینی که پانتیا صحبت می‌کـرد، آبرادات با وجـد بسیار به گفته‌های او گوش می‌داد و چون حرفش تمام شد وی دستش را بر سر او نهاده نگاهی به آسمان انداخت و چنین به دعا پرداخت:

«ای پروردگار عالم، مرا بـرای پانتیا شوهری شایسته و برای کوروش که نسبت به‌هر دو ما احترام و بزرگواری نموده استدوستی قابل بدار،سپس در ارابه را باز کرد و سوار شد و راننده در را بست و پانتیا که نمی‌توانست باز او را در آغوش کشد سر خم کرد و چند بار ارابه را بوسید. در این وقت گردونه فرارفت و او بی‌آنکه دیده شود از دنبالش براه افتاد تا آبرادات سر بگـرداند و او را دید و فریاد برآورد: «پانتیای عزیز دل قوی دار و امیدوار باش. خداحافظ و زود به خانه بازگرد».

پس گماشته‌ها و کنیزانش او را در میان گرفته به مرکبش باز- آوردند و بانو را در کف آن دراز نموده سایبان برکشیدند در حالی که آبرادات در ارابه خود با زیبندگی و جلال تمام از انظار دور شد و پانتیا نیز رهسپار.

ضمناً کوروش کـه علایم آسمانی را نیك مساعـد دیده بـود و لشکریانش را برای رزم آماده کرده بـود پیش‌آهنگانی یکی پس از دیگری از هر سو روانه کرد و این پیام نهایی را به فرماندهان خود فرستاد:

«آقایان، دوستان و متحدین عـزیز برای مزید اطمینان شما در حین کارزار بشارت می‌دهم‌که آثار مقدس آسمانی مانند موارد پیشین

که‌فتح و پیروزی‌را نصیب ما گردانید باز حاکی‌از توفیق و رستگاری است، پرورش و تعلیمات شما در جنگ و پیکار به مراتب بیش از دشمن است. شما مدتها با یکدیگر همکاری نموده و باهم زیسته‌اید و متفقاً شاهد فتح و ظفر را در آغوش کشیده‌اید، بهرهٔ مشترك ایشان فقط شکست بوده است و آنهاکه هنوز قدم در میدان‌نبرد نگذاشته‌اند می‌پندارند که از چپ و راست گرفتار حیلهٔ خیانتکارانند در صورتی که سربازان ما با این عقیده و ایمان به جنگ می‌روند که متحدینی یك‌دل و همراه دارند. آنها که نسبت به یکدیگر اعتماد دارند استوارند و پیروز می‌شوند و بدون بیم و باك فداکاری می‌نمایند، اما وقتی که اعتماد در میان نباشد افراد فقط در اندیشهٔ فرارند. آقایان پس یك‌دل و یك جهت بر ضد دشمن پیش برویم، بر شماست که با ارابه‌های مسلح خود بر گردونه‌های بی‌سلاح آنها بتازید و اسواران مجهز ما بر اسبهای بی‌پناه چیره شوند و دشمن را پاك از میان بردارند. شما سابقاً با پیادگان آنها گلاویز شدید، راجع به مصریان نیز باید بگویم که نه از لحاظ تجهیزات و نه در صف‌آرایی بر شما برتری ندارند. سپرهائی دارند که از بس بزرگ و سنگین است مانع دید و حرکات آنهاست. ستون‌های آنها به عمق صد نفر است که امکان زدوخورد را محدود می‌سازد و اگر هم خیال کرده‌اند با عده انبوه خویش صفوف ما را از پیش بردارند اول باید از عهدهٔ ادوات مهیب پولادین ونهیب‌گروه سواره‌نظام ما برایند و اگر دسته‌ای از آنها استقامت نمایند چگونه قادرند در عین حال در مقابل پیادگان ما، اسواران ما، آتش‌بار و برج‌های متحرك ما پایداری‌کنند؟ افرادی که در برج‌ها داریم ما را نه فقط از هر جهت یاری خواهند کرد بلکه دشمن را چنان در تنگنا خواهند گذاشت که خواه و ناخواه ننگ فرار را بر تعقیب جنگ ترجیح خواهد نهاد. اگر گمان‌می‌کنید نقصی در کار ماست، چه بهتر همین‌جا بازگویید. به یاری خداوند همهٔ وسایل کار ما آماده است. هرگاه کسی مطلبی برای عنوان کردن داشته باشد بهتر آنست همین حالا اظهار بدارد وگرنه بعد از دعا و

نیایش به درگاه خدا داخل صف‌های جنگی شود. همهٔ شما باید آنچه را که در این‌جا گفته‌ام به نفرات خود ابلاغ و به آنها ثابت کنید که آن کس حکمش رواست که شایستهٔ فرمانروایی باشد، و با وجنات و رفتار و گفتار خود بی‌باکی و شجاعت خویش را آزاده‌وار و سرافراز به همهٔ افراد نشان دهد».

فصل نوزدهم

پیکار بزرگ

آنگاه به درگاه خدایان دعا کردند و سپس هر فرماندهی به واحد خود رفت و شریف‌زادگان برای کوروش و همراهانش غذا و شراب آوردند. آنها در اطراف قربانی‌ها فرا ایستادند و او در همان حالت برپا، صبحانه خورد و بعد از قربانی و نیایش و شراکت دادن نیازمندان در آنچه خویشتن داشت ساغرها ریختند و در حین شکر-گزاری، خود او و همراهان از آن نوشیدند.

او بار دیگر به درگاه زاوش[1] خداوند نیاکانش دعا کرد تا در کار نبرد رهبر و مددگارش باشد و بعد پا در رکاب نهاد و سپاه را فرمان حرکت داد. همهٔ سرکرده‌ها تجهیزات خود را داشتند با قبای ارغوانی و زره بر تن و کلاه‌خود درخشان با پر بر سر و زوبین و خنجر و اسبهایی که یراق بر سینه و زره بر کفل و یال آنها بود و سواران نیز با سپری تا زانو. فقط از یك جهت اسلحهٔ کوروش با نفراتش تفاوتی داشت. سلاح سپاهیان مطلا بود و اسلحهٔ خود او چون آئینه می‌درخشید. همین‌که او بر توسن‌خود سوار شد و به‌نقطه‌ای دوردست که مقصدش بود نظر افکند از سمت‌راست غرش رعد برآمد و کوروش

۱ـ زاوش (زئوس) همه‌جا در این اثر همان اهورامزدا است که از زمان‌داریوش بزرگ ذکر نامش رایج شده است. مترجم

فریاد زد «ای خداوند متعال، همه پیرو فرمان توایم».

پس پیشروی آغاز شد. کریسانتاس فرمانده سوار نظام در یمین و آرساماس سرکردهٔ پیادگان از یسار و به تمام صف‌ها فرمان دادند که چشم از بیرق برندارند و با قدم‌های مساوی پیش بروند».

بیرق کوروش، پیکر عقابی زرین با بال‌های گشاده بود که بر نیزه‌ای بلند نصب کرده بودند و آن تاکنون پرچم شهریار ایران‌است. قبل از آنکه درست روبروی آشوریها قرار گیرند کوروش سه بار لشکریان را متوقف‌ساخت، آن‌گاه‌که نیم فرسخ‌جلوتر رفتند پیش‌تازان دشمن را دیدند. وقتی که هر دو سپاه کاملا مقابل یکدیگر واقع‌شدند آشوریها زود پی بردند تا چه اندازه دو جناح پارسیان را در میان دارند پس کراسوس باز ایستاد و در صدد محاصرهٔ دشمن برآمد. دو ستون را یکی به طرف راست و دیگری را در جناح چپ فرستاد تا با هم از چندین جهت بر سپاه پارس حمله‌ور شوند.

کوروش حرکت آنها را دیده بود اما علامت توقف نداد و راست پیش رفت. در این‌جا متوجه زاویهٔ انحرافی شد که آشوریها در جناحین برای پیشروی اختیار کرده بودند و از مرکز لشکر خود خیلی دور می‌افتاده‌اند. او به کریسانتاس گفت «می‌بینی زاویهٔ انحراف را در حرکت دورانی‌خود چه زیاد گرفته‌اند؟» کریسانتاس پاسخ داد آری متوجه شده‌ام و مایهٔ تعجب من شده است و مثل اینست که از مرکز خود دور خواهند افتاد. کوروش گفت همین‌طور است و از ما نیز خیلی دور خواهند شد. دیگری پرسید آیا چه منظوری دارند؟ ظاهراً از یورش ما می‌ترسند و نمی‌خواهند در حینی که مرکز قوای آنها دور است دو پهلو لشکر آنها به ما نزدیك شود. بعد کریسانتاس پرسید با چنین فاصلهٔ زیاد چگونه قادرند به یکدیگر مدد برسانند؟ کوروش گفت بدون شك همین که جناحین آنها مقابل پهلوی لشکر ما قرار گیرند از هر سو بر ما خواهند تاخت و ما را مجبور به پیکار خواهند ساخت. کریسانتاس پرسید: به نظر تو این حرکتی عاقلانه است؟ کوروش تصدیق نمود که در حدود اندازهٔ دید آنها دور از مصلحت

نخواهد بود ولی هرگاه دید کافی نداشته باشند بـه آنها از حرکت ستونی واحد بیشتر صدمه خواهد رسید بعد رو به آرساماس نموده گفت تو آهسته با پیادگانت پیشروی کن و رفتارت را با حـرکت من میزان و تو ای کریسانتاس با سوارانت قدم به قـدم با پیادگان او هم‌آهنگ باش و من در جناح در موقع صلاح نبرد را شروع خواهیم کرد، ولی ابتدا به بازرسی وضع لشکر خودمان خواهم پـرداخت و چون به نقطهٔ کارزار نزدیك شوم و قصد حمله کنم علامت خواهم‌داد. آنگاه باید چست و چـالاك حرکت کنی تـو درگیری ما را با دشمن خواهی دید چون غـوغای رزم به گوش‌ها خـواهد رسید. در همان گیرودار آبرادات رعدآسا بـر آنها خواهد تاخت. ایـن دستور کار اوست و بر شماست‌که‌از دنبال او سخت‌بتازید و حتی‌الامکان ارتباط خود را با دستهٔ ارابه‌ها حفظ کنید و در چنین حـال آشفتگی دشمن ایشان را گرفتار خواهم کرد و به یاری خداوند از کوتاه‌ترین راهها به تارومار کردن آنها خواهم پرداخت.

بعد از ایـن اظهارات دعا و شعاری بـه همه صف‌ها فـرستاد «خداوند منجی ماست و خداوند رهبـر ما» سپس به حـرکت افتاد. وقتی‌که در سر راه از کنار ارابه‌ها و زره‌پوشان‌می‌گذشت به‌بعضی‌ها می‌گفت:

«سربازان من، از دیدن چهرهٔ شما دلم روشن می‌شود»، به بعض دیگر «آقایان می‌دانید که این فتح و ظفر به خاطر یك‌روز و یك دم نیست بلکه پیروزی‌هایی را که تاکنون به دست آورده‌ایم و در آینده نیز نصیب‌خواهد گردید حفظ‌خواهد کرد» و نسبت به‌بعضی‌ها «دیگر از درگاه خدایان شکوه نخواهیم داشت چـون امروز همهٔ نعمت‌های آسمانی در اختیار ماست، باید درستی و استواری خویش را نشان بدهیم». و یا در مورد دیگر «دوستان عزیز آیا روزی افتخارآمیزتر از ایـن برای ما بـوده است؟ امروز قلب دلاوران در طپش است و قهرمانان شادمان‌اند. و باز «جوایز این رزم و پیکار برای‌پیروزان، تعاقب و تارومار و کشتار دشمن است کـه بدین وسیله زر و مال و

بلند نامی و آزادگی و امپراتوری به دست خواهد آمد اما بزدلان همهٔ این نعمت‌ها را از دست خواهند داد، آن کس کـه جان خود را دوست دارد در کنار من با جـانفشانی عز و احترام کسب خـواهد کرد» و هرگاه سربازی را می‌دید که قبلا هم در سپاه او نبرد کرده بود می‌گفت: «آقای عزیز به تو که حرفی لازم نیست تو خـود قدر و مقام مردان دلیر را نیك می‌شناسی و ذلت و خواری نامردان را هم».

هنگامی‌که جلو آبرادات رسید بازایستاد. آبرادات افسار ارابه را به‌راننده داد و به‌حضور کوروش درآمد و دیگران‌نیز از سایر دسته‌ها فرا آمدند کوروش گفت:

سرکار آبرادات، خداوند قدر تو را گـرامی داشته و دعای تو و یارانت را مستجاب فـرموده است. در جبهـهٔ لشکریان مـا، تو در پیشاپیش هستی و فـراموش نخواهی کـرد که در گیـرودار پیکار سربازان پارسی نگران تو و پیروانت خواهند بود و آنها در تنگنای کارزار تو را تنها نخواهند گذاشت.

آبرادات پاسخ داد ای کوروش تا آنجا که من می‌بینم همهٔ کارها در این‌جا حاکی از آمادگی و کامیابی است ولی وضع جناح لشکر ما موجب نگرانی است. جناح دشمن محکم و نیك وسیع است او ارابه‌ها و همه قسم سلاح در اختیار دارد و ما وسایل کامل برای مقابلهٔ با او نداریم و اگر بنا بر حکم قرعه، جای من د راین‌جا تعیین نشده بود از حضور دراین محل امن و امان شرمساری می‌داشتم.

کوروش پاسخ داد، تو موضع خود را درست نگاهدار و غم بقیه با تو نیست. به یاری خداوند من به دو جناح مدد خـواهم رسانید اما تأکیدم به تو اینست که تا تارومار شدن دسته‌هایی که از آنها ترس داری شروع نشده باشد حمله‌نکنی. در تمام گیرودار جنگ فقط یك بار کوروش تا حدی گزافه‌گویی نمود وگرنه در مواقع عادی او اهل این حرفها نبود و اظهار داشت، همین‌که پراکندگی در بین‌آنها افتاد بدان که من در آنجا هستم، آنگاه با شتاب تمام پیش بتاز زیرا که در آن حین و حال دشمن از هر موقع دیگر ضعیف‌تر و تو در مقابل قوی‌تر

خواهی بود. آبرادات تا مجال باقی است جبهه را تقویت و سربازانت را برای تهاجم آماده کن و با حالت وجنات خویش شجاعت آنها را بیشتر و با امیدواری و اعتماد خود امیدواری ایشان را دو چندان ساز و بر شور جنگاوری آنها بیافزا، تا در نبرد ارابه‌ها سرآمد شوند و به‌یقین بدان که اگر این بار کامیابی نصیب ما شود همهٔ نفرات اعتراف خواهند کرد که چیزی بالاتر از دلاوری نیست.

سپس آبرادات بر گردونهٔ خود سوار شد و چنانکه کوروش فرموده بود به‌اجرای دستورات شتافت. در این هنگام کوروش به جناح چپ که تحت فرماندهی هیستاسپ بود و نیمی از اسواران پارسی هم در آنجا بودند رفته به او گفت:

هیستاسپ حال وقت آنست که چالاکی خود را نشان‌بدهی، اگر ما چست و چالاك باشیم قبل‌از اینکه آنها ما را از پا دربیاورند، سرشان را به‌خاك خواهیم انداخت. هیستاسپ با خنده جواب داد: «این‌کار را بر عهدهٔ ما بگذار، ما پوست از تن دستهٔ مقابل خواهیم کند اما لنگی کار در جناح لشکر ماست، حیف است که آنها عاطل بمانند». کوروش گفت خودم با آنها خواهم بود ولی هیستاسپ نباید فراموش کنی هر کدام از ما که به فضل خدا فاتح شود تا یك نفر دشمن در میدان باقی است آرام نخواهد نشست.

با این اظهار، او راه خود را در پیش گرفت و به‌سمت جناح رفت و با فرمانده ارابه‌داران برخورده به‌او اظهارکرد: «من خودم به‌یاری شما آمده‌ام. وقتی که در پهلو دست به کار شوم باید با حدت هرچه تمام‌تر بر دشمن بتازید و چه بهتر کـه سرانجام در بیـرون عرصهٔ کارزار باشید تا در وسط راه گرفتار».

سپس به عقب لشکر و قسمت بار و بنه رفت که دو گروهان مأمور داشت هزارتن سوار و هزارنفر هم پیاده و به‌آرتاگرساس و فارخوس سردسته‌های آنها گفت که عدهٔ خود را همانجا مستقر دارند و افزود وقتی کـه با دشمن در پهلوی راست گلاویز شدم در همانجایـی که ضعیفترند شما راست با همهٔ قوای‌خود حمله کنید. ستون آنها چنانکه

دیده می‌شود به وسیلهٔ سواره‌نظام پوشش یافتــه است و با شترهای خود به‌طرف این سوارها برانید و کم و بیش مطمئن باشید. قبل از آنکه جدال آغاز شود آنها وضع خنده‌آوری خواهند داشت.

پس کوروش با همهٔ پیش‌بینی‌های لازم در رس جناح راست لشکر قرار گرفت. در این موقع کراسوس به خیال اینکه مرکز سپاه که تحت فرماندهی خودش بود از دو جناح بــه دشمن نزدیك‌تر است علامت برافراشت تا از حرکت بازایستند و خود به‌طرف آنها رفت. وقتی که دو لشکر مقابل یکدیگر واقع شدند علامت حمله داد و بدین وجه سه ستون یکی از وسط و دوتا از طرفین به سوی کوروش تاختند که ولوله‌ای در میان سراسر قشون افتاد. آنها به‌کلی محصور شده‌بودند. مثل اینکه تیکه آجری در وسط گل، گیر کــرده باشد و دشمن شامل سواران و کمانداران و ارابه‌رانها از هــر طرف مگر سمت عقب، لشکر او را در میان گرفته بود. در این حال کوروش فرمان حمله داد و سکوت سنگینی همهٔ جبهه را فــراگرفت و چون لحظهٔ پیکار رسید کوروش سرود رزم برخواند کــه مثل رعد در سراسر میــدان طنین انداخت و بلافاصله غوغای نبرد آغاز شد و کوروش در سر اسواران پیش تاخت و جناح دشمن را هدف ساخت و عرصه را بر آنها تنگ کرد. پیادگان نیز با سرعت و استواری‌کامل موج‌وار دنبال او رفتند و دشمن را از هر طرف جارو کردند. آنها به صورت خط بودند و دشمن به حالت ستون و این آرایش بسیار به نفع کوروش تمام شد.*

مبارزهٔ کوتاهی درگرفت و نفرات دشمن از جلو او سراسیمه پا به فرار گذاشتند. ارتاگرساس چون دید کوروش سخت درگیر شده است از پهلوی چپ حمله کرد و چنانکه کــوروش دستور داده بــود شترها را به صف دشمن زد کــه اسب‌ها از مسافت دور هم تاب تحمل آنها را نداشتند و چنین می‌نمود که از شدت ترس دیوانه‌وار پا به فرار نهادند و هر کسی را که سر راه بود زیر پا له کــردند. اینست

---

* بنابر مدارك معتبر تاریخی این نبرد در ناحیهٔ ساحلی سینوپ بر کنار دریای سیاه در آسیای صغیر واقع شده بوده است. م

تأثیر حیرت‌آوری که شتر در حال اسب دارد. پس ارتاکرساس که نفراتش تماماً جمع و جور بودند آسان به تارومار کردن قشون دشمن پرداخت. در همین گیرودار ارابه‌های جنگی به میدان آمدند و از راست و چپ حمله‌ور شدند که در نتیجه محشری برپا شد.

آبرادات دیگر تاب شکیبایی ننمود و فریاد کشید یاران من، از دنبالم بیایید و سواره‌نظام چنان به میدان تاختند که امانی برای احدی باقی نماند و ارابه‌ها نیز از دنبال وارد شدند و گردونه‌های دشمن را سراسیمه فراری کردند و بعضی از آنها حتی نفرات خود را جا گذاشتند و رفتند. آبرادات به تعاقب آنها پرداخت و راست به ستون اصلی مصریها برخورد. همقطارانش نیز با همان سرعت و حدت از دو سر پیش تاختند و یك بار دیگر آنچه در سایر جاها محك آزمایش خورده بود یعنی اینکه در بلاهای سخت آنچه قدر و قیمت بسیار دارد وجود تنی چند یاران وفادار است، در این مورد تکرار شد. برادران رزمی با عزمی برابر نبرد کردند ولی دسته‌هایی که استواری صفوف مصریان را دیدند از راه دیگر درآمده ارابه‌های فراری را تعاقب نمودند. در این گیرودار آبرادات و همراهانش به پیشروی بیشتری قادر نبودند، راه و شکافی در قلب‌لشکر مصریها ایجاد نشد و امکان رخنه وجود نداشت. پس با عده‌ای وافی و کافی به خرد کردن نفرات در زیر گردونه‌ها و چرخ‌ها پرداختند. وقتی‌که دستگاههای داس‌دار به کار افتاد، آدم و اسلحه را یکسان خرد کرد و در حین آشفتگی غیرقابل وصفی ارابه‌ها به میان فراریان افتادند. آبرادات و چند نفر از همراهانش از گردونه سرنگون شدند و درجا مردانه زدوخورد کردند و شربت شهادت نوشیدند. سربازان پارس چون این صحنه را دیدند برای مدد و یاری آنها شتاب نمودند و در همان‌جا کشتارها کردند. اما مصریان کماکان استوار ماندند تا دسته‌های انبوهی برای سرکوبی آنها وارد شدند. در این حین که سنان و تیر و شمشیر به‌کار افتاده بود جنگ سخت مغلوبه شد، ولی مصریان باز پایداری می‌نمودند زیرا که هم عدهٔ آنها بی‌شمار بود و

هم اسلحهٔ ایشان سخت و آبدار. نیزه‌های بلند و محکم داشتند که تا امروز هم در میان آنها متداول است و سپرهای عظیم بر پشت که بیش از زره و جوشن آنها را حفاظت می‌نمود. سپرها در سپرها گیر کرد. و با آنکه پارسیان راست پیشروی می‌کردند باز از عهدهٔ عقب راندن آنها برنمی‌آمدند و سپر ایشان بر آرنج بود و چندان، مؤثر نمی‌نمود. رفته رفته راهی باز شد و هر ضربتی را با ضربت جواب دادند تا دشمن هدف آتش‌بارها قرار گرفت. در این مرحله سرانجام ضربت ثانوی بر مصریها وارد شد. افراد ذخیره آنها را هم زوبین‌اندازان و کمانداران مجال فرار ندادند و با نوك شمشیر آنها را گرفتار و ناچار به تسلیم می‌کردند و در گیرودار این حملهٔ شدید تمام مدت چکاچاك شمشیرها به گوش می‌رسید و یا فریاد جنگاوران که یکدیگر را در نبرد و کشتار تهییج می‌نمودنـــد و خداوند را به یاری همی طلبیدند.

در این گیرودار کوروش فرا رسید و از میان دشمن راهی گشود. مشاهدهٔ وارفتگی صف سربازان پارسی بر او سخت ناگوار آمد. اما دل نباخت و اطمینان داشت که جلو یورش دشمن را زود خواهد گرفت پس چهار نعل به عقب لشکر دشمن شتافت و از آنجا حمله‌را آغازکرد و سربازان خود را از قفا به جان آنها انداخت. مصریان از دیدن آن وضع فریاد زدند که از عقب به ما حمله شده است. و در زیر ضربات سنگین راه گریز می‌جستند. در این حین که جنگ پاك مغلوبه شده بود و پیادگان و سوارها دست در کار بودند یك نفر مصری که زیر اسب کوروش افتاده بود خنجر در شکم توسن او فرو برد و سوارش را به خاك انداخت.

آنگـــاه معلوم شد کـــه محبوب بودن رهبر چه ارجی و چه اهمیتی دارد. با فریادی مهیب افراد از اطراف فراآمدند و هر حمله‌ای را با حمله و هر ضربتی را با ضربت جواب دادند. یکی از نجیب‌زادگان از اسب خود پایین پرید و کوروش را بر اسب خود سوار کرد وقتی که کوروش سوار شد، دید که مصریها در همـــه‌جا مغلوب می‌شوند،

چون هیستاسپ با اسواران خود وارد میدان شده بود و کریسانتاس آمادهٔ پیکار آمد. اما باز کوروش اجازه نداد که آنها به فالانژ (ستون انبوه)های مصری حمله‌ور شوند و دستور داد کمانداران و زوبین‌اندازان از کنار، آنها را هدف قرار دهند. سپس خود او به طرف گروهان آتش‌بار آمد و بر یکی از برجها بالا رفت تا میدان جنگ را نظاره کند و معلوم دارد دشمن در کدام جبهه هنوز ایستادگی می‌نماید. ولی آنچه دید عرصه‌ای سراسر درهم و برهم و همه‌جا اسب‌ها در حین فرار و افراد و ارابه‌ها غالب و مغلوب، بعضی‌ها در حال چیرگی و بعض دیگر در عین بیچارگی و در همه‌جا نیز لشکر او مؤید و منصور بودند و مصریان گرفتار و مقهور و افراد آنها با حال درماندگی در میان حفاظی از پولاد در پناه سپرهای عظیم خود گرد آمده بودند و دیگر رمق‌زدوخوردی نداشتند بلکه سخت وارفته بودند. چون کوروش آن وضع را دید احساساتی توأم با ستایش و رقت به او دست داد و رضا نداد که آن افراد با همهٔ دلاوری که می‌نمودند باز خوار و کشته شوند، پس سربازان خود را که هنوز در گرداگرد آنها زدوخورد می‌کردند فراخواند و صلاح ندید که دیگر کسی سلاح بردارد.

سپس پیامی به آنها فرستاد و سئوال کرد: «آیا باز به‌خاطر عناصری که به شما خیانت و فرار کرده‌اند خیال تلاش و هلاکت دارید، یا حاضرید جان خود را نجات دهید بدون اینکه نیك‌نامی جنگاوری شما لکه‌دار شود؟» آنها در پاسخ گفتند: آیا ممکن است هم جان خود را نجات دهیم و هم خوش‌نامی خویش‌را؟ کوروش گفت البته امکان دارد چون ما خود دیده‌ایم که فقط شما تا آخرین نفس از سنگر خود دفاع کرده‌اید و از مبارزه دست نکشیده‌اید. مصریها گفتند اگر ما خود را از مهلکه برهانیم چگونه ممکن است باز سرافراز بمانیم؟ کوروش پاسخ داد:

بدون‌اینکه خیانتی به همقطاران خود کرده باشید فقط اسلحهٔ خود را به ما تسلیم کنید و با ما دوست شوید آن هم دوست کسانی که با وجود قدرت و اختیاری که در نابودی شما دارند باز شما را امان

خواهند داد. آنها پرسیدند اگــر با شما دوستی کنیم با ما چه رفتاری خواهید کرد. او پاسخ داد رفتار ما با شما عین رفتار شما با ما خواهد بود، رفتاری نیکو و مطلوب. باز پرسیدند منظور از این نیکی چیست؟ کوروش گفت تا وقتی که جنگ دوام دارد بیشتر از آنچه دریــافت می‌داشته‌اید به شما حقوق خواهم داد و چون صلح شود اگر بخواهید با ما بمانید شهر، زمین، زن و خدمه خواهید داشت. آنگاه پرسیدند آیا ممکن است آنها را از یك کــار معذور بدارد و خــدمتی بر ضد کراسوس به آنها ارجــاع نشود. و گفتند او تنها رهبری بــوده که ایشان را می‌شناخته است.

ازین رو شرایط دیگر را قبول و باهــم توافق نمودند و عهد و پیمان بستند که در نتجیهٔ آن تاکنون نیز بازمانــدگان ایشان اتباع وفادار شهریار ایران هستند. کوروش چند شهر را به‌آنها اختصاص داد. بعضی‌ها در داخلهٔ کشور است که هنوز بلاد مصریان نام دارد. به‌علاوه لاریسا، سیلن و کیمه را که در نواحی ساحلی است به‌ایشان داد که نسل و تبار آنها تا امروز در آن حدود سکونت دارند.

وقتی که این کارها شد شب هم فرا رسیده بود کوروش سپاه خود را کنار کشید و در، تیربرارا (در فریگیه) اردوگاه ترتیب داد.

در این پیکار بزرگ از میان دسته‌های متعدد دشمن فقط مصریها شهرتی به‌سزا یافتند. از لشکریان کوروش سواران پارس مایهٔ سرــ افرازی شدند چنانکه تاکنون نیز همان اسلحه را دارند که کوروش برای آنها فراهم ساخته بود. ارابــه‌های داس‌دار هم بسیار مؤثــر و درخور تحسین واقع شد و این دستگاه جنگی در قشون پادشاه فعلی[1] نیز متداول است. اما کار اصلی شترها ترسانیدن اسب‌ها بود و خود شترسواران نقشی در پیکار نداشتند چــون اسواران دشمن به آنها نزدیك هم نشده بودند زیرا که هیچ اسبی جرأت روبرو شدن با شتر

۱ــ منظور نویسنده اردشیر دوم برادر کوروش جوان یا کوچك است که کسنفون با او هم‌زمان بوده است. م

را ندارد. البته آن کار نیرنگ جنگی شایسته‌ای به‌شمار می‌رفت اما هیچ جنگاور شریفی به‌این فکـر و خیال نخواهد افتاد که شترها را خاص این منظور بار آورد و یا راه و رسم‌جنگ شترسواران‌را تجویز کند. ازین‌رو شترها باز به دستهٔ بار و بنه پیوستند.

فصل بیستم

کوروش و کراسوس (کرزوس)

سپس کوروش و افرادش شام خوردند و بعد از گماشتن مأموران پاسداری خوابیدند. کـراسوس و سپاهش، با شتاب تمام به طـرف سارد گریختند و قبایل دیگر هم در تاریکی شب به نقاطی هرچه دورتر فرار کردند. بامداد کوروش راست به طرف سارد رفت و وقتی که به جلو برج و باروهای آن‌جا رسید منجنیق‌ها را بیاراست و نردبانها را فرا خواست. شب آینده هم دسته‌ای از پارسیان و کلدانیها را فرمود که از سخت‌ترین نقطه بر استحکامات بالا روند. راهنما یکی‌از اهالی پارس بود که در یکی از آن دژها اسیروار مدتی کار کـرده بود و از رودخانه راهی به درون شهر می‌شناخت. وقتی که معلوم شد حریف بر برج و باروها دست یافت تمام لیدیها بدون استثنا از شهر فرار و در کنار و گوشه خود را مخفی کـردند. بامداد کوروش بـه شهر درآمد و دستور داد احدی از سربازان متفرق نشود. کراسوس که‌خود را در درون قصر محصور دید کـوروش را با ندای رسا برخـواند. کوروش پاسدارانی در اطراف حصارها گماشت و خـود به سرکشی قلاع مسخر پـرداخت. در حین بازدید بـه صف‌های مرتب پارسیان برخورد اما کلدانیها مواضع خود را ترک کرده به قصد تاراج شهر رفته بودند، پس بی‌درنگ فـرماندهان آنها را احضار و بـه آنها

فرمود که هرچه زودتر از قشون او بیرون بروند و گفت به هیچ‌وجه قابل تحمل نیست که افراد سر خود و بی‌انضباط بهترین غنایم را به چنگ آورند. و افزود شما خوب می‌دانسته‌اید که حصه‌تان چیست. عزم استوار اینست که افرادی را که در لشکر من فداکاری کرده‌اند محسود دیگران سازم و تعجبی هم نداشته باشید که هنگام بازگشت به موطن خویش با حریفانی نیرومندتر از خود روبرو گردید».

بنابراین ترس و بیم در جان کلدانی‌ها افتاد و از او تمنا کردند که از خشم نسبت به ایشان چشم بپوشد و تعهد نمودند آنچه از غنایم به دست آورده‌اند پس بدهند. او در پاسخ گفت که «خود از همهٔ آن چیزها بی‌نیاز است و افزود اگر بخواهید بر شما سخت نگذرد غنایم خود را به پاسدارانی که برج و باروها را برای ما نگهبانی می‌کنند تسلیم کنید، چون همینکه سربازانم دریابند که هر کسی را حق و پاداشی است همهٔ کارها راست و درست خواهد شد».

پس کلدانیان فرمایش او را اجرا کردند و افراد وفادار و خدمتگزار از چیزهای ناب بهره‌یاب شدند. بعد از آن کوروش فرمان داد سپاهیانش در بهترین نقطهٔ شهر مستقر گردند و دستور داد همانجا استراحت و صبحانه صرف نمایند، سپس فرمود کراسوس را به حضور بیاورند و چون او وارد شد فریاد زد: «کوروش ای سرور و آقای من بر تو درود باد، ازین‌پس تقدیر نام و مقام سروری را خاص تو گردانیده است و تکلیف من است که تو را تعظیم کنم».

کوروش پاسخ داد بر تو هم سلام و درود باد، ما هر دو بشریم و افزود حال بازگو بدانم که آیا حاضری چون دوست پندی به من دهی؟ کراسوس گفت با خوشوقتی بسیار این‌کار را خواهم‌کرد چون می‌دانم که خیرش به خودم نیز خواهد رسید.

بعد کوروش گفت پس گوش‌کن «می‌دانی که سربازانم رنج بسیار کشیده و با مخاطرات بی‌شمار روبرو شده‌اند و چنین شنیده‌اند که بر شهری که بعد از بابل غنی‌ترین بلاد آسیاست دست یافته‌اند و انتظار نتیجه دارند و من رضا نخواهم داد آنها مأیوس شوند و به‌حق

خود نرسند چون اگر اجر کار و فداکاری آنها از بین برود معلوم نیست دیگر اطاعتم نمایند. در عین حال نیز هیچ روا نیست که شهر را برای تاراج در اختیار آنها بگذارم زیرا از آن نگرانم که به کلی خراب شود و به‌علاوه غافل از این حقیقت نیستم که در حین غارت و تاراج بیشتر چیزها به دست افراد دغل خواهد افتاد».

کراسوس پاسخ داد: «پس اجازه می‌دهی به لیدیها اعلام کنم که وعده فرموده‌ای شهر تاراج و خراب نخواهد شد و به زن و فرزند آنها کاری نخواهند داشت، من هم از جانب اتباع خود قول می‌دهم آنچه در شهر گرامی و گرانبهاست تقدیم حضورت کنند. اگر بتوانم این خبر را به‌آنها برسانم تردیدی ندارم هیچ نعمت قیمتی و ناب در سارد نخواهد بود که‌فردا در اختیارت نباشد وانگهی‌از برکت وجودت این شهر باز ثروتمند و زیبا خواهد ماند، اما اگر آنرا دستخوش غارت سازی، صنعت و هستی آن نیز ازبین خواهد رفت و با آن، مردمی نیز که‌از نسل و تبار ممتازترین مخلوق روزگارند. در هرحال احتیاجی‌نیست‌که فوری‌هم تصمیم اتخاذ کنی و افزود ابتدا مأمورانت را بفرست که با نگهبان‌های من گنجینه‌های شاهی را فرا آورند».

کوروش با این پیشنهاد موافقت نمود و گفت ای کراسوس مطلب دیگری هم دارم، بگو بدانم که غیب‌گوی معبد دلفی به درخواست تو چه جوابی داده بوده است؟ می‌گویند تو حرمت بسیار نسبت به آپولو (رب‌النوع) داری و همهٔ کارهای خود را بـه الهام‌و راهنمایی او می‌گذاری «کراسوس گفت کاش چنین بود اما حقیقت آنست که من از بدو امر تماماً برخلاف رأی او رفتار کردم».

کوروش گفت مگر چنین چیزی ممکن است؟ پس شرحش‌را تعریف کن چون گفتارت باورکردنی نیست. او پاسخ داد اولا به‌جای اینکه از خدا همه‌چیز آرزو کنم درصدد آزمایش جواب او برآمدم و افزود چنانکه احدی حتی رب‌النوع، افرادی را که‌مترصد آزمایش او باشند، یعنی هیچ مظنونی آدم ظنین را دوست ندارد باز در مقابل امتحانم، عنایت نمود و با آنکه از معبد دلفی فرسخها دور بودم از همهٔ کارها

آگاه بود. ازین‌رو ابتدا راجع به فرزندانم از او سئوال کردم که اول جوابی نیامد تا آنکه نذرها فرستادم و هدایای زرین و سیمین تقدیم داشتم و به‌گمان خود با اقسام تقدیمی‌ها او را رام کردم و سرانجام هنگامی که پرسیدم آیا صاحب پسرانی می‌شده‌ام یا نه، جواب مثبت داد. قول او راست بود هرچند که بر سعادتم نیفزود یك پسرم کر و لال مادرزاد شد و در اوان جوانی درگذشت. من که در زیر بار محنت‌های بسیار خرد شده بودم باز استفسار نمودم که چگونه می‌توانستم باقی عمر خویش سعادتمند باشم که جواب آمد:

«ای کراسوس خودت را بشناس، آنگاه شاهد سعادت در آغوشت خواهد بود» وقتی که این‌خبر معجزه‌وار را شنیدم آرامشی یافتم و پیش خود گفتم، خداوندا چه کار سبکی را برعهده‌ام گذاشته است تا سعادتمند شوم. انسان شاید بعضی از مردم را بشناسد و یا نشناسد اما هر کسی قادر به خودشناسی است این بود فکر و اندیشه‌ام و از آن پس مگر مرگ فرزند، نگرانی دیگری نداشتم تا وقتی که پادشاه آشور مجبورم کرد بر ضد تو قیام کنم که مرا با انواع خطرها روبرو ساخت، ولی باز به‌یاری خدا از آن ماجرا رهایی یافتم بی‌آنکه به آفتی دچار آیم. ازین‌رو از خدا شکوه‌ای نداشتم چون خود را می‌شناختم که به جنگ با تو قادر نبودم و خود و خانواده‌ام از خطر نجات‌یافتیم. اما بار دیگر بر اثر سرمستی ناشی از زر و مال خویش به واسطهٔ ترغیب و چاپلوسی کسانی که مرا رهبر خود می‌خواستند و فریب تقدیمی‌های بیشمار که پیش آورده بودند و بنا بر تأثیر حرف کسانی که اظهار می‌داشته‌اند اگر رهبری ایشان اختیار کنم فرمانم را به جان و دل خواهند شنود و مرا سرآمد سروران جهان وانمود و اظهار می‌کرده‌اند که همهٔ امیران و پادشاهان مرا به همکاری رزمی خود برگزیده‌اند و من نیز چنانکه گویی مادرزاد، جهان‌شهریار بوده‌ام مقام سرداری سپاه را برعهده گرفتم و هیهات که «خویشتن را نشناخته بودم» چون خیال کرده بودم با تو که اصل و تبار یزدانی داری و نسب پادشاهی و از روزگار جوانی با زهد و پرهیزگاری بار

آمده‌ای یارای جنگ و برابری دارم و حال آنکه اجداد من خود بانی پادشاهی و آزادی خویش بوده‌اند. به‌واسطهٔ همین جهالت تام دربارهٔ وضع و حالت خویش بدین‌گونه سزاوار مجازات شده‌ام و فریاد زد: ای کوروش اینك که سرانجام، خویشتن را می‌شناسم آیا خیال می‌کنی این بار خدا حقیقت را خواهد گفت؟ و چون حال خودم را می‌شناسم پس می‌توانم خوشبخت شوم؟و این سئوالات را بدان جهت از تو می‌کنم که از میان همهٔ افراد فانی قدرت و امکان بهترین جواب را داری و اکسیر سعادت را در اختیار.

کوروش پاسخ داد «ای کراسوس فرصتی برای تأمل لازم است وقتی که به خوشبختی گذشته‌ات می‌اندیشم بر حال کنونی‌ات رقت می‌آورم و اینك بدون تأخیر زن و دخترانت (چون شنیده‌ام دخترانی داری) و یارانت و خدمه‌ات را به تو بازمی‌گردانم که کماکان متعلق به تو خواهند بود و باز به همان رسم و روالی که داشتی خواهی زیست، اما از این پس قدرت جنگ‌وجدال را از تو سلب‌خواهم‌کرد».

کراسوس فریاد زد «به‌ذات پروردگاری که بر سر داریم اگر آنچه را که می‌فرمایی نسبت به من روا داری دیگر احتیاجی به فکر و تأمل دربارهٔ پاسخم نخواهی داشت و چنان خواهم زیست که همهٔ مردم آنرا زندگی نیك نامیده‌اند و در صحت این قول آنها نیز تردیدی جایز نمی‌شمارم. کوروش گفت آن زندگی و سعادت چه کسانی است؟ کراسوس جواب داد، زنم که در همهٔ عیش و خوشی‌ها و اسباب آسایشم شریك بوده بدون اینکه از هیچ‌گونه دغدغهٔ خاطرم در آن باره خبری داشته باشد. حال تو موجبات سعادتم را به من ارزانی می‌داری همان قسم که خودم در حق او که برای من از همه کس در جهان عزیزتر بوده است می‌کرده‌ام ازین‌رو باید بار دیگر به غیب‌گوی آپولو عرض سپاس کنم و نذر و قربانی بفرستم.

کوروش در حین شنیدن این اظهارات از آرامش باطنی آن مرد به

شگفت آمد و از آن پس هـر کجا می‌رفت او را نیز همراه می‌برد، خواه بدان جهت کـه از پندش برخوردار شود یا از خطر وجـودش محفوظ بماند.

فصل بیست و یکم

مرگ پانتیا

باری آن شب استراحتی کردند، ولی روز دیگر کوروش یاران و فرماندهان‌خود را فراخواند. به‌بعضی‌ها دستور داد که از غنایم‌جنگی صورت بردارند و به دیگران فرمود گنجینه‌های کراسوس را تحویل بگیرند. این مأموران بر عهده داشتند که نخست سهم مغ‌ها را کنار بگذارند و بقیه را در صندوق‌ها جا دهند و بعد از توزین در ارابه‌ها قرار دهند تا در حین راه به هرکس پاداش و حصه‌ای برسد. آنگاه کوروش بعضی از پیشکاران خود را احضار فرموده پرسید آبرادات را کجا دیده‌اند؟ و در حیرت بود که چرا او هنوز به حضور نیامده است. یکی از صاحبمنصبان عرض کرد سرورا او کشته شد و در میدان نبرد هنگامی که راست به قلب لشکر مصری تاخته بود با همراهانش به خاک هلاك افتاد و افزود که خبر داده‌اند زنش جسد او را در گردونهٔ خود حمل و به این‌جا در کرانهٔ رودخانه پاکتول* آورده است و کنیزان و نوکران بر تپه‌ای گور می‌کنند و می‌گویند بانو بهترین زیورها و جواهرات را بر تن او پوشیده و در حالی که نعش شوهر عزیز را روی زانو دارد بر خاك نشسته است.

---

* این نهر اکنون نیز از کنار شهر سارد در جلگه‌ای در ساحل دریای سیاه جاری است. م

کوروش از شنیدن این خبر با هر دو دست، سخت بر رانهای خود کوبیده زود برخاست و سوار اسبش شده به محل ماتم شتافت و هزار نفر سوار هم از دنبالش روانه شدند. به گاداتاس و گوبریاس فرمود آنچه بتوانندجواهر همراه بردارند و به‌عزم گرامی‌داشت همقطارانی دلاور که در میدان جنگ شهید شده بودند با شتاب عزیمت نموده دستور داد گله‌داران از هر سو به محلی که او می‌رفته است رو آورند تا بر قبر شهیدان قربانی‌ها کنند.

چون او پانتیا را بر خاك نشسته‌دید و جنازه شوهرش‌را در کنار، اشك از دیدگانش سرازیر شد و فریاد کشید «ای روح شریف و بزرگوار، ما را گذاشته و گذشته‌ای؟» سپس دست مقتول را به دست خود گرفت که از دست او پایین افتاد، زیرا که با خنجر مصری از بدن قطع شده بود. وقتی کوروش این حالت را دید بر غم و ماتمش بسیار بیفزود و پانتیا شیون و زاری‌ها کرد و دست را از کوروش گرفته بوسید و با نوازش تمام در جای خود نهاد و گفت: ای کوروش او از دست رفته است تأسف تو چه حاصلی دارد؟ و باز گفت می‌دانم که به خاطر من و شاید به همان اندازه نیز در راه تو خود را به کشتن داده و من چه دیوانه بودم که او را تهییج می‌نمودم تا خود را لایق دوستی برازندهٔ تو سازد و می‌دانم که هیچ‌گاه به حال خود نمی‌اندیشید بلکه تمام فکر و حواس او صرف قدرشناسی از عطوفت تو بود. اینك پاك و نیك‌نام رفته است و من که او را به این راه انداخته بودم هنوز در کنار قبرش زنده‌ام.

کوروش در حال سکوت اشك می‌ریخت، سپس گفت:

«بانوی عزیز او بهترین سرنوشت و خوش‌نامی را دارد و در حین فتح و پیروزی درگذشته است، اکنون این زیورها را که آورده‌ام و خاص نعش اوست بپذیر».

در همین حال گوبریاس و گاداتاس جواهرات و زیور بسیار فرا آوردند. کوروش گفت افتخارات بیشتری هم نثار او خواهد شد و مقبرهٔ آبرومندی خواهد داشت و آنچه لازمهٔ قدر و مقام قهرمانان

است در حق او خواهند کرد. و افزود تو نیز ای بانوی گرامی تنها و بی‌نوا نخواهی ماند. من عفت و نجابت تو را تقـدیس می‌کنم و برای تو نگهبان خواهم‌گماشت تا در همه‌جا همراهت باشد. فقط باید اظهار کنی که نزد چه کسی خـواهی رفت. پانتیا جـواب داد، ای کوروش خاطرت آسوده باشد و از تو پوشیده نیست که‌آرزوی پیوستن به چه کسی را دارم.

سپس کوروش از او جدا شد و در حین عبور برای زنی که شوهر دلاور خود را از دست داده بود و به سرنوشت مردی که از وجود چنین همسری دلبند محروم شده و دیگـر امکان دیدارش را نداشته است سخت متأثر بود. بعد پانتیا خواجه‌های خود را دستور داد کـه او را تنها بگذارند و گفت می‌خواهد بر قبر شوهرش عزاداری کند. ولی پرستارش را نگاه داشت و به او گفت وقتی مردم هر دو ما را با یك پارچه بپوشان. پرستار به‌تضرع و زاری‌افتاد، اما تأثیری‌در عزم‌بانو ننمود و چون‌دید که حرفش‌بانو را بیشتر ناراحت کرده‌است به‌کناری رفت و آهسته به‌گریستن افتاد. آنگـاه پانتیا کاردی را که پیوسته همراه داشت برداشت و حلق‌خود را برید، سرش بر سینهٔ شوهر افتاد. پرستار با زاری بسیار گریست و چنانکه خانمش دستور داده بود هر دو جسد را با روپوش واحدی پوشانید. چون کوروش از کار پانتیا آگاه شد سراسیمه به محل فاجعه شتافت کـه شاید او را نجات دهد. وقتی که سه نفر خواجه آن وضع را دیدند با خنجر به زندگی خود نیز خاتمه دادند. کوروش آمد و نگاه احترام و تقـدیس بر نعش پانتیا انداخت و اشك از چشمانش فروریخت و دستور فرمود دربارهٔ او و کشتگان دیگر مراسم تشییع و احترام معمول‌دارند و مقبرهٔ باشکوهی برای آنها ساختند* و گفته‌اند که آن، مزاری چنان باشکوه بود که تا آن زمان در دنیا دیده نشده بود.

* اینجانب در سفری به سال ۱۳۵۶ شمسی تا ازمیر و سارد از مزار سنگی مزبور دیدار کردم و نوشته‌اند که آن مقبره، ساخت معماران آشوری به‌قدری مورد پسند کوروش افتاد که دستور داد یکی هم‌در پاسارگاد برای خودش ساخته‌اند. م (تصویر در آخر کتاب)

فصل بیست و دوم

سیاستمدار ایرانی

بعد از آن وقایع کاری‌ها[1] که پناهگاه‌هـــای محکمی داشتند و به همین مناسبت با یکدیگر در جنگ و نزاع بودند هر دسته سفیری نزد کوروش فرستاده استمداد کردند. کوروش خود از رفتن امتناع نمود چون مشغول فراهم ساختن بقیه دستگاهای حصارکوب برای تسخیر قلاعی بود که به اطاعت او درنیامده بودند. اما آدوسیوس نام پارسی را که همواره با او و مردی با رأی رزین و سربازی نامدار و آدمی خوش تدبیر و بیان بود به‌جای خود فرستاد و لشکری هم به او داد. کیلیکی‌ها و قبرسی با طیب خاطر، حاضر به‌خدمت او شدند و به‌همین دلیل بود که کوروش هیچ‌وقت ساتـــراپی پارسی به کیلیکیه و قبرس نفرستاد چون همواره از رفتار حکام محلی رضایت داشت. از آنها باج دریافت می‌کرد و هر وقت لازم می‌آمد سرباز می‌گرفت.

آدوسیوس با لشکر خود رهسپار کاریه شد. افراد هر دو دسته از او استقبال کردند و او را به درون قلاع خود راه دادند. آدوسیوس با هر دو طرف رفتاری یکسان نمود و به هر دسته گفت که حق با آنها است ولی شرط لازم آن بود کـــه طرف دیگر از سازش و دوستی او با آنها آگاه نشود تا بتواند در حین جنگ ایشان را غافلگیر کند.

۱ــ کاریه، از ولایات قدیم آسیای صغیر در کنار دریای اژه. ــ م.

ولی او پافشاری نمودکه آنها در بارهٔ صداقت خود تضمین بدهند. کاریها سوگند یاد کردند که او را بدون فریب و آزار در قلاع خود پذیره شوند و نسبت به کوروش و اهل پارس صدیق باشند. چون او این شروط را بر هر دو طرف تحمیل کرد بدون اینکه هر طرف از قول و قرار دستهٔ دیگر باخبر باشد، شب واحدی با هر دو آنها قرار ملاقات گذاشت و داخل برج و بارو ایشان شد و بدین ترتیب استحکامات هر دو دسته در اختیار او افتاد. بامداد دیگر خود در میان لشکریانش قرار گرفت و سرکرده‌های طرفین را فراخواند. وقتی که آنها روبروی هم واقع شدند ابتدا برآشفتند و هر دو می‌پنداشتند که فریب خورده‌اند. در این حال آدوسیوس اظهار داشت:

«حضرات گرامی، من سوگند خوردم که بی‌خدعه و نیرنگ به استحکامات شما درآیم و صلاح و رفاه طرفین را رعایت کنم، حال اگر هر دسته از شما را گرفتار سازم بر ضد کاریها اقدام شده است، اما اگر به هر دو طرف صلح و صفا ارزانی شود و بتوانید با آسایش خاطر در کشتزارهای خود کار کنید معلوم می‌شود که جز خیر و صلاح شما را نخواسته‌ام. پس از امروز به بعد باهم دوستی کنید و بدون ترس و بیم به کشت و زرع اراضی خود مشغول شوید، فرزندان‌تان باهم وصلت نمایند و هر کسی هم که برخلاف این قاعده و ترتیب رفتار کند کوروش و همهٔ ما دشمن او خواهیم بود».

پس آنها دروازه‌های شهر را گشودند و مردم از هر سو به‌ملاقات یکدیگر شتافتند و کشتزارها پر از برزگران شد و بساط جشن و شادمانی راه انداختند، و آن سرزمینی سراسر صلح و صفا شد. در این حال قاصدانی از طرف کوروش وارد شدند تا معلوم دارند مدد بیشتری لازم است یا نه ولی آدوسیوس پاسخ فرستاد برعکس لشکر فعلی او هم زیادی است و برای هر خدمتی دیگر که کوروش بفرماید آماده‌اند. بنابراین نفرات خود را عقب کشید و فقط پادگانی درآنجا گماشت.

سپس کاریها از او استدعای ماندن کردند و چون نتوانسته بود

قبول‌کند به‌کوروش پیام‌فرستاده تقاضا نمودند آدوسیوس را ساتراپ آنها تعیین کند. در همین موقع کوروش هیستاسپ را با سپاهیانی به فریگیه که در کنار هلس‌پونت (داردانل) واقع است فرستاد و چون آدوسیوس بازآمد او را هم به همانجا روانه کرد، زیرا اگر فریگیها می‌شنیدند لشکر دیگری هم در حال پیشروی است آسان‌تر به‌فرمان هیستاسپ گردن می‌نهادند.

در آن حین یونانیهای ساحل‌نشین تقدیمی‌های بسیار فرا آوردند و پیشنهاد کردند که فاتحان آسیایی در برج‌وباروی آنها وارد نشوند بلکه آنها فقط باج پرداخت و در هر جنگی‌که لازم‌شود تحت‌فرماندهی کوروش خدمت کنند. اما امیر فریگیه درصدد مقاومت برآمد و به تهیهٔ لوازم دفاع پرداخت و دستورهایی در آن باره صادر کرده بود، ولی چون دستیارانش از او جدا شدند و او خود را تنها دید به هیستاسپ تسلیم شد و سرنوشت خود را به دست کوروش داد. هیستاسپ پادگان محکمی در قلاع آنها گذاشت و خود رهسپار گشت و نه تنها سربازان پارسی، بلکه گروهی از جنگاوران فریگی را همراه برد. کوروش به آدوسیوس دستور فرستاد که به هیستاسپ ملحق شود و فرماندهی افرادی را که تسلیم شده بودند برعهده گیرد و اجازه دهد آنها اسلحهٔ خود را نگاه دارند و اسب آنهایی را که ایستادگی نموده بودند و همچنین اسلحهٔ ایشان را بگیرد و این قبیل افراد به صورت فلاخن‌انداز در عقب لشکر حرکت کنند.

وقتی که فرماندهانش به‌این ترتیب مأموریت‌یافتند خود کوروش از سارد که‌پادگان نیرومندی را برای حفاظت آنجا گماشته‌بود حرکت کرد و کراسوس و ارابه‌های پر از گنجینه‌ها را همراه برد. کراسوس صورت دقیقی از آنچه در هر ارابه‌بود تسلیم او نمود و در موقع‌تقدیم صورتها گفت: با در دست داشتن این فهرست‌ها بعداً خواهی دانست مأمورانت محمولات را درست نگاه داشته‌اند یا نه. کوروش در پاسخ گفت ای کراسوس این کار ستوده‌ایست که کرده‌ای ولی دستور داده

بودم باروبنه در دست کسانی باشد که سهمی از آن دارند ازین‌رواگر دستبردی هم پیش آید از مال خودشان برداشته‌اند.

در حینی کـــه این مطلب را اظهـــار می‌داشت، مدارك را به دست صاحبمنصبان خود داد تا بعداً متصدیان وسیلهٔ رسیدگی قرار دهند.

فصل بیست و سوم

فتح بابل

کوروش لیدیها را نیز در لشکر خود وارد کرده بود، به بعضی از ایشان اجازهٔ حمل سلاح داد. یعنی آنهایی که از عهدهٔ نگاهداری اسلحه و اسب و ارابه‌ها برمی‌آمده‌اند و یا کسانی که در خشنودی خاطرش جهد وافی نموده بودند. اما اگر از کسانی رفتار ناشایست می‌دید اسبهای آنها را به سربازان پارسی که از آغاز جنگ با او بودند می‌داد ولی اسلحهٔ ایشان را می‌سوزانید و امر می‌کرد در دستهٔ فلاخن‌انداز از دنبال لشکر حرکت کنند. درواقع تمام نفراتی را که قدر و استعداد کافی نداشتند خلع‌سلاح می‌نمود و در عقب سپاه در گروه فلاخن‌انداز حرکت‌می‌داد، چون این‌سلاح‌خاص بردگان به‌شمار می‌رفت. بدیهی است فلاخن‌اندازان وقتی که با دسته‌های دیگر منظم و مطلوب رفتار می‌کردند گاهی خدمات عمده انجام می‌دادند. اما به تنهایی تمام فلاخن‌اندازان جهان یارای برابری با مشتی سربازان مسلح را نخواهند داشت.

کوروش در حین لشکرکشی به بابل د ربین راه فریگی‌ها و کاپادوکیها را تابع خود ساخت و عربها را به‌اطاعت درآورد. این توفیق‌ها به او قدرت و امکان داده بود که سواران پارسی را تا حدود چهل هزار نفر برساند ولی اسب‌هایی نیز فراهم داشت که در اختیار

همهٔ متحدین خود می‌گذاشت.

هنگامی که بـه‌کنار بابل رسید آنجا را با لشکریان خـود کاملا محاصره‌کرد و سپس‌شخصاً به‌اتفاق دستیاران خویش و سران متحدین در اطراف دیوارها به معاینه پرداخت و بعد از ملاحظهٔ استحکامات شهر در صدد بود به سربازان خود فرمان استراحت بدهد که یکی از فراریان دشمن فرارسید و اطلاع داد کـه آشوریها به‌محض عقب‌نشینی او، قصد حمله دارند، چـون قوای او را از بـالای حصارها برانداز نمودند و بسیار ضعیف تشخیص دادند. این خبر چندان هم حیرت‌آور نبود زیرا که محیط بابل خیلی طولانی و امکان محاصرهٔ کامل آن بدون باریك شدن صف‌ها غیر مقدور بود.

وقتی که کوروش از قصد آنها اطلاع یافت با همکاران خود در قلب سپاه قرار گرفت و پیادگان سنگین اسلحه را فرمان داد که از دو سمت در عقب قسمت ثابت مرکزی صف بسازند و چنان کنند که هر دو دسته در وسط، درست مقـابل او متمرکز شوند. ایـن ترتیب و تشکیل دادن صفوف مضاعف بر قوت قلب همهٔ نفـرات افزود، اول آنهایی که در مرکز بی‌حرکت ایستاده بودند به‌علاوه برای افرادی‌که به‌عقب آمده مقابل دشمن واقع می‌شدند. وقتی که دو پهلوی لشکر بهم پیوست هیجان و نیروی تازه‌ای در میان آنها پدید آمد زیرا که صف‌های جلو به قدرت خط‌هـای عقب تکیه می‌دادند و صفوف آخر ردیف‌های جلو را می‌پوشانید و بدین جهت صف‌های اول و آخـر از بهترین نفرات تـرکیب یافت و افرادی کـه متوسط بودند در وسط ماندند. این صف‌آرایی هم برای جنگاوری بهتر بود و هم از فـرار احتمالی ترسوها جلوگیری می‌نمود. بعد از آنکه سپاهیان گرد آمدند عقب‌نشینی آنها یك‌جا شروع شد تا موقعی که از تیررس دشمن خارج گردیدند و در این حالت نیم دوری به سمت چپ زده متساویاً به‌طرف شهر رو گردانیدند. هرچه از شهر دورتر می‌رفتند کمتر به این کار احتیاج بود و همینکه احساس تأمین نمودند بر سرعت خود بیفزودند تا به اردوگاه رسیدند.

در اینجا کوروش جلسه‌ای از فرماندهان خود تشکیل داده به‌آنها اظهار داشت «ما شهر را از هر طرف بررسی کرده‌ایم و به نظر من حملهٔ مستقیم به شهری که دیوارهای بلند و سنگین دارد محال است و چون دارای جمعیت فراوانی است زودتر به‌خطر قحطی دچار می‌شوند مگر آنکه مردم بیرون‌آیند و نبرد کنند. حال‌اگر کسی پیشنهاد دیگری ندارد به عقیدهٔ من باید شهر را محاصره کرد.

سپس کریسانتاس گفت: مگر رودخانه از میان شهر عبور نمی‌کند و عرض آن دست‌کم، ربع میل نیست. گوبریاس گفت همین‌طور است و عمق آب هم به‌اندازه قد دو نفر آدم است و درواقع رودخانه از حصارها هم برای شهر سنگر بهتری است.

کوروش اظهار داشت باید از کاری که فوق قوهٔ ماست درگذریم و همگی باید دست به‌کار شویم و بعد از اندازه‌گیری لازم خندقی به عرض و عمق هرچه بیشتر حفر کنیم چون با این ترتیب با پاسداران کمتری احتیاج خواهیم داشت.

بنابراین کوروش به اندازه‌گیری گرداگرد شهر پرداخت و در هر طرف رودخانه فضای کافی برای نصب برج‌های بلند باقی گذاشت. آنگاه دستور داد از یك سر تا سر دیگر دیوارها خندق عظیمی کنند و افراد او در هر طرف آن، تل خاك بالا آوردند سپس برج‌ها را در لب رودخانه ساخت و تنهٔ درختان خرما را که یك‌صد متر و بلکه بیشتر ارتفاع داشت پایهٔ آن قرار اد. تنهٔ این درختان گاهی بلندتر هم می‌شود و با فشاری از بالا مانند ستون فقرات خر، در زیر بار خمیدگی می‌یابد. قصد او از برافراشتن این پایه‌ها آن‌بود که وانمود کند نقشهٔ محاصرهٔ شهر را دارد و به‌علاوه اگر آب رودخانه در خندق‌ها بریزد، برج‌ها را از جا نکنند. سپس برجهای دیگری در کنار خاکریزها ساخت تا هرچه بیشتر ایستگاههای دیده‌بانی فراهم سازد. بدین ترتیب لشکر او سخت مشغول شدند. اما اهالی شهر که می‌دانستند آذوقهٔ بیش از بیست سال را فراهم دارند به این تدارکات او خندیدند. کوروش وقتی این مطلب را شنید لشکر خود را به دوازده

گروه تقسیم کرد تا هر دسته از آنها یك ماه از سال مأمور نگهبانی باشند. به این کار او بابلی‌ها بیشتر خندیدند به‌خصوص از شنیدن این خبر که فیریگی‌ها، لیدیها، اعراب و کاپادوکیه‌ها پاسداری خواهند کرد چون می‌پنداشتند این اقوام به‌بابلی‌ها بیشتر متمایل‌اند تا نسبت به ایرانیان.

سرانجام خندق‌ها کنده شد و به کوروش خبر دادند که بابلی‌ها عید دارند و تا صبح به عیش و نوش خواهند پرداخت. پس همینکه هوا تاریك شد او نفرات خود را به کار گماشت و دهانه‌های خندق‌را گشود و شبانگاه آب رودخانه درون گودال‌ها فرو ریخت و بستر رود در قلب شهر به صورت شاهراهی درآمد. وقتی که رود بزرگ به مجرای جدید جاری گشت کوروش صاحبمنصبان پارسی را فرمان داد که دسته‌های هزارگانه سوار و پیاده خود را حرکت دهند و متحدین هم از دنبال آنها به ترتیب مقرر فرا آیند. سپس کوروش گارد اختصاصی خود را به جلو فرستاد تا معلوم دارند کف رودخانه برای حرکت لشکر محکم است یا نه. وقتی که جواب مثبت رسید کوروش فرماندهان خود را گرد آورده به آنها گفت:

«ای دوستان من، آب رودخانه به‌خاطر ما خود را کنار کشیده و برای ورود ما به بابل بزرگراهی در اختیار ما نهاده است حال وقت ابراز دلاوری است و باید بی‌باك به قلب شهر وارد شویم و فراموش نکنیم امشب بر ضد کسانی عزم نبرد داریم که سابقاً آنها را شکست داده بودیم، د رآن روزگارانی که همدستانی نیز داشتند و بیدار و هشیار و به‌علاوه معقول و موقر و تا گردن مسلح بودند و آرایش جنگی درست داشتند. ولی امشب در حالتی به آنها خواهیم تاخت که بعضی‌ها در خواب و بعض دیگر مست و همهٔ ایشان فاقد آمادگی‌اند و چون متوجه شوند که ما به درون شهر راه یافته‌ایم از شدت حیرت بیچاره خواهند شد. اگر کسانی در میان شما به‌واسطهٔ شلیك آنها از بالای بامها اندیشه‌ناك باشند تأکید می‌کنم که چنین ترس و بیم را کاملا کنار بگذارند چون اگر سر بامها روند، ما نیز خدای مددگاری

که آتش باشد فراهم داریم. طاق و ایوانهای آنها آسان قابل حریق است چون از چوب درخت خرماست و با قیری اندوده است که آتش‌زاست. ما با مشعل‌های خود آتش بر زندگی ایشان خواهیم انداخت و فتیله و قطران نیز فراهم داریم که مجبور خواهند شد از خانه‌های خود فرار کنند یا پاك بسوزند. شمشیرهای خود را برگیرید و با یاری پروردگار من رهبر شما خواهم بود، بعد رو به گاداتاس و گوبریاس نموده گفت:

«شما کوچه‌های شهر را به‌ما نشان بدهید چون راه را می‌شناسید. وقتی که وارد شدیم راست ما را به کاخ شاهی راهنمایی کنید».

گوبریاس گفت چنین خواهیم کرد و تعجبی نخواهم داشت که دروازه‌های قصر باز باشد زیرا در چنین شبی همه سرگرم خوش‌گذرانی‌اند، به هر حال دست‌کم با نگهبانی برخورد خواهیم کرد چون همیشه یك نفر در آنجا هست.

کوروش گفت در هر حال جای تأخیر نیست و باید بی‌درنگ دست به‌کار شد و آنها را غافلگیر کرد. پس همگی به سوی شهر حرکت کردند، هرکه را در راه برخورد نمودند مضروب یا مقتول ساختند. اهالی بعضی به خانه‌های خود فرار و برخی دیگر فریاد و زاری می‌کردند. اما گوبریاس و همدستانش مثل اینکه خود نیز سرگرم خوش‌گذرانی‌اند صدای آنها را بی‌اثر می‌نمودند تا راست به جلو قصر امیر رسیدند. نفرات زیردست گاداتاس و گوبریاس دیدند درهای قصر بسته است ولی افرادی که دستور حمله به پاسداران را داشتند بر سر ایشان که گرد آتشی شعله‌ور باده‌نوشی می‌کردند ریختند و در گوشه و کنار آنها را از پا درآوردند. چون همهمه و غوغا شدت یافته بود سکنهٔ قصر نگران تهاجم شدند و کار چنان سخت شد که پادشاه امر داد علت را کشف کنند. عده‌ای در را باز کردند، گاداتاس و سربازانش به افرادی که بیرون آمده بودند و یا می‌خواستند با عجله به قصر برگردند حمله کردند و آنها را با نوك شمشیر به‌پشت تا پیش پادشاه بردند. او ایستاده بود و قمهٔ کشیده‌ای

در دست داشت. متهاجمین با عدهٔ بیشتر خود پادشاه را سرکوب‌کردند و حتی یکی از اطرافیانش نیز امکان نجات نیافت. دیگران بعضی‌ها فرار و بعض دیگر با هر وسیله‌ای که به دست آمد از خود دفاع می‌کردند. کوروش به تمام گذرها نفرات سوار فرستاد و فرمان داد هر کسی در کوچه باشد کشته شود و خارجی‌ها با زبان آشوری به همه اخطار کنند که در خانه‌های خود بمانند وگرنه جان آنها بر هدر خواهد بود.

در حینی که این دستورات اجرا می‌شد گوبریاس و گاداتاس بازگشتند. ابتدا بدرگاه خدا شکرگزاری کردند که از آن مرد که به ناحق خود را پادشاه قلمداد کرده بود قصاص گرفتند. سپس نزد کوروش شتافته دست و پای او را بوسیدند و از فرط خوشحالی و قدردانی اشك ریختند. روز دیگر سحرگاه پاسدارانی که بر برج و باروها بودند دیدند که شهر تسخیر و شاه کشته شده است، ناگزیر دژها را تسلیم کردند و کوروش پادگانی در آنجا گماشت. بعد دستور داد کسان مقتولین جسد کشتگان را دفن کنند و فرمود جار زدند که همه اسلحهٔ خود را تحویل دهند و اگر در خانه‌ای سلاح پیدا شود جان صاحب آن در خطر خواهد بود. بدین ترتیب اهالی اسلحه را تحویل دادند و کوروش دستور داد آن را در قلعه نگاه دارند تا در صورت لزوم به کار آید.

فصل بیست و چهارم

شهنشاهی کوروش

سپس موبدان پارسی را فراخواند و به‌آنها فرمود که با نیروی نیزه و شمشیر شهر تسخیر شده است و دستور داد که نوبر غنایم را به عنوان نذر و نیاز بردارند و زمین برای وقف و خیر عام اختصاص دهند. عمارات رفیع را برای نفراتی که خدمات ممتاز کرده بودند داد. رسم و قرار تقسیم نیز همان بود که قبلا تصمیم گرفته بودند. به عبارت دیگر بهترین‌غنایم نصیب شجاع‌ترین‌افراد شود و اگر کسی ادعای غبن داشته باشد به خود او مراجعه کند. و فرمود به همه بابلی‌ها اعلام دارند که به کشت و کار خود مشغول شوند و مالیات خود را پرداخت و با طیب خاطر به سروران جدید خویش خدمت نمایند. به همکاران پارسی و آن عده از متحدین که قرار شد کماکان با او باشند آموخت که با اسیران مانند اتباع رفتار شود.

در این حال کوروش احساس نمود که وقت آن فرارسیده بود که راه و رسم پادشاهی اختیار کند و علاقه داشت که این کار مطابق خواهش و با همراهی دوستانش شود، به صورتی که قرین برازندگی باشد و او کمتر در میان عامهٔ مردم ظاهر شود و آن کار پیوسته با شکوه و جلال توأم باشد. او در انجام دادن منظور خود چنین تدبیر نمود که روزی طلیعهٔ صبح در محل متناسبی جلوس‌کرد و همه کسانی

را که برای دیدار و صحبتش آمده بودند ملاقات و مرخص نمود. وقتی که مردم شنیدند وی بار حضور می‌دهد دسته دسته به ملاقاتش شتافتند و برای آنکه به او دسترسی یابند دست و پا می‌شکستند و گاهی زدوخورد راه می‌افتاد. پیشخدمتان او جهد وافی نمودند که ارباب رجوع را تقسیم و کار باریابی آنها را مرتب کنند. در آن حین هروقت کوروش دوستان خاص خویش را در میان جمعیت می‌دید خود جلو می‌رفت و دست‌التفات‌دراز و به‌آنها اظهار می‌کرد، دوستان‌عزیز قدری تأمل کنید تا من از کار جمعیت فارغ شوم آن‌گاه به‌آسانی باهم صحبت خواهیم داشت. ازین‌رو دوستان او صبر پیشه کردند اما جمعیت دست بردار نبود و مرتباً بیشتر می‌شدند تا غروب شد بدون اینکه فرصتی برای صحبت با یارانش باقی مانده باشد. تنها حرفی که توانست با آنها در میان بگذارد این بود که آقایان امروز خیلی دیر شده است و خودم اشتیاق صحبتی با شما دارم. با این اظهار او، دوستانش با خرسندی خاطر راه خود را در پیش گرفته و رفتند بدون آنکه گفت و شنودی واقع شود. آنها به‌اندازهٔ وافی و کافی تمام روز را خستگی و گرسنگی و انتظار کشیده بودند و سرانجام امکان استراحتی یافتند. روز دیگر کوروش باز در همان‌جا قرار گرفت و جماعتی بیش‌از روز پیش‌ازدحام کرده‌بودند و قبل‌از اینکه دوستانش وارد شوند جمعیت همه‌جا را فراگرفته بود. پس کوروش نفراتی از یساولان پارسی را گرداگرد خود مستقر و امر کرد مگر دوستان و فرماندهانش، دیگران حق پیش آمدن ندارند و همین که دوستانش جمع شدند اظهار داشت:

«یاران عزیز، خدایان همه دعاهای ما را مستجاب کرده‌اند و آنچه آرزو داشته‌ایم به دست آمده است اما اگر فایدهٔ توفیق و کامیابی اینست که انسان اختیار کار خود را هم نداشته باشد و نتواند دمی با دوستان خود بیاساید من از خیر چنین سعادتی درمی‌گذرم. و افزود دیروز خودتان دیدید که از بامداد تا شام تمام وقت به حرف و مراجعات افراد گوش دادم، امروز هم خودتان شاهد این انبوه جمعیت

هستید و می‌بینید کـه از دیـروز هم بیشتر برای کار و بار خـود آمده‌اند. اگر به این وضع و حال تسلیم شوم چیزی عاید شما نخواهد گردید و خودم نیز خیری از وجود خویش نخواهم دید و افـزود به علاوه وضع خنده‌آوری است. من نسبت به شماها علاقه و احساساتی دارم که حاجت به بیان نیست اما از میان این جماعت حتی یك نفر را هم نمی‌شناسم. ولی باز آنها جلوتر از شما در اینجا ازدحام می‌کنند تا کار خود را پیش برده از وجودم بهره‌مند شوند بدون اینکه هیچ‌گونه مجالی برای شما باقی بماند. به نظر من ارجح اینست که آن جماعت اگر خواهشی دارند درخواست‌خود را ابتدا با شما دوستان من در میان بگذارند تا واسطه واقع شوید. شاید سئوال کنید چرا از اول به این فکر نیفتاده و پیوسته در میان جمع حاضر بودم؟ زیرا که در موقع جنگ بزرگترین تکلیف هر سردار اینست کـه زودتر از دیگران از وجود کارهای لازم و عاجل آگاه شود. سپهداری که به‌ندرت در میان لشکریان دیده شود فرصت انجام دادن بسا کارها را از دست خواهد داد.

حال که این جنگ با هزار گرفتاری آن به پایان رسیده است من نیز احتیاج به استراحت دارم ولی سرگـردانم که چگونه کارها را پی‌ریزی کنم تا همه چیز به وجه مطلوب درآید آن هم نه فقط اموری که به شما و خودم مربوط می‌شود بلکه رعایت وضع‌و حال همهٔ آنهایی که سرپرستی آسایش و صلاح ایشان به عهدهٔ ماست.

ازین‌رو به صوابدید شما نیازمندم و بسیار خوشنود خواهم شد که نیکوترین راه را به من بنمایید».

کوروش درنگی نمود و ارته‌باذ مادی که مدعی قرابت با او بود برخاسته اظهار داشت:

«ای کوروش چه‌خوب‌کردی‌که این موضوع را درمیان گذاشته‌ای. سالهای پیش وقتی کـه کودکی بیش نبودی از همـان موقع اشتیاق فراوان داشتم یار تو باشم اما پی بردم کـه به وجود من احتیاجـی نداشتی لذا از نزدیکی با تـو احتراز نمودم. سپس موردی مطلوب

پیش آمد که از میان همهٔ مادی‌ها مرا قاصد کواکسار قرار دادی و نزد خود چنین پنداشته بودم که اگر آن کار را خوب انجام بدهم و خدمتی شود شاید در زمرهٔ دوستانت درآیم. آن کار شد و بـه‌قدری هم نیك انجام شد که لایق تمجید تو گشتم. آنگاه هیرکانیها که اولین دسته از متحدین ما بودند به ما پیوستند در همان زمانی که اشتیاق بسیار به گرد آوردن همدستان داشتیم آنها چنان با ما نزدیك شدند که هرکجا می‌رفتیم با لشکریان ما آمدند. بعد اردوگاه دشمن به دست ما افتاد که گمان نمی‌کنم حتی اندکی هم حواست متوجه این وجود ناچیز شده باشد ــ آخ که من از آن بابت گله‌ای ندارم. مرحلهٔ بعدی وقتی بود که گوبریاس جزو دوستانت درآمد، از آن پس در نزد تو محل و منزلتی نداشتم و بعد هم گاداتاس به تو پیوست که دیگر دسترسی به تو کار هر کسی نبود. سپس دورهٔ اتحاد با سکاها و کادوسیها شد که خواه و ناخواه مجبور شدی توقعات آنها را برآوری. آنگاه وضعم درست مثل روز اول شد اما پیوسته هروقت تو را به کار اسب و ارابه و دستگاه آتش‌بار مشغول می‌دیدم باز خویشتن را دلداری می‌دادم که همین که از آن گرفتاری‌ها خلاص شوی شاید نظر لطفی به‌من‌خواهی انداخت، ولی در آن حین خبر مهیب رسید کـه تمام دنیا بر ضد مـا همدست شدند. تردیدی نیست که همهٔ آن امور اهمیتی سرشار داشت و در عین حال اطمینان داشتم وقتی‌که‌کارها بدلخواه برگزار شود سرانجام روزی خواهد آمد که مصاحبتم بی‌قدر نباشد و چنانکه آرزو دارم تو و من باهم باشیم. اینك آن روز فرا رسیده است، ما در نبردی بزرگ پیروز شده‌ایم سارد و بابل را تسخیر کرده‌ایم دنیا کاملا به‌کام ماست و به‌حق مهر (میترا) سوگند که اگر همین دیروز لااقل صد بار مشت و بازو به‌کار نمی‌بردم امکان دسترسی به تو را نداشتم. خوشبختانه دستم را برگرفتی و با ابراز لطف فرمودی در کنارت به انتظار باشم و من در آنجا به‌خاطر وجود عزیزت که نور چشم همگان و مایهٔ غبطهٔ زمین و زمان هستی تمام روز در انتظار ماندم بی‌آنکه لبی تر کنم و یا لقمهٔ نانی صرف. حال اگـر حسن تدبیری شود کـه ما جان‌نثاران

دیرین از وجود نازنین تو چنانکه باید و شاید بهره‌مند شویم چه بهتر وگرنه باز مرا قاصدوار مأمور فرما تا به همه اعلام کنم که از تو دور شوند مگر فقط کسانی که سالیان دراز از یاران تو بوده‌اند».

سخنوری طولانی او همگی و خود کوروش را هم به‌خنده انداخت سپس کریسانتاس برخاسته گفت:

«ای کوروش سابقاً امری عادی و نیك سزاوار بود که تو در میان خلق باشی. دلایل آنرا هم خودت اظهار داشتی و نیز به دلیل آنکه‌غیر از ما دیگران هم از تو توقع‌ها داشته‌اند. ما احتیاجی به خبر و دعوت نداشتیم بلکه به‌خاطر خودمان، خدمت تو نمودیم و برای تو لازم بود که با تمام وسایل مقدور از همه کس دلجویی کنی تا با طیب خاطر در گرفتاری‌ها و مخاطرات‌ما سهیم شوند. ولی اکنون همهٔ آنها به‌فرمان تو هستند و نه فقط ایشان بلکه دیگران نیز همین وضع را دارند. زمان آن فرارسیده است که تو برای‌خودت خانه و لانه‌ای داشته‌باشی. جهان‌گیری تو واقعاً چه اثر و خاصیتی خواهد داشت اگر خودت تنها و بی مأوی باشی؟ انسان مکانی مقدستر و گوشه‌ای خوشتر و درواقع خلوت‌تر از خانهٔ خویشتن ندارد. و افزود آیا خیال می‌کنی ما بدون شرمساری بتوانیم تحمل کنیم که تو در معرض زندگی سخت اردوگاه باشی و ما راحت و آسوده در خانه‌های خود در کنار اجاق غنوده باشیم؟ آیا این گناهی به گردن ما نخواهد بود که تو بسیار گرفتار باشی و ما از برکت وجودت برخوردار؟»

این گفته‌های کریسانتاس را دیگران تأیید و در همین زمینه اظهاراتی کردند. بنابراین کوروش به‌قصر رفت و مأموران گنجینه‌هایی را که از سارد آورده بودند به حضور آوردند. کوروش در حین ورود، به درگاه هستیا، خدای اجاق خانوادگی و زاوش پروردگار عالم و دیگر خدایان که مغ‌ها نام داده بودند قربانی کرد. آنگاه به رسیدگی دیگر کارها پرداخت و تمام به فکر وضع و مقام خویش و در اندیشهٔ کار زمامداری اقوام متعددی بود که در زیر فرمان خود داشت و در عین حال نیز درصدد استقرار در عظیم‌ترین شهر جهان، همان

شهری که چنانکه دور از انتظار نبود نسبت به او رفتاری خصومت‌آمیز داشت. پس جز فراهم ساختن دستهٔ نگهبانی خاص چاره‌ای نداشت و نیك می‌دانست که هرکس به‌وسیلهٔ طعام یا در حمام یا در رختخواب و یا در حین خواب آسان در معرض قتل و نابودی است. پس اندیشه‌نمود که‌از اطرافیانش چه‌کسانی بیشتر شایسته اعتمادند و از این نکته هم غفلت نداشت هرکسی وجودی دیگر را بیش از شخصی که مأمور حفاظتش است دوست داشته باشد یعنی آنها که زن و فرزند و یا محبوبی دارند که موجب خرسندی خاطرند طبیعی‌است که آنها را از دیگران عزیزتر می‌شمارند و بنابراین صدیق و قابل اعتماد نخواهند بود و حال آنکه خواجه‌ها چون از این‌گونه علاقه‌ها محروم‌اند نسبت به اشخاصی که آنها را ارجمند و بی‌نیاز می‌دارند یا از آزار دیگران می‌رهانند و به افتخاراتی هم می‌رسانند کاملاً مورد اطمینان و باوفا می‌شوند. وانگهی‌چون بر طبق‌قاعده خواجه‌ها در نظر سایرین پست و حقیر می‌نمایند آنها حامی و سروری لازم دارند و بدون این گونه حمایت غالباً به فکر صدمه و آزار خواجه‌ها خواهند افتاد مگر آنکه بدانند دستی نیرومند مدافع آنهاست و به همین جهات‌خواجه‌ها از همهٔ‌خدمتگزاران‌دیگر بیشتر طرف اعتمادند. کوروش این حرف شایع را هم که آنها بزدل و ناتوان‌اند باور نمی‌داشت و حیوانات را مثال می‌آورد و می‌گفت اگر اسب سرکش چموش اخته شود گاز نمی‌گیرد لگد نمی‌اندازد اما در وقت جنگ همان هنر و شهامت معمولی را خواهد داشت و گاوهای نر وقتی که اخته شوند وحشی‌گری آنها کمتر می‌شود اما تأثیری در کاهش زور آنها ندارد و مثل سابق به کار خواهند آمد و سگهای پاسبان را که ولگرد می‌شوند هرگاه اخته کنند در پاسبانی و یا شکار کمتر از همجنسان‌خود نخواهند بود.

حال افراد نیز به همین منوال است هرگاه علت شهوت آنها قطع شود تردیدی نیست‌که آرام می‌شوند اما از قدرت اطاعت آنها نخواهد کاست‌و در اسب‌سواری یا زوبین‌اندازی‌دست کمی‌از دیگران نخواهند

داشت و شوق و شور آنها در راه نام‌آوری و افتخار نقصان نخواهد یافت. بارها در جنگ یا در شکارگاه، آنها به اندازهٔ وافی و کافی نشان داده‌اند که آتش نامجویی را در نهاد خود دارند و در راه حفاظت سروران خویش تا آخرین نفس ایستاده‌اند. درواقع هیچ‌کس به‌اندازهٔ یك آدم خواجه در حین گرفتاری آقای خود، صداقت و خدمتگزاری ننموده است. شاید آنها از لحاظ جسمانی فاقد نیروی کافی باشند اما در این قبیل موارد فولاد وسیلهٔ جبران کافی است و مرد ضعیف را در میدان جنگ همپایهٔ حریف نیرومند می‌سازد.

وی توجه داشت که این‌گونه نگهبان‌ها در مقابل آن همه دشمن و بدخواه کافی نخواهند بود. پس، پیش خود اندیشید که چه کسان دیگری بیشتر درخور اطمینان خواهند بود و به‌خاطر آورد که نفرات پارسی به‌واسطهٔ فقر و زندگی سختی که در وطن دارند، در زمین‌های کم‌استعداد رنج و زحمت زیاد می‌کشند و بنابراین مطمئن می‌نمود که آنها زندگی مرفه درباری او را قدر و منزلت تام خواهند نهاد. ازین رو ده هزار نفر از میان آنها برگزید که شب و روز و هر وقت که خود در قصر بود اطراف آنرا نگهبانی کنند و هر موقع که سفر کند با او بروند. به‌علاوه حس کرد که باید همیشه پادگان قوی در بابل مستقر باشد و به بابلی‌ها دستور داد خرج و حقوق آنها را بدهند و منظور او از این کار بیچارگی اهالی شهر و بنابراین ضعیف و مطیع کردن آنها بود. گارد نگهبانی که در آنجا تأسیس نمود و همچنین پادگان بابل هنوز بدون تفاوت و تغییر باقی است.

سرانجام در حین این تأمل و اندیشه که تمام امپراتوری را چگونه باید حفظ و اداره کرد و شاید هم قسمت‌هایی تازه بر آن افزود، توجه نمود که دسته‌های محدود چریك‌ها با وجود آن همه اقوام تابع کافی نخواهد بود. پس درصدد برآمد جنگاوران دلاوری را که با یاری و بردباری و کاردانی آنها پیروزی به دست آمده بود باقی و برقرار نگاه دارد و چون نمی‌خواست نقشهٔ خود را آمرانه بر آنها تحمیل کند و به همه آشکار شود که نفع خودشان نیز پیوستگی آنها را ایجاب

می‌کرده است جلسه‌ای از آزادمردان پارس و سرکرده‌های دیگر که از خدمت و کارشان برخوردار شده‌بود و در هنگام خطر یا به‌دست‌آوردن غنایم وجودشان مفید واقع شده بود ترتیب داد. وقتی که همه فرا-آمدند به آنها فرمود:

«آقایان، دوستان و همدستان من، ما به درگاه خدایان سپاس فراوان داریم که به اندازهٔ کار و شایستگی خویش کامیاب شده‌ایم، ما امروز صاحب اختیار کشوری بزرگ هستیم، یك ایران نیك حاصلخیز و کسانی که به کشت و زرع آن اقدام کنند بر ما نیز منت می‌گذارند. اینك‌خانه‌هایی خاص به‌خود داریم و آنچه اسباب و اثاثیه هم در آنهاست مال ماست. خیال نکنید این مال و منال دیگر از آن دگران است. در این جهان پهناور، قانونی ابدی هست که هر وقت شهر و دیاری در جنگ به چنگ آید اهالی آن و همه زر و مال‌ایشان متعلق به فاتحین خواهد بود. بنابراین آنچه در اختیار دارید غصب و حرام نیست بلکه اگر سکنهٔ آن هنوز چیزی در تصرف دارند ناشی از بخشایش خود شماست.

ولی من آشکارا می‌بینم که اگر زندگانی قرین بطالت و تجمل پیشه سازیم همان زندگی مردم منحط که از کار و کوشش عار دارند و بی‌نیازی از رنج و زحمت را سعادتی عظیم می‌پندارند به‌زودی روزی خواهد رسید که قدر و ارزش خود را از دست خواهیم داد. آنگاه که حیثیت و افتخار مرد از دست برود زر و مال او نیز خواهد رفت. فقط یك بار جسارت و شجاعت کافی نیست هیچ فردی سرافراز و کامروا نخواهد بود مگر آنکه تا دم واپسین آثار موفقیت خویش را حفظ و حراست کند. چنانکه هنر و استعداد انسان براثر غفلت و اهمال سست و خراب‌می‌شود، وجود ما نیز که‌روزی سلامت و برنا بود به‌واسطهٔ تن‌پروری و سستی ناتوان خواهد گردید و در این صورت نیروی فکر و اخلاق و استقامت و شجاعت ما هم به پستی خواهد گرایید. اگر در پرورش تن و جان خویش غفلت ورزیم، براثر سستی و فساد روزگار ما تباه خواهد شد. باید مواظب وضع و حال خود

باشیم و از لطف و فریبندگـی زندگی امروز غـره نشویم. به‌راستی ملاحظه کردید که جهانگیری‌چه کار عظیمی‌است اما جهانداری کاری بس عظـیمتر است. بـه چنگگ آوردن امپراتـوری نتیجهٔ جسارت و جنگاوری است اما حفاظت آن بدون حزم و درایت و مراقبت پیوسته محال است. باید این نکته را هم فراموش نکنیم که مایهٔ پرهیزگاری و تقوی را در وجود خود تقویت کنیم و از این پس، بیش از از زمان احراز پیروزی در این باره کوشا باشیم و غفلت ننماییم. هرچه‌انسان کامرواتر شود بیشتر محسود واقع خواهد گردید و بر ضد او تبانی و دشمنی خواهند نمود، به‌خصوص هرگاه زر و مالی که دارد از دیگران به چنگگ آورده باشد. اما شکی نیست که خدایان یار ما خواهند بود. ما از راه بیدادگـری کامیاب نشده‌ایم ما بـه کسی حمله و هجـوم نکرده‌ایم بلکه متهاجم را به سزای عمل خویش رسانیده‌ایم. می‌گویم خدایان ما را پشت و پناهند، اما علاوه بر این حمایت عظیم ما بایـد فقط با نیرو و همت خویش اسباب دفاع خود را فراهم سازیم. دلیل استوار فرمانروایی ما اینست که از مغلوبان خـود بهتر و برتـر بوده‌ایم. راست است که از جهات گرما، سرما، تشنگی و خستگی ما را بر آنها مزیتی نیست، اگرچه حتی در این چیزها نیز باید برتری خویش را به آنها ثابت کنیم ولی در فن جنگگ و رشته‌های‌آن ما همتا و برابر نمی‌شناسیم. آنهایی که به ما باج می‌دهند یا به خاطر ما کار می‌کنند حقی از این بابت ندارند، در ایـن زمینه کمیت آنها لنگگ است و می‌دانیم که این گونه مزایا، ابزار آزادی و کامیابی است که خدایان به افراد فانی ارزانی داشته‌اند. ما سلاح بندگان خود را به چنگگ آورده‌ایم و صلاح نیست‌اسلحهٔ خود را از دست بدهیم و ایـن سخن باید شعار ما باشد که هرچه دست ما به قبضهٔ شمشیر نزدیکتر باشد مراد دل ما بهتر حاصل خواهد شد. آیا ممکن‌است کسی‌از احراز آمال خویش خرسند و راضی‌نماید هر گاه باز دچار گرسنگی، تشنگی، خستگی‌و تشویش‌خاطر و ناچار به‌مراقبت‌دائمی باشد؟ بایداین‌درس‌را نیك‌آموخت‌که‌خوشی و سعادت انسان با رنج و زحمتی‌که‌در تحصیل آن

به‌کار برده‌است بستگی و ارتباط دارد. کار و مرارت چاشنی خوشبختی است بدون میل و اشتها حتی خوراك گرانبها گوارا نمی‌شود. هرگاه فرشتگان از ما استفسار کنند که انسان به چه چیزی دلبستگی بیشتری دارد و از ما بخواهند که راز نهایی لطف و ملاحت هستی را بازنماییم جواب من این خواهد بود «وقتی که بتوانیم بر بیچاره‌ترین فقیران ازاین جهت برتری حاصل داریم که گرسنگی ما را لذیذترین غذاها و تشنگی نابترین شراب‌ها و خستگی گرامیترین عامل خواب و استراحت است.

پس بر ماست که با تمام جهد و قوا اسباب بزرگی و مردانگی را آماده و حفظ کنیم، تا آسودگی‌خاطر که بهترین و گرامی‌ترین نعمت‌ها است به دست آید و از غم و محنت‌های سخت در امان باشیم. چون از نعمتی محروم ماندن رویهمرفته همان اندازه طاقت‌فرسا نیست که نعمتی حاصل را از دست دادن. باید، صادقانه اعتراف نمود مگر چه عذر و دلیلی در میان است‌که ما لایق‌قدر و منزلت گذشتهٔ‌خود نباشیم؟ آیا به‌این سبب است که جهان را فتح کرده‌ایم؟ انصافاً هیچ زیبنده نیست که غالب از مغلوب بیچاره‌تر باشد. آیا به این دلیل است که امروز از دیروز نیك‌بخت‌تریم؟ آیا مگر ترس هیچ‌وقت یار و معین خوشبختان بوده است؟ یا فقط از آن جهت است که بردگانی در زیر دست داریم که هرگاه گناهی مرتکب شوند مجازات کنیم؟ بنا بر چه اصل و دلیلی، آدمی که خود پلید است نسبت به دیگران با دستاویز فساد و نادانی حق مجازات داشته باشد؟ فراموش نکنید که ما دسته‌های کلانی تعیین کرده‌ایم که از خانه و اموال ما حفاظت نمایند آیا جای شرمساری نیست که برای دفاع خویشتن به اسلحهٔ غیر متکی باشیم‌و خود از داشتن و به‌کار بستن‌سلاح به‌منظور دفا امتناع‌ورزیم؟ بدون شبهه هیچ‌عامل دفاعی بالاتر از شهامت و دلاوری‌خود ما نیست. هیچ‌گاه نباید زیور شجاعت را از خود دور داشت زیرا که هرگاه پرهیزگاری و تقوا زیب وجود ما نباشد هیچ عامل دیگری ما را به کار نخواهد آمد. پس انتظارم از شما چیست و چگونه می‌توانیم

ارزش وجودی خویش را نشان بدهیم و بر استعداد و مهارت خود بیفزائیم؟ آقایان من پیشنهاد تازه‌ای ندارم. در وطن ما ایران، آزادمردان ارگ دولتی را مسکن خود قرار می‌دهند. در اینجا هم باید این راه و رسم را اختیار کنیم. شما باید ناظر رفتار من و مراقب باشید که آیا تکالیف خویش را با هشیاری و به وجه تمام انجام می‌دهم یا نه. من هم در کار شما مراقبت خواهم نمود و به‌آنهایی که در تهذیب رفتار و تقویت نیروی دلاوری کوشا باشند منزلت و پاداش خواهم داد. به‌علاوه باید در تربیت فرزندان خود سعی بسیار کنیم. اگر خداوند پسرانی به ما عنایت کند هر جهدی در پیشرفت پرورش کودکان ما موجب ترقی و بهبود وضع و حال خود ماست. با سعی و کوشش کافی فرزندان ما شایسته و ارجمند خواهند شد و اگر مایل به‌حالت پستی هم باشند ولی در معرض رفتار و گفتار پست و بی‌شرمی واقع نشوند و مشتاق فقط آنچه شرط زیبندگی و کمال است باشند راه نجاح و رستگاری پیش خواهند گرفت.

بعد از سخنان کوروش، کریسانتاس برخاسته گفت: «آقایان این اولین بار نیست که من به این نکته برمی‌خورم که فرمانروای خوب مثل پدری مهربان است. به همان قسم که پدر همیشه در این اندیشه است که خیر و ثمری نصیب فرزندانش شود به همان گونه نیز کوروش راه تحصیل سعادت را به ما می‌آموزد. با وجود این به نظر من در یك قسمت حق کلام به وجه تمام ادا نشده است و من برای کسانی که شاید فرمایش او را درست درنیافته باشند توضیحاتی عرض می‌کنم. من از خود شما سؤال می‌کنم آیا هیچ‌گاه یك شهر و دیار دشمن را سربازانی نافرمان و بی‌انضباط تسخیر کرده‌اند؟ آیا پادگانی بی‌بندوبار می‌تواند از عهدهٔ حفاظت شهری برآید؟ آیا بدون اطاعت و انضباط هیچ لشکری به پیروزی نایل شده است؟ آیا هیچ گاه فاجعهٔ شکست زودتر از آن موقع واقع شده است که نظامیان تنها به‌فکر خویش بوده‌اند؟ آیا در صلح مانند جنگ تا افراد از ارشدان صالح‌خویش اطاعت ننمایند خیر و اثری به دست خواهد آمد؟ کدام

شهر و کشوری بی‌نعمت اطاعت آرام، تابع قانون و قرین نظم و نظام بوده است؟ و کدام خانه و خانواده مصون از خطر؟ بدون اطاعت از فرمان ناخدا کدام کشتی به مقصد رسیده است؟ خود ما پیروزی خود را به چه خصلت دیگری غیر از اطاعت مدیو نیم؟ ما با اطاعتی شبانه‌روزی در اجرای فرمان رهبر خود آماده بوده‌ایم ما سربازانی که هیچ مانعی را مهم نپنداشته و هر کاری را که به ما فرموده‌اند نیمه‌کاره نگذاشته‌ایم. هر گاه اطاعت یگانه راه احراز خیر اعلی است بدیهی است تنها راه حفاظت آن نیز به شمار است. اکثر ما سابقاً به کسی حکم و فرمانی نمی‌داده‌ایم و کار ما فقط اطاعت بود و بس. امروز شما اختیار فرماندهی نیز دارید. یکایك و همهٔ شما. منتهی بعضی بر عده‌ای کثیر و بعض دیگر بر افرادی کمتر فرمان می‌دهید و همان قسم که توقع دارید زیردستان مطیع شما باشند به همان قسم باید از کسانی که بر ما ریاست دارند اطاعت کنیم و همین وجه تفاوتی بین ما و بندگان است. فلان غلام از سرور خود اطاعتی بدون اختیار می‌کند ولی ما که در زمرهٔ آزادگانیم باید بنا بر ارادهٔ خویش راه آنچه صلاح و نجاح ماست پیش‌گیریم. وی افزود حتی درموردی که شخص واحدی زمامدار نباشد آن شهر و دیاری کـه با مراقبت تام از امـر مقامات حاکمهٔ خود اطاعت نماید از همه دیرتر با خطـر تسلط دشمن مواجه می‌شود. باید به‌رهنمودهای کوروش گوش‌فراداد و در اطراف‌عمارات دولتی خانه کنیم و در پرورش تن و جان خود بکوشیم تا بتوانیم از عهدهٔ حفاظت آنچه در نظر ما گرامی است برآییم و خویشتن را برای اجرای منویات عالیهٔ رهبر خود آماده داریم. درهرحال یك چیز تردید پذیر نیست که کوروش هرگز ما را به‌کار و خدمتی نخواهد گماشت که خیر و سعادت‌خود ما هم‌در آن‌نباشد. خوشبختی او و ما یکی است و دشمن ما نیز هم. بسیاری از حاضرین خواه پارسیان یا متحدین گفته‌های کریسانتاس را تأیید نمودند و قرار شد افراد برجسته و ممتازی پیوسته در دربار شاهی آماده اجرای اوامر باشند مگر اینکه کوروش آنها را مرخص کند. این قاعـده هنوز هم جاری است و تـا امروز

امیران اقوام آسیایی که تابع شهریار بزرگ‌اند در درگاه او چشم به‌فرمان‌اند. قواعدی را که کوروش به منظور حفظ و ادارهٔ امپراتوری خویش اساس نهاده بود هنوز جزو قوانین آن سرزمین است و همهٔ پادشاهان جانشین او رعایت‌نموده‌اند. مانند دیگر موارد در این‌جا نیز به حقیقت پیوست که اگر دستگاه شاهی خوب باشد همهٔ کارها نیکو برگزار خواهد شد وگرنه تباهی و فساد حکمفرما. بدین ترتیب وی همهٔ نجبا را با اسب و سلاح در درگاه خود آمادهٔ خدمت داشت. همان بزرگ‌زادگانی دلیر که‌او را در تسخیرامپراتوری یاری و موفق کرده بودند.

سپس کوروش به‌ترتیب دادن مشاغل اداری پرداخت و ناظران و تحصیلداران عواید و بازرسان مالی و مدیران امور عمومی و مستحفظین اموال دولتی تعیین نمود و مأموران خاصی هم در کار سرپرستی اسبها و سگان گذاشت و کسانی را به این خدمت گماشت که در آن رشته مهارت و اسبها را همواره آماده می‌داشته‌اند. دربارهٔ متصدیان امور امپراتوری هم کارها را دست هر کسی نمی‌داد و شخصاً این مهم را برعهده داشت و همان‌گونه‌که دستیاران جنگی خود را تعیین و اعلام می‌کرد که چه کسی در یمین و چه فرماندهی در یسار او باشد همین ملاحظه و تدبیر را در اداره کردن دستگاه امپراتوری نیز به‌کار بست. هرگاه ضرورت ایجاب می‌نمود سرداری را به مأموریتی گسیل دارد باز از میان این عده انتخاب می‌کرد و ساتراپها را که برای اداره کردن شهرها و یا حکومت به اقوام تابعه لازم‌بودند از میان‌ایشان برمی‌گماشت و سفیران خود را از میان آنها برمی‌گزید. و نیك توجه داشت که، سفارت بهترین وسیلهٔ پیشرفت سیاست او بدون راه انداختن جنگ و ستیز بود. این تیزبینی را نیز داشت که هیچ کاری چنانکه باید و شاید راست و استوار نخواهد شد مگر آنکه متصدیان مقامات مهم افرادی شایسته و وزین باشند و می‌دانست که فقط بدین وسیله همهٔ کارها به دلخواه جریان خواهد یافت. پس این کار سنگین را بر شانهٔ خود گرفت و نظارت شخصی‌در

تربیت و پرورش این قبیل خدمتگزاران خاص ابراز می‌نمود و هیچ فردی هم حق و شایستگی آنرا نداشت که بدون اینکه خود واجد فضایل و مزایا باشد دیگر افراد را به کردار نیك و شریف دلالت و ترغیب کند. هرچه بیشتر می‌اندیشید آشکارا همی دید که لازمهٔ نیك انجام دادن کارها و توفیق کامل در مهمات امور وجود فراغتی برای خود اوست. ولی به یقین هم می‌دانست که سهل‌انگاری در جمع‌آوری عایدات با آن همه احتیاج مبرم به مال که برای اداره‌کردن امپراتوری عظیم خود داشت شرط عقل نیست. اما در عین حال غافل نبود که‌اگر قرار بر این باشد که در جزئیات صرف وقت کند مجالی برای تمشیت اهم امور نمی‌داشت. پس در این اندیشه افتاد که چه کند تا هر دو منظور حاصل شود. هم بی‌نیازی مالی امپراتوری تضمین باشد و هم فراغت و آسایش شخصی وی تأمین. آنگاه به‌خاطرش رسید که چگونه فرماندهان ده هزاری دسته‌های حتی ده نفری را نیز زیر نظر داشتند و دسته‌ها و رسدها را متصدیان مربوطه نیك مراقبت می‌نمودند و بدین ترتیب در تمامی سپاه احدی از مراقبت و نگاه مافوق برکنار نبود. ازین‌رو هرگاه فرمانده سپاه ده هزاری اجرای فرمانی‌را منظور داشت فقط صدور یك امریه کافی می‌نمود. بنابراین اصل، امور مالیاتی امپراتوری را نیز نظم و ترتیب داد و با انتخاب متصدیانی لایق در کار همگی نظارت کل می‌نمود و ازین‌رو حتی بیشتر از سرپرست یك خانواده یا ناخدای کشتی امکان‌فراغت و استراحت داشت. سرانجام هنگامی که ترتیب کارها را بدین نهج داد به‌آنها که افتخار خدمتش را داشتند دستور فرمود که به‌همان رسم و روال رفتار کنند.

ازین‌رو وقتی که‌کوروش‌فرصت و فراغتی برای‌خود و همکارانش فراهم ساخت آنگاه به پیشرفت منظوری که در تربیت کردن دستیاران و همکاران خود داشت همت گماشت. نخست وضع کسانی را مورد توجه قرار داد که هرچند زندگی خود را مرهون زحمت و کار دیگران بودند از این‌رو به‌ابراز وجود و تقدیم خدمت در درگاه شاهی اعتنا نمی‌نمودند. پس این قبیل افراد را احضار و به هنگام ضرورت نام

و نشان آنها را استفسار می‌فرمود و به یقین می‌دانست که حضور ایشان در دربار خود این‌عده را نیز بی‌فایده‌نیست و چون آنها در جلو اغیار و یا در پیشگاه شهریار و یا زیر نظر اهم نجبا به رفتار ناشایست یا سبك مبادرت می‌نمودند پس کسانی که غیبت می‌کردند لابد سر بدکرداری یا رفتار بی‌بندوبار داشتند. حال تدبیری را که او برای افتخار حضور آنها نموده بود شرح می‌دهم. کوروش یکی از مقربان خاص خود را دستور می‌فرمود که مال فلان‌کس از این دسته را تصرف و بر آن ادعای مالکیت کند، در نتیجه بدون شك و شبهه مرد عارض بی‌درنگ با شیون و زاری به درگاه می‌رفت و معروض می‌داشت که مالش را برده‌اند. ولی کوروش چندین روز از بار دادن وی امتناع می‌نمود و هنگامی که عرض او را می‌شنید باز تا چند روز صدور حکم را به تأخیر می‌انداخت. این یکی از تمهیدات بود تا اهل طفره را به شرفیابی عادت دهد. رویه دیگر او این بود که نافعترین مقامات را به آنها که در تقدیم احترامات جاهد بودند می‌داد و به آنهایی که از خدمتگزاری دوری می‌نمودند چیزی مرحمت نمی‌کرد. اما بهترین تدبیر او برای تنبیه عناصری که بواسطهٔ بی‌بندوباری به مقررات جاری توجه نداشتند این بود که مال آنها را برمی‌گرفت و به کسانی می‌داد که در وقت حاجت آمادهٔ خدمت بودند. با این رفتار کوروش آنها را که بی‌اثر و عاطل بودند طرد و افرادی را که آمادگی خدمتگزاری داشتند جمع می‌کرد و هنوز هم شهریار ایران نام و نشان کسانی را که با وجود احتیاج به کار آنها، از ابراز وجود و اظهار خدمت احتراز دارند استفسار می‌کند.

این سیاست او نسبت به اهل طفره و گریز بود ولی دربارهٔ کسانی که به خدمت می‌آمدند چون‌خود را رهبر ذیحق و عادل‌ایشان‌می‌دانست در برانگیختن حس و حال کارهای نیك و صواب در میان آنها خویشتن را سرمشق قرار می‌داد و جد و جهد تمام داشت که خود را واجد همهٔ ملکات اخلاقی که برازندهٔ وجود انسان است نشان دهد و معتقد بود که فقط به‌وسیلهٔ قوانین، مردم امکان تعالی دارند و یقین داشت که

پادشاه خوب خود قانونی حی و زنده است با دیدگانی بصیر که افراد صالح را ارشاد و تبهکاران را مراقبت و مجازات کند. وی علاقهٔ وافری می‌نمود که دیگران اطمینان یابند که هرچه‌آدمی در کار دیانت ساعیتر باشد توفیق بیشتری نصیب می‌دارد. د راین حین و حال بود که شغل مغ‌ها را مقرر داشت و هر روز سحرگاه عبادت و قربانی می‌کرد. این رسم و آیین‌های او هنوز در دستگاه پادشاه ایران معمول و جاری است. در این گونه امور پارسیان از شهریاران خود مجدانه پیروی می‌نمودند و می‌پنداشتند که هرقدر در کار عبادت کوشاتر باشند نیک‌بختی ایشان بیشتر خواهد شد و از رفتار رهبر خود که آفریده‌ای بس ممتاز و پادشاه سرافراز آنها بود به جان و دل پیروی می‌کردند و تردیدی هم نداشتند که این رفتار کوروش را خشنود می‌گرداند.

از سوی دیگر کوروش نیز دین‌داری اتباع خود را مایهٔ خیر و برکت می‌پنداشت و می‌دانست که نزدیکی و تقرب افراد متدین و پرهیزگار کمتر از اشخاص بی‌دین و بدکار به او ضرر می‌رساند. همچنین معتقد بود آنها که از خداترسان‌اند پی کارهای ناصواب نسبت به یکدیگر و یا در حق او نمی‌روند. چنانکه خود او نیز غیر از خیر و صلاح خویش آرزویی نداشت و جهد تمام می‌نمود که رفتار مردم با یکدیگر قرین انصاف باشد و عدالت را پیوسته نصب‌العین خود دارد و با سرمشق رفتار خویش دیگران را به‌عدل و داد و پیروی راه حق و صواب تشویق نماید و می‌پنداشت که با ترویج شرم و حیا و رعایت احترام دیگران افراد را از گفتار ناسزا و یا رفتار ناروا بازمی‌داشت و از آن جهت طالب این وضع و حال بود که می‌دانست غیر از شهریاران و ساتراپها که خلق را از آنها امکان بیم است مردم نسبت به‌افراد با شرم و حیا بیشتر رعایت‌و احترام‌دارند و بی‌شرمان را وقع و احترامی نمی‌گذارند و شرم و حیا در میان زنان مایهٔ قدر و احترام مردان آنهاست. اینها شعار و رفتار او بودکه تا دم واپسین زندگی همواره حفظ و رعایت نمود.

کوروش معتقد بود که بین آدم خوددار و معتدل و مرد با شرم، تفاوت هست. مرد با حیا در انظار دیگران کار ناپسند نمی‌کند ولی آدم خوددار و معتدل حتی در خلوت هم عمل ناصواب نخواهد کرد و می‌پنداشت که حس خودداری وقتی به وجهی نیکو تقویت و بارز خواهد گردید که انسان پرهیزگاری و تقوی را فدای خوشی زمان حال نکند و رنج و مرارت حال را بر نمعتی که به فضیلت و نیک نامی منجر می‌شود ترجیح نهد و چون خدا افضل برآدمیانست، در دربار خود موجبات مردانگی و بزرگواری را فراهم نمود. در آستانه او زیردستان تابع رؤسا و اینها نیز از افراط‌کاری روگردان و به رعایت احترام دیگران پابند بودند و ادب و نزاکت داشتند. در نتیجه هم‌آهنگی مطلوب برقرار می‌گشت و هیچ‌گاه در میان درباریان فریاد خشم یا خندهٔ بی‌جا دیده یا شنیده نمی‌شد و از مشاهدهٔ وضع زندگانی آنها نیك استنباط می‌گردید که از وضع و حالی افتخارآمیز و بسیار خوش‌آیند برخوردارند.

این بود وضع درگاه شاهی و برای آنکه نجیب‌زادگان را به تمرین‌های جنگی ترغیب کند، آنها را به شکار می‌برد و معتقد بود که شکار بهترین مربی فنون نظامی است و شایسته‌ترین وسیلهٔ ابراز مهارت در سوارکاری. مرد سوارکار با چالاکی بسیار در هرگونه زمین صاف یا ناهموار خود را بر زین استوار نگاه می‌دارد و با صید کردن جانوران، مورد تمجید و ستایش قرار می‌گیرد. به‌علاوه شکار افراد را به سختی‌هایی که لازمهٔ جنگ است مانند زحمت و مرارت و تحمل سرما، گرما، گرسنگی و تشنگی عادت می‌دهد و هنوز هم پادشاه ایران وقت فراغت خود را در شکار می‌گذراند. از آنچه بیان شد نیك عیان است که کوروش اعتقاد داشت هرگاه کسی خود، واجد مزایا و فضایل نباشد حق ریاست بر دیگران ندارد و بنابراین با پرورش مقربان خود، می‌خواست آنها را از لحاظ تحمل و بردباری و انضباط که در کار نبرد پیش آید ماهر و ورزیده سازد. پس خود او پیشرو دستهٔ شکار قرار می‌گرفت مگر آنکه با ماندن در شهر ناچار می‌گردید

که در این صورت در باغ شاهی که حیوانات وحشی فراوان داشت به شکار می‌پرداخت و هرگز تا خود در تهیه خوراك و طعام عرق جبین نمی‌ریخت دست به صرف شام دراز نمی‌کرد و اسبها را تا فعالیت و تمرین نمی‌کردند علیق نمی‌داد و گاهی عصاداران سلطنتی را نیز با خود به شکار همراه می‌برد.

بدین ترتیب او و ملازمانش در اثر تمرین‌های بسیار در همهٔ رشته‌های سلحشوری ورزیدگی سرشار می‌یافتند. این‌سرمشق شخصی او به مقربان خویش بود، اما در عین حال در کار همه نظر و نظارت داشت و آنها را که شیفتهٔ نیکی و برازندگی بودند در نظر می‌گرفت و پاداش و انعام می‌داد و با مقامی عالی سرافراز می‌فرمود و در جشن‌ها محل خاص و همه‌گونه اسباب افتخار می‌داد. بنابراین ایشان را در نیکوکاری و ترقی به هم‌چشمی می‌انداخت و هرکس نیز بر آن سر بود که در نظر کوروش از اقران برتر نماید.

به‌علاوه ما به این نکته برمی‌خوریم که او نه فقط لازم می‌دانست که پادشاه از لحاظ منش و روش فطری بر اتباع خود تفوق و برتری داشته باشد بلکه گاهی مهارت و تدبیر ساختگی معمول دارد. ازین‌رو خود لباس مادی پوشید و دیگران را هم به آن کار تشویق کرد چون می‌پنداشت که آن لباس بلند این حسن را دارد که معایب بدنی را می‌پوشد و پوشنده را بزرگ و خوش قواره جلوه می‌دهد. مثلا کفش مادی چنان بود که پاشنهٔ مضاعف داشت بدون آنکه کسی ملتفت شود و قد مرد بلندتر از واقع می‌نمود. کوروش سرمه کشیدن و آرایش صورت را تشویق می‌کرد تا چشمان افراد درخشان و با رنگ، پوست ایشان زیباتر شود و مقرر داشت که در باریانش در انظار دیگران آب دهان نیاندازند و یا بینی پاك نکنند و یا سر برنگردانند و به چیزی خیره ننگرند و چنان رفتار سنگین و قرین وقار نمایند که گویی هیچ چیز توجه آنها را جلب نکرده است. این‌ها همه تمهیدات و وسیله برای تأمین یك منظور بود که در زیردستان نسبت به رؤسا نظر حقد و نفرت ایجاد نشود. او افرادی را که قابل ریاست می‌دانست با

نمونهٔ رفتار خود و بر اثر پرورش و تمرین و با منش و روش رهبری خویش را به‌راه ترقی می‌انداخت. لیك رویهٔ او دربارهٔ کسانی‌که فاقد استعداد و درخور بندگی بودند نیك متفاوت بود. آنها را به زندگی سخت و رسم و کار آزادگان ترغیب نمی‌نمود و حتی اجازه نمی‌داد سلاح بردارند اما دربارهٔ خورد و خوراك آنها در سفر و حضر توجه خاص می‌نمود و اجازه داشتند در شکارگاه غذا با خود بردارند، اما اما آزادگان از آن کار ممنوع بودند. در حین سفر بردگان را چنانکه حیوانات به‌آبشخور می‌روند برای‌نوشیدن آب به‌چشمه‌سار می‌فرستاد و هنگام صرف طعام آنها، آنقدر توقف می‌نمود تا غذای خود را بخورند و گرگ‌وار دچار جوع نباشند. از این‌رو آنها نیز مانند نجبا او را پدر می‌خواندند، چون به حال ایشان توجه می‌فرمود ولی مقصود خود او این بود که آنها را به زندگی بردگی پابند کرده باشد.

بدین ترتیب وی حفظ و بقای امپراتوی ایران را تأمین کرد و اطمینان داشت که به خود او از ناحیهٔ اقوام تابع و مغلوب خطری متوجه نخواهد بود چون می‌دید که در آنها شهامتی نیست و اتحاد ندارند و محروم از زیور اطاعت و انضباط‌اند. وانگهی یکی از آن افراد هم، روز یا شب امکان نزدیکی به‌او را نداشته است. اما عناصر دیگری بودند که راجع به جنگاوری واقعی آنها تردیدی نداشت. افرادی که اسلحه داشتند و باهم متحد و همدست بودند، در سواری ماهر و در فن پیاده استاد و بسیاری ازایشان صاحب کیاست و هوش بودند. به‌طوریکه آشکارا می‌دیدکه درکارحکومت نیز دارای اعتماد به نفس و با دستهٔ نگهبانی خود او مربوط‌بودند و کسانی‌هم‌از ایشان با خودش پیوسته ارتباط داشتند و این برای احتمال استفاده از وجود آنها در روز مبادا بود. از ناحیهٔ آنها بود که بیم خطر می‌رفت آن‌هم با هزار و یك دلیل. پس چگونه می‌توانست از این جهت اطمینان خاطر حاصل نماید؟ از اندیشه خلع سلاح آنها اکراه داشت و می‌پنداشت که کاری دور از عدالت است و سبب وارفتگی امپراتوری او

می‌گردید. از پیش آمدن آنها جلوگیری کردن، یا به آنها عدم اعتماد نشان دادن در نظر او مثل اعلان جنگ می‌نمود ولی احساس می‌کرد یك وسیله بهترین و قرین صداقت بوده و امنیت امپراتوری او را هم کاملا تأمین می‌نموده و آن در صورت امکان جلب دوستی آنان با سعی در این که نسبت به او، بیشتر علاقه و اعتماد نمایند تا با یکدیگر. اینك تا حدی که فراخور دانش و مایهٔ من است باز خواهم نمود که با چه وسایل و اسبابی محبت آنها را جلب می‌کرد.

اولا هیچ‌گاه از ابراز محبت و مهربانی دریغ نمی‌ورزید و یقین داشت همان قسم که آسان نیست آنها را که از ما تنفر دارند دوست بداریم به‌ندرت هم امکان خصومت نسبت به کسانی در میان است که به ما محبت می‌نمایند و یا خیر ما را می‌خواهند. تا زمانی که از راه ثروت و مال امکان ابراز نیکی نسبت‌به‌دیگران نداشت تنها کاری که از او ساخته بود شرکت در غم و شادی آنها بود و از این راه دل افراد را به‌دست‌می‌آورد اما هنگامی که قدرت مالی یافت به‌این نکته وقوف تمام داشت که هیچ اظهار لطفی دربارهٔ دیگران بهتر از دعوت کردن آنها به خوردن و آشامیدن نیست. بنابراین هرروز خوان بسیط برای مهمانان می‌گسترانید و از سفرهٔ خاص حصه و غذا برای مقربان و دوستان غایب اختصاص می‌داد تا عواطف خود را به آنها ابراز و آشکار نماید که به یاد ایشان بوده است. همچنین به افراد ممتاز دستهٔ نگهبانی و یا خدمتگزاران جان‌نثار ازسفرهٔ خویش طعام می‌فرستاد و نشان می‌داد که هر گونه نیکوکاری سایرین را در حق خویشتن از نظر دور نداشته است. گماشتگانی را کــه به آنها نظر تمجید داشت بدین نهج مفتخر و سرافراز می‌فرمود و معتقد بود که این رفتار بر وفاداری آنها نیك خواهد افزود. و هنوز مایهٔ فخر و مباهات است که از سفرهٔ شاهی برای کسی شام یا ناهار برسد چون می‌رساند که آن شخص مقرب الخاقان است و شهریار خواهشهای او را می‌پذیرد.

ولی بدون شك و شبهه لطف دیگری هم در این کار بود و آن مزهٔ دلچسب خوراك همایونی است که عجبی هم ندارد، زیرا که به دست

بهترین استادان تهیه می‌شود پس از هر جهت ناب و عالی است. در شهری کوچك استاد واحدی‌هم میز می‌سازد هم صندلی و هم تختخواب وگاهی نیز به ساختن خانه می‌پردازد و در واقع بسیار هم خشنود می‌شود که به او از هر سو کار ارجاع شود و بدین وسیله مشغول. اما تردیدی نیست‌که آدم همه‌کاره هیچ‌کاره است. در شهرهای بزرگ هر صنعتگری به یك رشتهٔ کار همت می‌گمارد و یك حرفه، معاش او را تأمین می‌کند و حتی گاهی فلان‌کس فقط قسمتی از یك حرفه را برعهده دارد. کفاشانی‌اند که فقط کفش زنانه می‌دوزند و بعض دیگر کفش مردانه، فلان استاد به دوختن کفش و دیگری بریدن چرم می‌پردازد. پس هرکس فقط در همان کار خود ماهر می‌شود.

فن خانه‌داری هم تابع همین قاعده است اگر خدمتکار واحدی، هم تختخواب درست کند هم سفرهٔشام را مرتب و هم آرد را خمیر و طباخ همه قسم غذا باشد، اربابش باید کلام هرچه پیش آید خوش آید را شعار خویش قرار دهد و چارهٔ دیگری نیست. ولی هرگاه فلان کس فقط گوشت را آب‌پز کند و دیگری آنرا سرخ و سومی ماهی بپزد و یکی هم کار نانوایی را برعهده‌دارد و حتی نه همه قسم نان را، پس کارها بسیار خوب انجام می‌شود و به‌نظر من در تمام رشته‌های‌زندگی همین اصل و قاعده به نحو عالی و دلخواه قابل اجراست. بنا بر همین رسم و روال بوده که کوروش در آئین ضیافت و میزبانی نیز سرآمد گردید. حال شرح خواهم داد که چگونه در همهٔ قسمت‌ها فائق آمد. در حالی که او از لحاظ میزان عایدات از همهٔ بنی‌آدم بالاتر بود در بذل و بخشش نیز بر همگی‌امتیاز داشت. او بود که‌رسم بخشندگیهای شاهانه را در میان شهریاران مشرق‌زمین باب کرد و هنوز شاهان این سیره را دارند. در واقع در سراسر عالم چه کسی، از دوستان شاه پارس غنیتر است و کدام شهریار پیروان خود را به اندازهٔ او در لباس مجلل و باشکوه می‌دارد و طوق و باره اهدا می‌کند و اسبهای جنگی با دهنهٔ زرین می‌بخشد. زیرا که در آن سرزمین مگر آنچه شهریار اعطا کند کسی از این قبیل وسایل در اختیار ندارد. چه‌کس

دیگری مگر شاه قادر است با اعطای هدایای گرانبها دل‌ها را تماماً تسخیر کند و چه کس دیگری مگر او را افراد به‌واسطهٔ رسم بذل و بخشش بر برادر و پدر و فرزند ترجیح می‌دهند؟ چه کسی غیر از او تواناست که با حرکت یك بازو، از دشمنانی که ماهها مسافت از مقر او دورند انتقام بستاند؟ کدام وجودی مگر کوروش از راه جنگ و ستیز صاحب امپراتوری عظیم شده است. ولی هنگامی هم که جان به جان‌آفرین داد همهٔ اقوام مغلوب، او را پدری محبوب خوانده‌اند؟ و این عنوانی است که به ولینعمت می‌دهند نه به وجودی غاصب.

کوروش از کرامت و سخاوت نسبت به کسانی که به او اخبار نافع و صلاح می‌داده‌اند دریغ نمی‌ورزید. ازین‌رو افراد بیشماری با تیزگوشی تمام و دیدگان باز او را از رازها آگاه می‌نمودند و به‌همین جهت نیز بود که گروهی به نام «چشم شاه» و «گوش شاه» چنانکه شهرت آنها بوده به‌وجود آمده بودند. اما این کار درستی نیست که فقط یك نفر چشم شاه باشد قدرت دیدن و شنیدن یك فرد سخت محدود است و اگر تنها یك نفر عهده‌دار این کار باشد معنی آن، این خواهد بود که دیگران کاری جز خواب ندارند. به‌علاوه اتباع او از چنین کسی که خواه و ناخواه خواهند دانست که یگانه چشم شاه است پرهیز خواهند کرد. لذا عکس این کار نیك رواست یعنی هر کسی بتواند به جای خاقان و به خاطر او در همه‌جا چشم‌و گوش باشد. لازم به‌گفتن نیست که او این حس و حالت را در همگان با دست و دل باز ایجاد می‌نمود و مقصودش هم این بود که ولینعمتی بخشاینده و توانا باشد.

بدون تردید جای تعجب نبود که هدایا وانعام کوروش از مرحمت همه‌کس در جهان گرانبهاتر باشد. حیرت‌آور آن بود که هیچ درباری در آداب و رعایت، یارای رقابت با دستگاه شاهی او را نداشت. در واقع سخنی به او منسوب و هنوز در خاطرهاست که پادشاه خوب مثل شبان خوب است. چوپان باید آنچه گله احتیاج دارد فراهم کند و شهریار هم اگر عزم واقعی اداره درمیان باشد احتیاجات شهر و دیار

خود و اتباعش را تأمین نماید. با این گونه معتقدات آیا باز شگفت‌انگیز است که او آرزو داشت در زمینهٔ آداب و مراقبت بر همهٔ ابنای بشر سر باشد.

در پاسخی که معروف است به حرف کراسوس داد تصویر نمایانی از حکمت او دیده می‌شود. وقتی که وی کوروش را با این سئوال دچار محظور ساخته و گفته بود: «با این بذل و بخشش‌های بی‌کران، روزی به‌گدایی خواهی افتاد و حال آنکه می‌توانی بیش‌از هر فرد زندهٔ دیگر در تاریخ بشر زر و مال داشته باشی.» گفته‌اند که کوروش در جواب او گفت: «تو خیال می‌کنی اگر به طوریکه می‌گویی از بدو تأسیس امپراتوری خود ثروت و مال می‌اندوخته‌ام تا حال چه مبلغی می‌داشته‌ام؟»

کراسوس مبلغ هنگفتی را ذکر کرد. بعد کوروش گفت، ای کراسوس هرکسی را که مورد اعتماد توست به اتفاق هیستاسپ نزد دوستانم بفرست و رو به هیستاسپ نموده گفت: تو به دوستان من بگو که برای کاری احتیاج به پول دارم ــ واقعاً هم دارم و هرکس هرچه بیشتر می‌تواند بفرستد و آنچه‌می‌دهند نوشته و مهر کرده به‌فرستادهٔ کراسوس بسپارند. آن‌گاه کوروش شرحی در این زمینه به دوستان خود نوشت و به هیستاسپ داد که به‌مقصد برساند. به‌علاوه تقاضا کرد که از هیستاسپ مثل دوست او استقبال نمایند. وقتی که هیستاسپ بازآمد و پول‌هایی را که داده بودند در پیش نهاد فریاد کشید خداوندگارا، تماشا کن چه ثروت هنگفتی دارم که همانا از برکت نامهٔ توست. دوستانت مرا از انواع هدایا سرشار ساخته‌اند. کوروش اظهار داشت ای کراسوس این بخشی از خزانهٔ من است و قیاس باقی با خودت که اگر حاجتی پیش آید چه مبالغی در اختیار خواهم داشت. کراسوس حساب کرد معلوم شد مقداری که فرستاده‌اند بیش از مبلغی است که به عقیدهٔ وی اگر کوروش بذل‌و بخشش نمی‌کرد و مال‌می‌اندوخت قادر به جمع‌آوری بود. با این اکتشاف کوروش به او گفت حال خودت دیدی که من آنقدر هم که خیال می‌کردی دست

تنگ نیستم. تو می‌خواستی که من ثروت جمع و به‌این مناسبت حقد و حسد دیگران را تحریك کنم و مأمورانی برای حفاظت نقدینهٔ خود بگمارم. اما اگر دوستانم را غنی سازم خود آنهـا حافظ من و مالم خواهند بود و بهتر از مزدوران قابل اعتماد. به هر حال باید حقیقتی را نیز اعتراف نمود کـه خدایان همهٔ ما را بـه اندوختن زر و مال حریص کرده‌اند. از این لحاظ من نیز بر دیگران امتیازی ندارم ولی فقط تفاوتی در کار هست. وقتی که دارایی‌آنها بیش از اندازه شود در زیر خاك می‌گذارند یا می‌گذارند فاسد شود و یا در شمردن و پس و پیش کردن و تماشای آنها دچار زحمت می‌گردند در صورتی که با وجود مبالغ سرشاری که در اختیار دارند فقط بـه اندازهٔ گنجایش شکم خود غـذا می‌خورند وگرنه خطر هلاکت دارند و آن اندازه می‌پوشند که از عهدهٔ حمل آن برآیند وگرنه خفه می‌شوند. بنابرایـن ثروت اضافی آنها جز رنج بیشتر و دردسر اثری ندارد.

من ثروت و مال را صرف خیرات و قربانی می‌کنم و فقط هنگامی که آنچه دارم احیتاجاتم را کافی نباشد طالب ثروت تازه‌ام تا صرف حوایج دوستان کنم و بدین وسیله محبت و خیرخواهی آنها را جلب. با همین وسایل مالی نیز دنبال تأمین وضع و حال و تحصیل خوشنامی می‌روم، همان خیر و اثری که هیچ‌وقت فناپذیر نیست یا سبب صدمه نمی‌شود، زیرا که افتخار و نیك‌نامی هـرچه بیشتر شود باشکوهتر می‌نماید و آسان و بهتر قابل حفاظت خواهد بود و حتی به آنهایی‌که لیاقتش را دارند نعمت تـوانایی و سبکباری می‌دهد. ای کـراسوس نکته عبرت‌انگیز دیگر اینست که به نظر من خوشبخت‌ترین نفر کسی نیست که ثروت بسیار دارد یا شهریاری که نگهبان بیشمار، وگـرنه پاسداران شهر و دیـارما از همه خوشبخت‌ترند، زیرا کـه بر همهٔ گنجینه‌های دولتی نظارت دارند. پس به عقیدهٔ من آن کس تاج سعادت را بر سر دارد که با استعداد کافی از طریق صواب مال تحصیل و آن را در راه مقاصد عالی و شریف صرف می‌کند. این آرمانی بـود که کوروش تبلیغ می‌نمود و همه نیز شاهد بودندکه کردارش با گفتارش

یکی بوده است.

به‌علاوه اعتقادش این بود که ممکن نیست آنها که دیرزمانی از نعمت سلامت برخوردارند در اندیشهٔ اسبابی باشند که مایهٔ تأمین تندرستی است. اما کوروش با اهتمام تمام در پی وسایل بهداشت بود و با انعامات بی‌دریغ بهترین پزشکان را به‌خدمت می‌گماشت و هرگاه آنها دارو و یا خوراك یا نوشابه خاصی را تجویز می‌کردند در فراهم ساختن آن کوتاهی نمی‌نمود و جهد بلیغ می‌فرمود که از این گونه اسباب و وسایل به‌اندازهٔ وافی و کافی در دربار حاضر باشد. و هر وقت یکی از افراد مورد علاقه‌اش بیمار می‌شد به عیادت می‌رفت و مریض آنچه لازم داشت فراهم می‌ساخت و اگر پزشك یا داروی اختصاصی خود او ناخوشی را شفا می‌داد اظهار تمجید و امتنان می‌نمود. این کارها و بسا چیزهای دیگر تمهیداتی بود که او برای تسخیر دل مقربان معمول می‌داشت. به علاوه مسابقاتی که ترتیب می‌داد برای تشویق حس و علاقه به کارهای برجسته و ممتاز بود که مزید عز و افتخار خود او می‌گردید و در حالی که قلبی نیك مهربان داشت باز از پیش آوردن هم‌چشمی در میان‌قهرمانان فرو نمی‌گذاشت.

به‌علاوه این راه و رسم را هم اساس نهاد که در هر کار قضاوت و داوری خواه در پیشگاه دادگاه یا در حین امتحان مهارت و کاردانی، طرفین با تراضی قاضی انتخاب کنند تا در کار آنها رسیدگی نماید وگرنه خواه و ناخواه هر دو طرف سعی می‌نمودند داوران از میان کسانی انتخاب شوند که از علاقه و توجه آنها به کار خود مطمئن بودند و در نتیجه حاکم و محکوم با هم دشمن می‌شدند و طرف موفق می‌پنداشت که حق با او بوده است و نباید مرهون کسی باشد. از این جهت در میان مقربان کوروش نسبت به یکدیگر رقابت و حسادت بروز می‌کرد. این حالت در دستگاههای جمهوری نیز دیده شده است و آنها نه تنها مایل نبودند در راه خیر باهم گام بردارند بلکه ترجیح می‌دادند رقیبان آنها از بین بروند.

با این تدبیرات و ملاحظات، کوروش اهتمام داشت که رجال و نزدیکانش او را از اقربان خویش هم بیشتر دوست بدارند.

فصل بیست و پنجم

کوکبهٔ پادشاهی

اکنون به شرح نخستین بار، خروج پرشکوه شهریار بزرگ می‌پردازم زیرا که آن کار طمطراق و تشریفاتی توأم با مهارت سرشار داشت و برای دولت او موجب ابهت بسیار شد. کوروش یك روز قبل همهٔ صاحبمنصبان شاهی اعم از پارسیان و سایرین را فراخواند و به‌آنها جامه‌های فاخر مادی داد. این اولین دفعه بود که پارسیان آن لباس را در بر می‌کردند. وقتی آنها با جامهٔ نو، بـه حضور آمدند کوروش اعلام داشت که در ارابه اختصاصی به عزم قربانی رهسپار معبد مقدس خواهد شد و افزود همگی فردا قبل ازطلیعهٔ آفتاب در جلو قصر حاضر شوید و مطابق ترتیبی که فرولاس پارسی از جانب من فرمان می‌دهد رفتار کنید. همینکه من از جلو حرکت کنم هرکدام در جای مقررا خود از دنبال روانه شوید و هـرگاه کسی از میان شما محض شکوه و جلال بیشتر ایـن کار نظری اصلاحی داشته باشد مرا مستحضر دارد که در بازگشت گفته‌اش بی‌اجر نخواهد ماند چون بر ماست که این حرکت سلطانی را بـه صورتی بس باشکوه و عـالی برگزار کنیم.

بعداز این دستور، کوروش فاخرترین جامه‌ها را به نجبای برجستهٔ خود داد و قباهای دیگر حاضر کردند زیرا که‌او مقادیر زیاد از البسهٔ

مادی به رنگهای ارغوانی، سرخ، قرمز تند و سرخ تابان در اختیار داشت و به هریك از فرماندهان خود لباسی داد و فرمود همان قسم‌که من بر تن شما کردم شما هم این جامه‌ها را زیور پیکر دوستان خود کنید. در این حال یکی از آنها سئوال کرد، ای کوروش پس خودت کی مزین خواهی شد؟ او پاسخ داد آیا همین‌آراستگی شما زینت من‌نیست؟ آنگاه که من در حق دوستانم نیکی کنم در هر لباسی که باشم باز با‌شکوه خواهد بود.

بدین ترتیب نجبای او مراجعت کردند و پی دوستان خود فرستاده جامه‌ها را بر قامت آنها پوشیدند. در این حین کوروش فرولاس را احضار کرد و می‌دانست که او اگرچه از طبقهٔ ناس بود ولی هوش و ذکاوت سرشار داشت و عاشق ترتیب و زیبندگی بود و در اجرای فرامین بسیار تیزهوش و چالاك و همواره مترصد خشنودی سرور خویش. او بود که دیر زمانی پیش، نظر کوروش را دراین که پاداش هرکس متناسب با شایستگی وی باشد تأیید نموده بود. کوروش از او استفسار نمود که چگونه آن دستهٔ شاهی را ترتیب دهند که منظرهٔ آن علاقمندان را با شکوه و بد اندیشان را مهیب نماید. آن دو در این باره تعاطی افکار نمودند و معلوم شد توافق‌کامل دارند. پس‌کوروش به او فرمود که فردا، انجام دادن کارها را به‌نحوی که باهم قرار گذاشته‌اند عهده‌دار شود. و افزود، دستور داده‌ام که همه در این کار تابع فرمان تو باشند و برای مزید اشتیاق آنها این قباها برای سر‌دسته‌های گارد است و این جامه‌های نظامی خاص افسران سوار و این‌ها برای ارابه‌رانها. فرولاس لباس‌ها را برداشت و روانه شد. وقتی که چشم فرماندهان به او افتاد با صدای رسا، ندا دردادند: فرولاس ای مرد شایسته و برومند. یکی هم گفت گویا فرمانده ما شده‌ای! فرولاس اظهار داشت آری چنین است بارت را هم بردار، دو روپوش برای تو دارم یکی برای خودت یکی هم برای هرکس که شایسته می‌شماری.

بااین اظهار او، فرمانده دست دراز کرد و لباس را برداشت. در

آن حال حسادتش پاك فراموش شده بود و از فرولاس پرسید چه‌کسی را بهتر است انتخاب کند. در پاسخ فرولاس نظر داد اگر بر ضد من خبری بسازی و شایع کنی که طرف را من انتخاب کرده‌ام بار دیگر که در کارت دخالت کنم مرا آدم دیگری خواهی شناخت. سپس مرحمتی‌ها را که آورده بود توزیع کرد و دنبال ترتیب دادن دستهٔ شاهانه رفت تا همه کارهای افراد را به وجه احسن مرتب سازد.

روز دیگر پیش از طلوع آفتاب همه چیز نیك آماده بود. سربازان در طرفین راه پرچین‌وار صف بسته بودند. همان کاری که هنوز هنگامی که شهریار قصد حرکت نماید معمول است و هیچ کس حق ندارد از میان دو صف رفت و آمد کند مگر آنکه آدمی بنام باشد. فراشان برای هر کسی که خلاف کند تازیانه دارند. در جلو قصر ـ نیز گارد نیزه‌داران جاوید چهار هزار نفر تمام در چهار ردیف از دروازهٔ قصر به خارج صف کشیده بودند و همهٔ سواره نظام نیز. افرادر در کنار اسب خود ایستاده دستهای خود را زیر بالاپوش کرده بودند به طوریکه هنوز در حین عبور شهریار مرسوم است. پارسیان در سمت راست و متحدین در طرف چپ و ارابه‌رانها هم به همین منوال از دو سمت. دروازهٔ قصر تمام بازشد و در سردسته، چهار گاو نر خاص قربانی، پیش می‌رفتند. آنها چه هیکل شکیلی داشتند و قرار بود به درگاه پروردگار بزرگ اهورامزدا یا خدایان‌دیگر که مغها نام می‌داده‌اند قربانی‌شوند، زیرا که پارسیان بر این‌عقیده‌اندکه در امور مربوط به پروردگار پیروی از گفتار خبرگان عین صواب است.

بعد از گاوهای نر، اسبهایی که نذر آفتاب قربانی می‌شدند و سپس گردونهٔ سفیدی که مال‌بند زرین داشت و حلقه‌های گل بر آن آویزان بود و خاص زاوش و بعد از آن گردونهٔ سفید دیگر که به‌مهر (میترا) اختصاص داشت و مانند ارابهٔ قبلی با گل آراسته بودند و باز گردونهٔ سوم که اسبهای آن یراقهای ارغوانی داشتند. از دنبال نفراتی مجمرهای بزرگی را پر از آتش بر دست می‌بردند و بالاخره خود کوروش در گردونهٔ اختصاصی از دروازهٔ قصر درآمد. با کلاه

تیارا بر سر و قبا برنگ ارغوانی که نوار سفید بـر آن دوخته شده بود و مختص شاه بود و نیم شلواری سرخ پر رنگ و ردای ارغوانی و بر دور تیارا هم سربند. اقربان نیز همین زیورها را داشتند کـه هنوز مرسوم است. دست‌های کوروش از آستین بیرون بود. در کنار او ارابه‌رانی بلند قامت ایستاده بود اما معلوم نیست چگونه کوروش از او نیك بلندتر می‌نمود آیا واقعاً چنان بوده و یا وسیله‌ای ساختگی به‌کار برده بودند. همینکه وی ظاهر شد همهٔ جمع به خـاك افتادند. شاید بعضی‌ها دستور این کار را داشتند و آن رسم پابرجا شد و یا آنکه خلق از شکوه دستگاه و دیدن سیمای زیبا و بـرازندهٔ او چنان کرده بودند. در هر حال تا آن روز هیچ‌پارسی در جلو کوروش به‌خاك نیفتاده بود.

بعد از آنکه گردونهٔ شاهی به حرکت درآمد. چهار هزار سوار نیزه‌دار از پیش دو هزار در هردو سمت گردونه راه افتادند. در عقب آنها عصاداران خاص با زوبین در دست سواره حرکت کـردند سپس دویست رأس اسب از اصطبل‌اختصاصی با دهنه‌های زرین و یراقهای راه راه و از دنبال نیز دو هزار نیزه‌دار و بعد دستهٔ قدیمترین سواره نظام پارس شامل ده‌هزار در ستونی صد نفـری پهلو به پهلو کـه کریسانتاس فرمانده‌آنها بود. بعد دستهٔ‌دیگر سواره‌نظام به‌فرماندهی هیستاسپ و باز دستهٔ سوم به ریاست داتاماس و دسته‌ای دیگـر با فرماندهی گاتاداس و سپس سواران مادی، کادوسیها، هیرکانیها و سکاها به ترتیب و بعـد از دسته‌های سوار نیز گـردونه‌ها در ردیف چهارگانه از دو طرف راه، به فرماندهی ارته‌باذ پارسی.

در سراسر راه هزاران‌نفر پشت ردیف سربازان، دنبال‌دستهٔ‌شاهی افتاده مترصد تقدیم عریضه بودند. کوروش سردسته‌های عصاداران (آجودانها) را که از پهلوی او هر سه نفر در هر سمت ارابه حرکت می‌کردند مأمور کرد به عارضین خبر دهند که اگـر مطلبی دارند به صاحبمنصبان سوار بگویند تا به عرض برسانند. پس مردم از حرکت بازایستادند و به جستجوی افسران مامور آن کار پرداختند. در این

حال کوروش دوستان خود را که می‌خواست در نظر عام قدر و اهمیت بدهد به حضور خواست و فرمود به افرادی که مراجعه کنند اگر کار عمده‌ای ندارند توجهی نشود وگرنه حرف آنهایی را که حق دارند، به او اطلاع دهند تا باهم رسیدگی و دستور صادر کنند.

بنابر قاعده، فرماندهی که احضار می‌شد با عجله به حضور می‌رفت و بعد از دریافت فرمان با حدت تمام در اجرای امر شتاب می‌نمود و بدین ترتیب جانفشانی خود را نشان می‌داد. در میان احضار شدگان مردی کودن و روستایی به نام دافارن بود که پنداشت اگر در امتثال دستور کندی نماید نشانهٔ خودسری او خواهد بود. رفتارش توجه کوروش را جلب کرد و پیش از اینکه آن گستاخ به شاه نزدیك شود به وسیلهٔ مأمور دیگر دستور فرمود که او را لازم ندارد و این آخرین باری بود که دافارن احضار شده بود. وقتی که افسر بعدی از جلو دارفان به پیشگاه شتافت چنانکه گویی احضار شده بود مورد عنایت کوروش واقع گردید و یکی از اسب‌های خاص خویش را به او بخشید. ناظرانی که متوجه این عنایت و افتخار شده بودند جمعی بس انبوه نسبت به آن مرد مشمول مراحم، احترام فراوان نمودند.

فصل بیست و ششم

پارسی و سکائی

وقتی که دستهٔ همایونی به اماکن مقدس رسید گـاوهای نر را به درگاه زاوش و اسبها را هم به نذر خورشید قربانی کردند و لاشه‌ها را سوزنیدند. سپس چنانکه مغ‌ها معین کرده بودند قربانی‌هایی نیز نذر زمین و سپس به‌نام قهرمانانی کـه زمام امور آشور را در دست داشتند. وقتی که این مراسم برگزار شد کوروش دید آن محوطه برای اسب‌دوانی بسیار مساعد است. پس هدفی را در نیم میلی تعیین نمود و فرمان داد اسواران و ارابه‌رانها با اسب‌های خـود در آن مسافت مسابقه دهند و هر قـومی با طایفهٔ دیگر. خـود او در مسابقهٔ دستهٔ پارسیان شرکت کرد و آسان بر همه سبقت گرفت زیرا که از همهٔ آن سوارکاران ماهرتر بود. در دسته مادی‌ها ارته‌باذ با اسبی‌که کوروش بخشیده بود برنده شد. مسابقهٔ آشوری را سردستهٔ آنها و ارامنه را تیگران و هیرکانیها را پسر سردارایشان و سکاها را سربازی‌معمولی برد. او نیمی از میدان را از دیگر رقیبان جلو افتاده بـود. روایت کرده‌اند که کوروش از آن مرد جوان پرسید اسب خـود را با مقام پادشاهی عوض می‌کنی؟ سرباز جواب داد طالب منزلت زمامـداری نیستم ولی آن را در ازای امتنان مردی دلاور خواهم داد.

کوروش گفت من محلی را به تو نشان می‌دهم که اگر چشم‌بسته

هم چیزی در آنجا بیفکنی ممکن نیست به دلاوری اصابت نکند. مرد سکائی در حالی که کلوخی از زمین برمی‌داشت گفت خـواهش دارم همین حالا آن‌جا را به من نشان دهی تا با این کلوخ امتحان کنم.

آنگاه کوروش گروهی از بهترین دوستان خود را نشان داد. مرد سکائی چشم‌های خود را برهم نهاده کلوخ انداخت که به فرولاس که به دستور کوروش در حین انجام مأموریتی می‌تاخت خورد ولی او سر برنتافت و راست به سوی مقصد خود شتافت. در ایـن حال سکائی چشم گشود و پرسید به کی خورد؟

کوروش گفت مطمئن باش به کسانی که در اینجا هستند نخورده است. مرد جوان گفت لابد به‌کسی خورده است که حالا اینجا نیست. کوروش پاسخ داد کلوخ به‌آن فـرماندهی زده است که از آن طـرف ارابه‌ها پیش می‌تازد. ــ پس او چرا حتی سر برنگـردانید؟ کوروش گفت: «شاید از کم‌عقلی».

با این اظهار او مرد جـوان برای کشف موضوع شتابان رفت. فرولاس را دید که چانه‌اش خاکی و خونی است و از دماغش که کلوخ خورده بود خون جاری. پرسید آیا به تو خورده است ــ فرولاس چرا سئوال می‌کنی؟مرد سکائی شرح‌ماجرا را گفت و افزود حال‌درمی‌یابم که به مردی دلاور خورده است. فرولاس گفت اگر تو عاقل بودی مرد ثروتمندی را هدف می‌ساختی، باری من هدیهٔ تو را با کمال امتنان می‌پذیرم و افزود از خدایان سپاسگزارم کـه مورد اصابت کلوخ تو شده‌ام، امیدوارم که تو هم از دادن این هدیه پشیمان نشوی. حـال اسب مرا سوار شده بازگرد من نیز بزودی نزد تو خواهم آمد.

پس اسب‌ها را معاوضه کردند و از یکدیگر جدا شدند.

برندهٔ دستهٔ کادوسیها، راتین نام بود.

بعد مسابقه ارابه‌ها مانند دور قبل بین طایفه با طایفه بـرگزار شد و کوروش به همهٔ برندگان جام‌های گرانبها اعطا کرد و همچنین گاوهای نر که با آن قربانی یا ضیافت برپا کنند. خودش‌نیز گاو نری جایزه برداشت اما همهٔ جـام‌های خود را به فـرولاس داد تا علامت

خشنودی وی از طرز برگزاری دستهٔ ملوکانه باشد و همان رسم و ترتیبی که کوروش اساس نهاده بود هنوز ادامه دارد و همه چیز عیناً باقی است مگر یك مورد که هرگاه شاه قربانی نکند حیواناتی نمی‌آورند. هنگامی که مراسم برگزار شد سربازان به خانه‌های خود بازگشتند و شب به استراحت گذشت. بعضی‌ها به منازل خود رفته بودند و بعضی دیگر در اردوگاه ماندند.

در این وقت فرولاس جوان سکایی را که اسب خود را به او داده بود به خانهٔ خویش دعوت کرد و از پیش آوردن بهترین چیزها فرو نگذاشت و پس از صرف شام جامهایی را که کوروش به‌او داده‌بود از شراب پر کرده به سلامت مهمان نوشید و جامها را نیز به خود او بخشید. وقتی که چشم سکایی به فرش‌های قیمتی و اثاث زیبا و غلامان زیاد او افتاد با هیجان گفت ای فرولاس آیا در وطن خودت از خانواده‌ای بسیار ثروتمند هستی؟ فرولاس گفت واقعاً که ثروتمند! آیا منظورت اینست که با کد یمین زندگی خود را تأمین می‌کنیم و می‌توانم گفت که پدرم آن اندازه‌مال داشت که مرا به‌مدرسه گذاشت. او رنج بسیار می‌کشید و زندگی قرین قناعت داشت و چون سن وسال خودم بالا رفت به کارم گماشت و به حرفهٔ زراعتم انداخت. بعد نوبت من شد که از او نگاهداری کنم بیل بزنم و در محل محدودی کشت و کار کنم و خوشبختانه زمین مساعدی داشتم بلکه بهترین خاك خوش برکتی که بتوان پنداشت. هر بذری که می‌کاشتم ثمر کافی برمی‌گرفتم‌و فقط یکی دو بار خاك سخاوت بسیار نمود و دو برابر آنچه کاشته بودم محصول به دست آوردم. این وضع زندگانی‌ام در وطن بود. اما اکنون وضعی دیگر است و آنچه دارم مرهون مراحم کوروش هستم.

ــ چه آدم خوشبختی! و سعادتمند از هر جهت به‌خصوص از این لحاظ که اول تنگدست بودی و سپس توانگر شده‌ای. شکی نیست که حال، بضاعت و مال تو لطف بیشتری دارد نخست فاقد ثروت بودی اکنون به حد کمال داری. فرولاس پاسخ داد: «اما ای دوست عزیز آیا

واقعاً گمان می‌کنی با زیاد شدن مالم بر خوشی حالم و آسودگی خیالم افزوده شده است؟ و اضافه نمود آیا نمی‌دانی که حالا لذت خوردن و نوشیدن و خوابیدنم به اندازهٔ آن وقتی نیست که چیزی نداشتم. حاصل این همه دارایی اینست که بر دغدغهٔ خاطرم افزوده است، هم زحمت بخشش و تقسیم دارم و هم اندیشهٔ جمع‌آوری مال بیشتر. اینك عده‌ای نوکر و گماشته در سرای من‌اند یکی نان می‌خواهد دیگری آب. یکی لباس و دیگری پزشك و دارو. بعد چوپان وارد می‌شود که گرگ، میشم را خورده و یا برای عرض این مطلب که مرض در گله افتاده است و یا گاوها به دره پرت شده‌اند. در خاتمه فرولاس گفت به نظر من امروز که همه چیزدارم بیشتر در زحمتم تا آنروز که بضاعتی نداشتم».

مرد سکایی فریاد کشید پناه بر خدا، اگر امروز همه چیز داری و مصون از خطر، باز خود را از من خوشبخت‌تر نمی‌شماری؟ فرولاس گفت ای دوست مطمئن باش که تحصیل ثروت و مال همان اندازه خوش‌آیند نیست که از دست دادن آن طاقت‌فرساست. اینك برای تو مثالی می‌آورم آیا هیچ مرد توانگری به‌واسطهٔ خیالات ثروت و مال آسوده خوابیده است و آیا هرگز کسی را شناخته‌ای که هنگام از دست دادن مال خوابی به‌چشم او آمده باشد؟

مرد سکایی پاسخ منفی داد و گفت هنوز کسی هم ندیده‌ام که از حظ دارایی خوش نباشد ـ راست گفتی اگر لذت دارایی به اندازهٔ تحصیل آن بود بی‌گمان آدم ثروتمند بیشتر از مرد فقیر خوشبخت به شمار می‌رفت و افزود آن‌کس که بیشتر دارد باید زیاد هم خرج خدایان و دوستان و مهمانان خود کند و حال آنکه اگر مال‌پرست باشد خرج کردنش او را دردناك می‌شود. مرد سکایی گفت به‌راستی سوگند که‌من مانند این افراد پست نیستم و به عقیدهٔ من لذت دارایی در خرج کردن آنست. فرولاس فریاد کشید خداوندا چه سعادتی برای هر دو ما، تو همین حالا به سعادت مطلوب خویش خواهی رسید و مرا نیز خوشبخت خواهی داشت. از همین لحظه همهٔ این چیزها را مال

خودت بشمار و هرطور که بخواهی استفاده‌کن و مرا هم مهمان‌خویش محسوب بدار، آن هم مهمانی کم خــرج و من به شراکت در آنچه تو داری خرسند خواهم بود.

مرد سکایی گفت که شاید سر شوخی داری.

اما فرولاس با جــد تمام قسم خورد که شوخــی در کار نیست و افزود، ای دوست چند کار دیگر هم راجع به تو هست که با کوروش ترتیب خواهم داد. دیگر نه خدمت نظامی خواهی داشت و نه زحمت پاسداری دربار. تنها کارت این خواهد بود که در خانه بمانی و مالت هم بیشتر شود. باقی کارها راجع به هر دو، با من و هــرگاه در حین خدمت درباری پاداشی تازه نصیبم شود و یا در میدان جنگ غنایمی به چنگ آید باز به تو خواهم داد و ازین‌رو رفته رفته صاحب مال و منال بیشتری خــواهی شد. و افزود «فقط بایــد مرا از گــرفتاری نگاهداری این ثروت و دارایی فارغ سازی چون در صورت احــراز این فراغت هم به کوروش خدمت شایانی خواهد شد و هم به خودم کمك بسزایی خواهی کرد».

بدین تــرتیب گفت و شنود آنها به پایان رسید و راجع به این معامله باهم سازش و عهد فیمابین را نیز حفظ کــردند. مرد سکایی پنداشت که چون حال ثروت و مال کافی داشته پس خوشبخت بوده و دیگری هم به آن خیال کــه ناظر و مباشری دارد و بنابــراین مجال پرداختن به آنچه دلخواه اوست. زیرا که فرولاس ذاتاً دوست دلپذیری بود و هیچ کار و خدمتی در نظر او برتر از خدمتگــزاری نسبت به دیگران نمی‌نمود. او می‌پنداشت که انسان از همهٔ حیوانات افضل و بالاتر است چون حس قدرشناسی دارد. مدح را با مدح و محبت را با محبت و خیرخواهی را با خیرخواهی پاسخ می‌دهد و چون بداند کــه سایرین او را دوست دارند گرد تنفر نخــواهد گشت و درواقع هیچ حیوانی مثل انسان والدین خود را خواه در زندگی یا بعــد از وفات دوست ندارد و تا این اندازه نیز محتاج مراقبت آنها نیست. خلاصه در مقام قیاس حیوانی نیست‌که مثل انسان‌مهربان و قدرشناس باشد.

پس فرولاس مسرت داشت که دیگر تشویش کم و بیش ثروت و مال ندارد و می‌تواند تمام اوقات خود را صرف خدمت دوستان کند و مرد سکایی هم سخت خشنود بود که آنچه دلخواه‌اوست در اختیار دارد. جوان سکایی فرولاس را نیك دوست می‌داشت چون پیوسته چیزی بر دارایی او می‌افزود و فرولاس هم از این جهت مشعوف که او برای حفاظت همهٔ اموال وقت خویشتن را مصروف می‌کرد و بنابراین با وجود ازدیاد مال فراغت خاطرش محفوظ بود و از این‌رو هریك از آن دو با زندگانی خاص خود خرسند بودند.

فصل بیست و هفتم

ضیافت کوروش

در این حال کوروش درصدد برآمد به‌مناسبت پیروزیهای خویش قربانی کند. پس دوستان خود، به‌خصوص آنها را کـه نسبت به وی دلبستگی تمام داشته و در اعتلای جاه و مقامش جانفشانی کرده بودند به ضیافت دعوت کرد. در میان حاضرین ارته‌باذ مادی، تیگران ارمنی و همچنین فرماندهٔ اسواران هیرکانی و گوبریاس بودند. گاداتاس هم سردستهٔ عصاداران و مدیر تنظیمات داخلی دربار (رئیس تشریفات) بود. هروقت که مهمانان بر سفرهٔ طعام جلوس می‌کردند، گاداتاس مجال نشستن نداشت چون مراقب حسن جریان همهٔ کارها بـود. اما وقتی که دیگران نبودند کوروش او را بر سفرهٔ خود شرکت می‌داد و از مصاحبت او نیك خشنود بود و به‌واسطهٔ خدمات شایانی که کرده بود مورد تفقد و مشمول احترام بسیار قرار می‌داد کـه خود موجب مزید احترام سایرین نسبت به او می‌گردید.

هنگام ورود مهمانان، گاداتاس هر نفر را به جـای معین خود او راهنمایی کرد. دوستی که بیش از همه به کوروش نزدیك بود در طرف چپ جا داشت (چون قسمت چپ بدن (جایگاه قلب م.) بیش از دیگر قسمت‌ها درخور حفاظت است) نفر دوم در سمت راست. بعد سومی را از طرف چپ و چهارمی را از سمت راست و به همین ترتیب

سایرین را جا دادند.

کوروش موقع را مناسب دید تا آشکارا میزان قدر و احترام خود را نسبت به‌حضار ابراز دارد چون‌می‌پنداشت آنجا که‌قدر و شایستگی مایهٔ افتخار و موجب مزیت نباشد روح رقابت در راه حسن خدمت از بین خواهد رفت و هرگاه شایسته‌ترین افراد پاداش به سزا نصیب دارند، هم‌چشمی، نیك رایج‌خواهد شد. و به‌همین قصد و منظور بود که، جای حضار را تعیین کرده بود و اصل تقدم را جاری ساخت. ولی محل ممتاز را همیشه به یك نفر نمی‌داد و این قاعده را مستقر کرد که با ابراز لیاقت بیشتر و خدمت بهتر، شخص برترین جا را خواهد داشت و برعکس در صورت اهمال و ناشایستگی به درجه پایینتر فرو خواهد افتاد و شرم داشت از اینکه شایسته‌ترین نفر به عالی‌ترین مزیت از جانب وی سرافراز نشود. ترتیباتی را که کوروش مقرر داشته بود چنانکه می‌توان مشاهده نمود هنوز هم جاری است.

در آن جلسهٔ مهمانی این نکته به خاطر گوبریاس خطور کرد که هرچند وفور و تنوع نعمت بر خوان کوروش که بانی و صاحب امپراتوری بزرگ به‌شمار می‌رفته و اقدامات خطیر بسیار کرده بوده است به هیچ‌وجه حیرت‌آور نیست، ولی شگفتی در آن برد که او هیچ گاه چیزهای لذیذ را به خود اختصاص نمی‌داد بلکه، سعی می‌نمود بهترین خوراك‌ها را با سایرین‌سهیم شود و بارها دیده‌بود که کوروش غذایی را که خود خوش داشته بود برای دوستان غایب فرستاد. در هر حال تا خاتمه ضیافت آنچه خوراکی ممتاز بر سفره بود به دست کوروش تقسیم شد و چیزی بر میز نماند.

در این وقت گوبریاس اظهار داشت: «ای کوروش به‌راستی که تا امروز می‌پنداشته‌ام که فقط در کار سرداری سرآمد هستی اما به حق خدا سوگند که اکنون می‌بینم که نه تنها در فن جنگ بر همه رجحان داری بلکه در بزرگواری و سخاوت نیز هم».

کوروش گفت شاید چنین باشد. لااقل می‌توانم گفت که با کار دومی بیشتر از آن کار دیگر رغبت دارم. گوبریاس پرسید مگر این

امکان دارد؟ او گفت، زیرا که کرامت و سخاوت مایهٔ خیر و خرسندی است و جنگ موجب صدمه و نکبت.

وقتی کـه جام‌های شراب را همی گـردانیدند هیستاسپ رو به کوروش نموده گفت، ای کوروش اگـر مشتاقانه سؤالی بکنم دلگیر خواهی شد؟ کوروش پاسخ داد برعکس اگر بازهم در سکوت بمانی خواهم رنجید.

هیستاسپ گفت پس بگو بدانم آیـا هرگز اتفاق افتاده کـه مرا احضار فرموده باشی و من نیامده باشم؟

ـ این چه سؤالی است؟ البته که چنین اتفاقی نیفتاده.

ـ آیا هیچ‌وقت در امتثال فرمان تأخیری از من دیده شده است.

ـ هرگز، نه.

ـ آیا امری فرمودی که من در انجام آن قصور ورزیده باشم؟

کوروش پاسخ منفی داد گفت از این بابت هیچ گله‌ای ندارم

ـ و آنچه فرمودی مگر همواره با جان و دل انجام نداده‌ام؟

کوروش جواب داد البته که چنین است.

ای کوروش ترا به حق خداوند سوگند پس چرا کریسانتاس را جای بالاتر داده‌ای؟

کوروش پرسید آیا می‌خواهی واقعاً دلیلش را بدانی؟

وی گفت بدون کم و کاست.

ـ اگر حقیقت را صریحاً بگویم آزرده نخواهی شد؟

ـ برعکس خوشوقت خواهم شد که ظلمی بر من واقع نشده است.

ـ پس بدان که کریسانتاس هیچگاه منتظر نشده‌است تا احضارش کنم. بلکه با طیب خاطر خود به خدمت آمده است و شعار خود را این قرار داده که نه فقط دستورم را اجرا کند بلکه کارهایی را نیز که می‌پنداشت ما را سودمند بوده است انجام دهد. وقتی که لازم می‌شد با متحدین شور کنیم نه فقط حرف صلاح را به من پیشنهاد می‌کرد بلکه چیزهایی را که حدس می‌زد می‌خواهم به آنها بگویم و بر من گران می‌آمد، چون راجع به خـودم بود او همان مطلب را بـه آنها

پیشنهاد نمود، گو اینکه فکر خودش باشد. درواقع کسی قادر است بگوید که او بهتر از خودم به من خدمت نکرده است. به علاوه باید اضافه کنم که به آنچه دارد کاملا قانع و راضی است و پیوسته هم در صدد تأمین مصالح من است او از پیروزی‌های من حتی بیشتر از خودم مشعوف می‌شود و غرور می‌ورزد.

هیستاسپ گفت به پروردگار قسم که از این سئوال خود بسیار خوشحالم. فقط یك چیز مرا باز ناراحت می‌دارد.

از کجا خواهی دانست که من از پیروزی تو مشعوف می‌شوم آیا لازم است دست بزنم و هورا بکشم، چه باید بکنم؟

ارته‌باذ در این حین اظهار داشت البته رقص پارسی بهترست و با این حرف خندهٔ حضار درگرفت.

چون کار باده‌نوشی طول کشیده‌بود کوروش از گوبریاس پرسید:

آیا حالا بیشتر آمادگی داری که دخترت را به یکی از این‌حضرات شوهر بدهی یا روزی که تازه با هم آشنا شده بودیم.

گوبریاس گفت آیا باید عین حقیقت را عرض کنم؟

کوروش گفت عجب حرفی است، مگر هیچ سؤالی را برای جواب دروغ پیش می‌آورند؟

گوبریاس اطمینان داده گفت البته امروز حاضرترم که او را به خانه شوهر بفرستم.

کوروش گفت می‌توانی دلیلش را هم بیان کنی؟

ــ البته می‌توانم.

ــ پس بگو.

در آن روز بدون شك مردانی دیدم که با شهامت تمام تحمل رنج و مخاطرات می‌نمودند ولی حالا می‌بینم که با وجود پیروزی که نصیب داشته‌اند باز رفتار خوش‌آیند متواضعی دارند. ای کوروش به‌عقیدهٔ من آن کس که با وجود کامیابی رفتاری پسندیده دارد به از کس دیگری است که بدبختی را تحمل‌می‌نماید، زیرا که‌پیروزی و کامیابی خیلی از افراد را معمولا غره و گستاخ می‌کند ولی بدبختی آنها را

افتاده و بردبار.
کوروش گفت ای هیستاسپ آیا شنیدی گوبریاس چه گفته است؟
وی پاسخ داد که خوشبختانه شنیده‌ام و اگر باز از این قبیل حرف‌های دلنواز بزند من یکی از خواستگاران دختر او خواهم بود. این سخنانش بیشتر مرا مشتاق کرده است تا آن‌گاه که همهٔ جام‌های گرانبهای خود را به من می‌داد.
گوبریاس گفت من بسیاری از این‌گونه‌حرفهای پندآمیز نوشته‌ام و در خانه دارم و اگر با دخترم ازدواج کنی همه، از آن تو خواهد بود و افزود راجع به جام‌ها، چون ظاهراً طالب آنها نیستی شاید بهتر باشد که به کریسانتاس بدهم تا دیگر جای تو را نگیرد.
کوروش گفت، هیستاسپ و همهٔ شما که در این‌جا حضور دارید اگر قصد زن گرفتن داشته باشید به من مراجعه کنید و خواهید دید که چه وکیل و واسطه‌ای با هوش خواهم بود.
گوبریاس در وسط کلامش گفت، خوب اگر کسی بخواهد دخترش را شوهر بدهد به کی رجوع کند؟
کوروش‌گفت باز به‌من، زیرا که‌من در این‌کار مهارت‌بسیاردارم.
کریسانتاس پرسید «این کدام هنر و مهارتی است؟»
مهارت در آن که، کدام زن متناسب چه مردی است.
کریسانتاس گفت پس، تو را به خدایان سوگند بگو بدانم چه زنی برای من مناسب‌تر خواهد بود؟
او پاسخ داد اولا زنی که قدش کوتاه باشد زیرا که قامت خودت هم چندان بلند نیست و اگر دختری بلند قد بگیری هروقت‌که بخواهی او را در حال ایستاده ببوسی باید مثل سگ بچه، بالا بجهی.
کریسانتاس گفت پندت بجاست به‌خصوص که من با وجود جدیت بسیار، باز کارم در پرش لنگ است.
کوروش افزود به‌علاوه چه بهتر که بینی زنت پهن باشد. ــ چرا؟
ــ برای آنکه بینی خودت مثل دماغ عقاب است و مطمئن باش که بینی پهن با دماغ منقاری کاملا تناسب دارد.

بنابراین می‌خواهی بگویی کــه چون من شام عالی خورده‌ام پس زنم باید ناشتا بماند.

کوروش پاسخ داد درست گفتی شکم پر مانند منقار عقاب است و شکم خالی پهن.

کریسانتاس گفت حالا تو را به خدا سوگند بگو برای شهریاری سرد مزاج چه نوع زنی زیبنده است؟

کوروش از شنیدن این سؤال به خنده افتاد و همه هم خندیدند و هنوز صدای خنده بلند بود که هیستاسپ گفت در پادشاهی تو، به یك چیز بیش از دیگر چیزها غبطه می‌خورم.

کوروش گفت: آن چیست؟

ــ با آنکه سرد هستی همه را می‌خندانی.

کوروش گفت همین است کــه می‌گویی و این نکته نیز که اگــر بخواهی باب‌پسند زنی واقع‌شوی، بتوانندگفت که‌آدمی باذوق هستی.

بدین روال باهم شوخی‌ها کردند و هــر کنایه را با طعنه پاسخ دادند.

سپس کوروش فرمود، لباس زنــانه و جواهرات گــرانبها پیش آوردند و برای زن تیگران هدیه فرستاد، زیرا که او دلیرانه همراه شوی خود روانهٔ میدان جنگ شده بود و جامی زرین نیز به ارته‌باذ داد و اسبی به سردستهٔ هیرکانیها و هدایای ممتاز به سایر حضار.

و به تو ای گوبریاس، شوهری برای دخترت خواهم داد.

در آن حین هیستاسپ اظهار داشت مرا به رسم هدیه شوهر دختر او برگزین، چون در این صورت نوشته‌های گوبریاس به من خواهد رسید.

کوروش پرسید آیا تو مالی داری که برابر قدر و بهای عروس باشد؟

ــ این گنج تو در کجاست؟

او پاسخ داد البته که دارم بلکه با ارزشی بیست برابر بیشتر.

او جواب داد خداوندگارا، در سایهٔ تخت و تاج تو.

گوبراس گفت همین مرا بس، پس دست راست خود را دراز کرده افزود: من راضی‌ام. کوروش دست هیستاسپ را گرفته در دست گوبریاس گذارد و آیین عقد بین طرفین انجام شد. آنگاه کوروش هدایای بسیار گرانبها به هیستاسپ داد که به نامزد خود بدهد ولی کریسانتاس را به طرف خود کشیده بوسید. در این اثنا ارته‌باذ فریاد کشید: کوروش به حق خداوند قسم جامی را که به من بخشیدی و آنرا که همین حالا به‌کریسانتاس داده‌ای از یك نوع طلای ناب نیست.

کوروش گفت به تو هم روزی از آن خواهم داد.

او پرسید، کی؟

ــ کوروش: سی سال دیگر. ارته‌باذ گفت پس انتظار خواهم کشید چون زود خیال مردن ندارم و تو هم به فکر ادای قرض خویش باش.

در این موقع ضیافت به پایان رسید و حضار برپا خاستند. کوروش آنها را تا جلو در مشایعت نمود. روز دیگر کوروش درصدد افتاد همهٔ متحدین و داوطلبان را به خانه‌های خویش بازگرداند، مگر آنها که خواستار ادامهٔ خدمت او بودند و به آنها زمین و خانه داد و بیشتر هم از مادی‌ها و هیرکانیها بودند، که هنوز آن نقاط را در تصرف دارند. به‌آنها که عزیمت‌می‌نمودند فرماندهان و سربازان را بسا چیزها بخشید و راضی روانه کرد. بعد همهٔ گنجینه‌هایی را که از سارد آورده بودند در میان لشکریان خود تقسیم نمود و هدایای ممتاز به فرماندهان ده‌هزاری و همچنین‌سربازان خاص‌خود برابر با خدمت و شایستگی آنها بخشید و بقیه را نیز در میان همه قسمت کردند. و بنابراین هر فرماندهی به نفرات تابع خود منوط به خدمات هریك چیزی اهدا کرد تا جوخه‌های شش نفری و بدین ترتیب همه افراد سپاهی به سهم عادلانه‌ای رسیدند .عد از این بخشش‌ها یکی گفت کوروش عجب ثروت فراوانی دارد که به تمام ما این همه هدیه داد ه است. دیگری اظهار داشت ثروتمند؟ منظورت چیست؟ کوروش کسی نیست‌که‌مال‌اندوزی‌کند او خرج‌کردن‌را بر جمع‌کردن ترجیح‌می‌دهد.

چون کوروش این اظهارات و نظرات دیگـران را دربارهٔ خـود شنید دوستانش و افراد برجسته دستگاه پادشاهی را فراخوانده بـه آنها چنین فرمود: «آقایان و یاران عزیز، بعضی‌ها اصرار دارند خودرا ثروتمندتر از آنچه هستند وانمودکنند و این رفتار را نشانهٔ بی‌نیازی و احترام می‌پندارند. اما به عقیدهٔ من نتیجه‌ای درست معکوس می‌گیرند. و درواقع هرکس خود را دارا نشان بدهد و به نسبت ثروت خود از مردم دستگیری نکند آدمی خسیس و فرومایه است. و افزود بعضی‌ها نیز سعی می‌نمایند دارایی خود را از نظرها مخفی دارند. من این‌گونه اشخاص‌را نسبت به‌دوستان خود خائن‌می‌شمارم، زیرا که بسا اتفاق افتد که دوستان آنها تنگدست شوند و بنا بر ظواهر کار جرأت استمداد ننمایند و بـر اثر رفتار کتمان‌آمیز آنها نیازمندان دچار گرسنگی شوند. بـه نظر من رسم صداقت و صفا از جـانب ما نیست که همواره آنچه داریم در راه کسب خوش‌نامی خرج کنیم، ازین رو من علاقه‌مندم همهٔ دارایی خود را که قابل رؤیت است نشان بدهم و از بقیه نیز صورتی در دسترس شما خواهم گذاشت».

با این کلمات، او گنجینه‌های مرئی خود را نشان داد و شرح و حساب درستی هم از آنچه کاملا قابل رؤیت نبود و در خاتمه افزود: «دوستان همهٔ این گنج و مال مرا باید متعلق به خودتان بشمارید. من بدان جهت این ثروت را جمع نکرده‌ام که خرج خـودم و یا تلف کنم، چون اگر درصدد آن هم برآیم باز از عهـدهٔ من ساخته نیست ایـن دارایی من برای پاداش کارنیکان و خدمتگزاران است و یا آنان که محتاج شوند. پس هر وقت شما را نیازی پیش آیـد نزد من آیید و آنچه لازم است بخواهید».

فصل بیست و هشتم

بازدید از پارس

در این حین و حال، چون کوروش وضع بابل را به دلخواه دید در صدد افتاد آن سرزمین را ترك و به طرف ایـران حرکت کند، پس دستورات لازم به افراد خود فرستاد. وقتی که تمام اسباب سفر جمع و اسبها زین و آماده شد به راه افتاد. اینك شرح خواهم داد که چگونه سپاه عظیم او آسان بار سفر می‌بست و یا قصد اقامت می‌کـرد بدون آنکه خدشه و خللی در نظم امور پیش آید و می‌تـوانست با سرعت بسیار نیز که گاهی لازم می‌نمود نقل مکان و حرکت‌کند. بدیهی است هروقت پادشاه به مقصدی عزیمت می‌کرد همهٔ درباریـان در التزام رکاب بودند و در تابستان یا زمستان خیمه و خرگاه برای اقامت لازم می‌شد. از همان اوان کار، کوروش این رسم را بنا نهاد که خیمهٔ او رو به مشرق برپا شود. به‌علاوه فاصلهٔ بین چادر خود و نیزه‌داران را مقرر داشت سپس محل خبازان را در طرف راست، و آشپزخانه را در سمت چپ و اسواران را باز در طرف راست و بار و بنه را در سمت چپ تعیین کرد و کارها را چنان ترتیب داده بود که هرکس قرارگاه خود و حدود و وسعت آنرا نیك می‌شناخت و هرگاه لشکر بعداز توقف باز قصد حرکت می‌کرد بارها را به‌وسیلهٔ حیوانات می‌بردند و هر دسته و گروه باربرانی خاص داشت. پس تمام خیمه‌های اردوگاه را

می‌توانستند در آن واحد با هم جمع کنند و یا نصب نمایند که در این صورت به همهٔ نفرات از پیش دستورهای لازم می‌دادند تا کار باهم و یك‌جا سریعاً انجام شود. به همان قسم کــه خدمه و گماشتگان جای مخصوص و معین داشتند، گروهان‌های متعدد نیز قرارگاه‌های خاص که متناسب با وضع و احتیاج رزمی آنها بود و هر دسته هــم زود و آسان به مرکز خود مراجعه می‌نمود. کوروش به نظم و ترتیب خانه‌ـ های فردی اهمیت بسیار می‌داد تا هرکس جای هرچیز لازم را بداند ولی در کار اردوگاه مراقبت بیشتری‌مبذول می‌داشت‌زیرا می‌پنداشت که در میدان جنگ فرصت کارها زود از دست می‌رود و در آنجاست که تأخیر موجب خطر است.

نخست باید گفته آید که مقر خود او در وسط اردوگاه بود چون آنجا محفوظ‌ترین نقطه به‌شمار می‌رفت. وصل به ایــن محل چنانکه رسم و عادت بوده چادر دوستان وفادارش و بعــد از آن سواره‌نظام و دستهٔ ارابه‌داران قرار داشتند. زیرا کــه عقیده‌اش این بــود که این قسمتها باید در جای مصونی باشند وگرنه کار تجهیزات آنها دشوار و موجب اتلاف وقت بسیار می‌گردید. کمانداران را در یمین و یسار و تیراندازان را در جلو و عقب جا می‌داد و سرانجام لشکریانی که دارای اسلحهٔ سنگین و سپرهای‌بزرگ بودند، مثل دیوار همهٔ اردوگاه را در میان داشتند تا در صورت احتیاج سواره نظام فرصتی بی‌خطر برای برگرفتن سلاح داشته باشد. و سخت هم مقید بود که کمانداران و تیراندازان مانند سربازان جبههٔ جنگ در پست‌های خود بخوابند تا هرگاه شبیخونی پیش آید هنگام درگیری پیاده نظام با دشمن، آنها خود را فوری آماده سازند و از بالای سر پیادگان، بر حمله‌وران تیر بیندازند.

به‌علاوه همهٔ فرماندهان بیرق بر خیمه خود داشتند و بــه همان قسم که بر هردستگاه کلانتری‌فرض است که‌خانه‌های شهر به‌خصوص اقامتگاه بزرگان را بشناسد به همان روال نیز آجودانهای کوروش راه چادرها و قرارگاه و بیرق هریك از سران سپاه را می‌دانستند و

هرگاه کوروش کسی را فوری می‌خواست می‌توانستند سریعاً و مستقیماً به مقصد بروند. بنابر همین نظم و ترتیب ممتاز بود که زود معلوم می‌گردید کدام قسمت آراستگی و نظام دارد و کار کدام دسته در رعایت نظم و ترتیب لنگ است. با این سازمان‌عالی کوروش می‌دانست اگر دشمن شبانگاه یا در روز حمله‌ور شود اردوگاه او را، کمین‌گاهی خواهد یافت. او معتقد بود که برای هر فرمانده که در کار سوق‌الجیشی استاد باشد این شیوه کافی نیست که جبههٔ خود را دراز یا کوتاه و یا خط را به ستون مبدل و یا برعکس کند. بلکه هنر سرداری در آنست که هرگاه دشمن درآید، بسته به مقتضیات نبرد نفرات خود را آرایش دهد و گروه‌ها را به جوخه‌ها تقسیم و در جاهای ضرورتر بگمارد و در صورت لزوم، اصل سرعت‌را کاملا رعایت نماید. این ملاحظات و صدها قاعدهٔ دیگر کلید پیروزی‌است. کوروش نسبت به تمام این‌رموز توجه تام و مساوی مبذول می‌داشت و در حین پیشروی بنا بر حدسیاتی، فرمان حرکت را پیوسته تغییر می‌داد ولی در مورد اردوگاه همواره بر طبق شرحی که گذشت رفتار می‌کرد.

وقتی که به سرزمین ماد وارد شدند کوروش به قصد دیدار کواکسار حرکت کرد و بعد از روبوسی و مبادلهٔ درود اطلاع‌داد که در بابل قصری و املاکی خاص او کنار گذاشته است تا هر وقت به آنجا سفر کند اقامتگاهی اختصاصی داشته باشد. سپس هدایای گرانبها و زیبا به او داد. کواکسار نیز همهٔ ارمغانهای خواهرزاده‌اش را با خوشوقتی تمام دریافت داشت. آنگاه دختر خود را صدا زد و او تاجی زرین و طوق و بارهٔ طلا و جامهٔ بسیار فاخر مادی که از آن بهتر یافته نمی‌شد برای کوروش آورد. دختر جوان تاج طلا را بر سر کوروش نهاد. در آن حین کواکسار گفت ای کوروش دخترم را به تو می‌دهم تا همسرت باشد، چنانکه پدرت نیز دختر پدر مرا گرفت و تو حاصل آن وصلت هستی. این همان دخترکی است که در عهد کودکی وقتی که نزد ما بودی او را همواره نوازش می‌نمودی و هر وقت هم از او پرسیدند زن کی خواهی شد پاسخ می‌داد کوروش. و چون پسر

حلالزاده ندارم همه ماد را جهیز او قــرار خواهم داد. کوروش در پاسخ گفت: کواکسار از تمام این چیزها که به من می‌دهی، قرابت با تو و دخترت و هدایای تو امتنان کامل دارم اما باید قبل از قبول، از والدینم استجازه کنم، آنگاه همگی سپاسگزارت خواهیم بود.

این بود اظهارات کوروش و در ضمن هدایایی را که می‌پنداشت موجب خوش‌آیندی پدر شود به دخترش داد. وقتی که او به سامان وطن خود رسید لشکریان را در مرز گذاشت و تنها با دوستانش به شهر رفت و حشم بسیار برای قربانی همهٔ پارسیان یا بــرپا داشتن جشن و ضیافت همراه برد و تحفه‌های خاص به‌پدر و مادر خود تقدیم نمود و ارمغانهای دیگر به دوستان قدیم و کــلانتران و آزادمردان پارس داد. درواقع برای همهٔ پــارسیان زن و مرد آنقدر ره‌آور سفر داشت که هنوز هر وقت پادشاه به‌پارس می‌رود از همان قرار رفتار می‌کند.

سپس کبوجیه کلانتران قلمرو خود و ارشدانی را که در مهمات امور صاحب نظر و وارد بودند فراخواند و چنین بیان داشت: «ای ایرانیان و ای کوروش فرزند من، هر دو شما در چشم من عزیز هستید و باید هم چنین باشد. من پادشاه این ملتم و پدر این فرزند، ازین‌رو بر من فرض است آنچه را که متضمن نفع هر دو شماست آشکارا در میان بگذارم. در گذشته مردم این سرزمین خــدمات شایانی در حق کوروش نموده، قشونی به او داده و او را رهبر خود برگزیده‌اند و کوروش نیز به یاری خداوند با رهبری شایستهٔ خویش ملتم را در سراسر جهان خوش‌آوازه و شما را در همهٔ آسیا سرافراز نموده‌است. آنها که زیردست او دلیرانه خدمت کرده‌اند عمری قرین آسودگی و رفاه خواهند زیست. او برای عده کثیری، هم اسباب معیشت و حقوق کافی مقرر داشته و هم با تأسیس سواره نظام بر وسعت قلمرو ایران افزوده است و اگر شما نیز در آینده واجد همین گونه علاقه و ایمان باشید به یکدیگر خیر بسیار خواهید رسانید. ولی اگــر ای فرزند، تو از بخت بیدار امروز غره شوی و ایرانیان را مثل دیگر اتباع خود

پنداشته انت فقط تامین منافع خویش سازی و یا شما ای ملت من، بر اقتدار این وجود حسد ورزید و قصد برانداختن او بنمایید زنهار که خویشتن را از بسا نعمت‌ها و مزایا محروم خواهید کرد. پس هیچ گاه نباید چنین حالتی پیش آید و باید فقط کردار نیك و صواب هدف و شعار شما باشد. پیشنهادم اینست که باهم قربانی کنید و خدایان را شاهد بخواهید و با یکدیگر هم‌پیمان شوید. تو ای کوروش باید شرط کنی که در مقابل هر دشمنی که به سرزمین ایران بتازد و یا بخواهد آیین و رسوم ما را براندازد با تمام نیروی خود مقاومت کنی و شما هم ای پارسیان باید عهد کنید که اگر سرکشانی درصدد برانداختن کوروش برآیند یا اتباعش شورش نمایند او را به جان و دل یاری کنید. تا وقتی که من زنده‌ام اختیار سرزمین پارس در دست من خواهد بود اما آن روز که در دنیا نباشم اگر کوروش زنده باشد حتماً به او خواهد رسید و هر وقت که او به خطهٔ پارس درآید چنانکه من امروز می‌کنم، او نیز در درگاه خدایان قربانی خواهد کرد و هرگاه او در سایر دیارها باشد به نظر من بر شماست که وجودی شایسته را از خانوادهٔ ما برگزینید تا به انجام دادن این کار عمده اقدام نماید».

بیانات کبوجیه به اتمام رسید. کوروش و صاحب‌منصبان پارس تمام اظهارات او را پسند و تأیید نمودند و خدایان را شاهد گرفته پیمان بستند و هنوز هم آن عهد را شاه بزرگ و مردم برعهده می‌شناسند.

بعد از برگزاری آن کارها کوروش باز به ماد آمده و بنا بر رضایت تام والدین خود، دختر کواکسار را که وجاهتش را هنوز هم می‌ستایند همسر خویش برگزید و پس‌از مراسم ازدواج باهم رهسپار بابل شدند.

فصل بیست و نهم

کوروش در بابل

وقتی که بار دیگر او به بابل درآمد مقتضی آن دید که ساتراپها تعیین و حکومت اقوام تابع را به‌هریك از آنها ارجاع کند. ولی باز بر آن سر نبود که فرماندهی قلاع مسخر و یا اختیار پادگانها در سراسر امپراتوری در دست کس دیگر مگر خود او باشد و این نشان حزم و مآل‌اندیشی او بود تا هرگاه حاکم و ساتراپی به اتکای ثروت بسیار و زیردستان بیشمار خیال سرکشی نماید نیروی وافی و کافی در همان ولایت در مقابل خود ببیند. برای آنکه این نقشه را اجرا کند کوروش جرگه‌ای مرکب از ارشدان قوم تشکیل داد تا در آنجا مطرح سازد که ساتراپها با چه شرایطی اعزام شوند و بدین وسیله از آزردگی خاطر ایشان جلوگیری نماید وگرنه هرگاه کسی‌را به‌فلان کار بگمارند و بعد نیز تحدیداتی در کارش‌پیش بیاورند آنرا ناگوار و علامت بی‌اعتمادی خواهد پنداشت. پس جلسه‌ای ترتیب داد و چنین اظهار داشت:

«آقایان و دوستان‌من، اطلاع‌داریدکه بعداز فتح هر شهر و دیاری همان‌وقت پادگانی و فرماندهانی در محل گذاشته‌ایم که دستور دارند فقط از استحکامات نگهبانی نموده به کار دیگر نپردازند. اکنون قصدم این نیست که ایشانرا از سر آن کار بردارم زیرا که وظایف

خود را نیکو انجام داده‌اند. اما در نظر دارم شهربانهائی بفرستم که سرپرستی امور اهالی را برعهده گیرند عوارض را وصول و مواجب نفرات پادگانها را پرداخت کنند و دیگر کارهای ضروری را از عهده برآیند. وانگهی به نظر من صلاح آنست که بعض شما که در اینجا مسکن دارید و مامور کار ولایات هستید در آنجا نیز زمین و خانه داشته باشید تا مالیاتها را در محل تحویل دهند و اقامتگاه رسمی شما باشد.»

پس از این اظهارات کوروش از کشورها و نقاطی که تسخیر کرده بود شهرها و خانه‌هائی به دستیاران خود اختصاص داد که هنوز بازماندگان ایشان آن املاك را در تصرف دارند اگرچه خود آنها در پایتخت مقیم باشند. او افزود «باید کسانی ساتراپ (شهربان) انتخاب و به ولایات اعزام شوند که بتوانند بهترین محصولات ناب منطقهٔ خویش را به مرکز بفرستند تا اگرخود نتوانیم از پایتخت دور شویم از نعمتها و ثروت همهٔ جهان بهره‌مند باشیم و اگر هم خطری پیش آید کار دفاع برعهدهٔ خود ما خواهد بود.»

در اینجا او موضوع را پایان داد. یك چند گذشت و معلوم شد چه کسانی بنا بر شرایطی که وی مقرر داشته بود آمادگی رفتن دارند و آنها را که بیش‌از دیگران‌واجد شرایط بودند از میان‌ایشان برگزید. مگابیز (بغابوخش) را به‌عربستان(سوریه‌و فلسطین در عهد قدیم.م) فرستاد. ارته‌باذ را به‌کاپادوکیا، ارته‌کاماس را به‌فریگیا، کریسانتاس را به لیدیا (هرسه ناحیز مزبور در آسیای صغیر. م) ادوسیوس را که کاریها ساتراپ خواسته بودند به کاریا و فرنه‌خوس را به ائولیا بر کرانهٔ داردانل گسیل داشت. اما به کیلیکیا و قبرس و پافلاگونیا ساتراپ نفرستاد. چون که این اقوام در گیرودار محاصرهٔ بابل از دستورات او پیروی کردند. هرچند که مانند سایرین برای آنها نیز باجی مقرر داشت. بر طبق این مقررات‌که کوروش اساس نهاده بود، فرماندهان پادگانها و سردستهٔ نگهبانی را خود پادشاه کماکان منصوب می‌کند و نام آنها در لیست شاهی مندرج است.

و او به همهٔ ساتراپها دستور فرمود که رفتار خودش را سرمشق قرار دهند. هنگ سوار و گروه گردونه‌رانها را از میان پارسیان و متحدین که همراه شهربان می‌رفته‌اند تعیین نمایند و مقرر شد همهٔ آنها که املاك و اقامتگاه رسمی گرفته‌اند در جلوخان قصر حاضر شوند و رفتار میانه‌روی و بردباری تمرین و خویشتن را برای خدمت در زیردست ساتراپها آماده کنند. به‌علاوه مقرر گردید که پسران ایشان زیر نظر والی بار آیند، چنان که خود کوروش هم به همان ترتیب، تربیت شده بود. ساتراپها موظف بودند گماشته‌های خویش را به شکارگاه همراه ببرند تا به تمرینهای نظامی پرداخته در کار جنگ ماهر شوند و به آنها فرمود هر نفری از میان شما به تناسب قدرت و امکانات خود گردونه‌رانهای بیشتر و سواره‌نظام بهتری فراهم سازد همچون دوست وفاداری و نگهبان مغتنم امپراتوری ایران خواهد بود. در دستگاه شما نیز مانند دربار من باید افراد کارآمد و شایسته صاحب بهترین مقام و حق‌تقدم باشند و سفرهٔ خود را نه‌تنها برای وابستگان بلکه همهٔ دوستان و به‌خاطر کسانی که کارهای برجسته و نیك انجام دهند بگسترانند. باید باغهای وسیع ترتیب دهید و حیوانات درنده در آنجا برای شکار بپرورانید و تا خودتان زحمتی نکشیده باشید دست به طعام دراز نکنید و به اسبها تا مشق و تمرینی نکرده باشند خوراك ندهید. من یك‌تن بیش نیستم و با نیروی بدنی و روانی فردی واحد قادر نخواهم بود همهٔ شما و اموالتان را حفاظت کنم. باید در کارهای نیك و ثواب همکارانی داشته باشیم تا بتوانیم از عهدهٔ یاری و همراهی دیگران برآئیم. و اگر شما با من قصد یاری دارید باید خودتان نیز وارسته و منزه باشید و مامورانی شایسته و لایق در خدمت خود داشته باشید.

اینها بود اصول و قواعدی که کوروش بنا نهاد و هنوز فرماندهان پادشاهیها به همان رسم و روال قدیم برگزیده می‌شوند و در دستگاه تمام ساتراپها کسان بسیاری آماده هستند و خانه‌های بزرگ یا کوچك به همان ترتیب دیرینه اداره می‌شود و در همه‌جا نیز نفرات شایسته

و خدمتگزار بالاترین منزلت را دارند و به رسم قدیم از وضع هر ولایت سرکشی می‌شود و درهمه‌جا رتق و فتق بسیاری از امور عمومی در ید اختیار ارشدان محدودی است. بعد از صدور این دستورها کوروش برای هر ساتراپ دسته‌ای سپاهی تعیین کرد و به ولایات تابعه فرستاد و فرمود خود را در سال نو برای جنگ جدید و بازدید افراد و اسلحه و اسبها و گردونه‌ها آماده دارند.

در این‌جا باید خاطر نشان‌ساخت‌که می‌گویند کوروش‌رسم دیگری را هم اساس نهاد که هنوز باقیست. وی هر ساله به منظور بازرسی فرماندهی را با قشون به ولایات می‌فرستاد تا اگر شهربانی احتیاج به‌کمك داشته باشد همراهی کند و یا گردنکشان را مطیع و رام سازد و هرگاه در پرداخت باجها تأخیری پیش آمده باشد و یا در مراقبت وضع و حال اهالی قصور و یا عمل کشت و کار عاطل مانده باشد و یا اجرای هرگونه تکلیفی در بوتهٔ اجمال، کار فرماندهٔ اعزامی رسیدگی و مرتب کردن آن بوده است و اگر وی خود از عهده برنمی‌آمد مراتب را به عرض شاه می‌رسانید تا تصمیم اتخاذ و حکم لازم صادر شود.

فرمان راجع به این کار غالباً به صورت ذیل صادر می‌گردید: «فرزند شاه عازم آنجاست» یا «برادر شاه» و یا «چشم شاه» وارد خواهد شد که حاکی از حضور بازرس در محل مورد نظر بوده است. ولی گاهی اصلا کسی نمی‌آمده‌است، چون بنا بر فرمان شاهانه هر آن ممکن بوده است مامور هنوز به مقصد نرسیده از نیمه راه بازگردد.

به یك تدبیر دیگر کوروش نیز برای حفاظت امپراتوری پهناور وی برمی‌خوریم که منظور از آن آگاهی هرچه سریع‌تر از اوضاع و احوال دورترین نقطهٔ قلمرو او بوده است. کوروش نخست بررسی و یقین حاصل کرد که اسب در ظرف یك روز بدون این که درمانده شود قادر به پیمون چه مسافتي است. سپس دستور داد چندین ایستگاه

پستی بنا بر منازل روزانه در سراسر خطهٔ تابع وی فراهم سازند* با اسبهای یدکی برای تعویض و مهترانی نیز که مراقب آن اسبها باشند و به‌علاوه متصدی پیک که در هر منزل، مسئول تحویل و تحول بسته‌ها و تعویض اسبها باشند. گفته‌اند گاهی این چاپارهای نامه‌رسانی شبانگاه نیز حرکت می‌کردند. مامور شبانه، پیک را از چاپار روز تحویل گرفته شتابان راه می‌افتاد. بعضی‌ها می‌گویند با این ترتیب پیک بیشتر از مگس بلندپا سرعت دارد. خواه این قول درست باشد یا نه سریعترین ترتیبی است که آدمیزاد قادرست در خشکی حرکت کند.

آگاهی فوری از جریان امور و امکان‌اقدام عاجل دربارهٔآن بی‌شک مزیتی بس عظیم دارد.

پس از گذشت یک سال کوروش همهٔ لشکریان خود را در بابل فرا آورد که گفته‌اند بالغ بر یکصد و بیست هزار نفر سوار و هزار گردونهٔ مجهز و ششصد هزار تن پیادگان بوده‌اند.

---

* گویا منظورمان «جادهٔ شاهی» است بین ساردس (در ناحیه غربی آسیای صغیر) تا شوش که در دورهٔ داریوش اول اهمیت بسیار یافته و صد سال بعد، اسکندر مقدونی از همان راه به شرق آمده است. مترجم

فصل سی‌ام

درگذشت کوروش

چنین بوده است شرح زندگانی کوروش. حال او در سنین سالخوردگی و در طی دوران پادشاهی خویش این هفتمین بار بود که به پارس آمد. پدر و مادرش سالها پیش، وفات کرده بودند. بنا برآئین و سنت، کوروش، دستور قربانی داد و مطابق رسم اجدادی خود آداب رقصهای مقدس پارسی برگزار و به افراد نیز فراخور وضع و حال هر نفر بخششها نمود.

اما یك شب که در قصر شاهی غنوده بود خواب دید که وجودی ملکوتی در نظرش آمده و به او گفته است: کوروش آماده باش که هنگام رخت بربستن است و به‌زودی در پیشگاه خدایان خواهی بود. کوروش از رختخواب برخاست و دریافت که پایان زندگانی‌اش فرا- رسیده است و بی‌درنگ حیواناتی برای قربانی به درگاه اهورامزدا که پروردگار نیاکانش بود و مهر و دیگر خدایان انتخاب کرد و در مکانی بلند، چنان که رسم پارسیانست آداب قربانی انجام داد و چنین به دعا پرداخت:

«ای پروردگار بزرگ، خداوند نیاکان من، ای آفتاب و ای خدایان این قربانیها را از من بپذیرید و سپاس و نیایش مرا نیز در ازای عنایاتی که نسبت به من فرموده و در همهٔ زندگانیم بوسیلهٔ

قربانی و علایم آسمانی و نوای پرندگان و ندای انسان ارشادم کرده‌اید که چه باید بکنم و از چه کارها احتراز نمایم. به‌خصوص قدرشناسی بی‌حد و قیاس دارم که هیچگاه مرا از یاری و حمایت خود محروم نداشته‌اید و هرگز حتی در حین نهایت کامیابی باز مقهور عجب و غرور نشده‌ام. اکنون از درگاه متعال شما درخواست دارم زندگی فرزندانم و زن و دوستانم و وطنم را قرین نیکی و سعادت بدارید و مرگ مرا هم مانند زندگانیم توام با عزت و افتخار.»

آنگاه کوروش باز به‌قصر آمد تا اندکی بیاساید، چونکه احساس خستگی شدید می‌نمود. تا موقع فرارسید خدمه عرض کردند حمام حاضرست. جواب داد ترجیح می‌دهد استراحت کند. سپس سر سوقع، دیگران آمده معروض داشتند غذا آماده است. فرمود اشتها ندارد اما سخت تشنه است و با میل شدید آب نوشید. روزهای دوم و سوم به همین منوال گذشت. آنگاه پسران خویش را که از حسن اتفاق با خودش به پارس آمده بودند پیش خواند و نیز یاران خود و کارداران برجستهٔ ایران زمین را احضار نمود و تا همه فراآمدند فرمود:

«پسران من و شما ای دوستانم، پایان عمرم فرارسیده است. من این حالت درگذشت را بنا بر آثار و قراینی درك می‌کنم. وقتی که از میان شما رفتم باید بوسیلهٔ گفتار و عمل نشان‌دهید که مرد سعیدی بوده‌ام. هنگامی که کودك بوده‌ام و باز در اوان جوانی و روزگار سالخوردگی از نعمتها و خوشیهای هریك از آن‌مراحل نیك برخوردار شده‌ام. با مرور زمان بر قدرتم پیوسته‌افزوده شده‌است. اما در سنین کهولت ناتوان‌تر از عهد جوانی نبوده‌ام و به خاطر ندارم اقدام به کاری کرده باشم و یا چیزی طلب نموده باشم ولی کامیاب نشده‌باشم. به‌علاوه دوستانم را بوسیلهٔ نیکیها بهره‌مند و خوش‌بخت و دشمنان خود را خوار و زبون کرده‌ام و این سرزمین نیاکان خویش را که پیش از من نام و نشانی در آسیا نداشت به اوج ترقی و تعالی رسانیده‌ام و حتی یکی از کشورهای مسخر خویشتن را هم از دست نداده‌ام. در سراسر زندگی به آنچه خواسته‌ام، رسیده‌ام و همواره

نگران که مبادا به شکستی دچار آیم یا خبر نکبت‌باری بشنوم و همین بیم و نگرانی مانع از آن شد که به‌شیوهٔ سبکسران زیاده از خودراضی و غره شوم. اینك که از میان شما می‌روم پسرانم را بازمی‌گذارم، همان فرزندانی که هدیه خدائی‌اند. وطن خـود و دوستانم را هم سرفراز می‌گذارم و می‌گذرم. شکی نیست که همگان مرا خوش‌بخت خواهند پنداشت و یاد مرا ارجمند و گرامی خواهند داشت. اکنون باید دستوراتی راجع به کشورم و دستگاه پادشاهی خویش بدهم تا پس از درگذشتم میان شما اختلافی پیش نیاید. ای پسرانم، من هر دو شما را یکسان دوست دارم. اما فرزند ارشدم را کـه براثر عمر طولانی‌تر تجربیات بیشتری دارد رهبر جرگهٔ آزادمردان و راهنمای کار و عمل برمی‌گزینم. خودم نیز در وطنم که خانهٔ عزیز همهٔ‌ماست به همین‌گونه بار آمده‌ام که در قبال بزرگتران، برادران و هموطنانم در شهر یا در جلسات و یا در حین مذاکرات گذشت و مدارا نمایم. هردو شما را هم به همین سان پرورش داده‌ام که نسبت به بزرگتران خود احترام نمائید و دیگران که‌از شما جوانترند شرط ادب و احترام را رعایت نمایند. اینها موازین و قواعدی است که بدست شما می‌سپارم و آن حاصل تجربه‌های زندگی و موافق با عادات و رسوم ملی و جزو آئین ماست.

ای کبوجیه، پادشاهی توراست و این عین مشیت خداوندی است و تا آنجا نیز که به خودم مربوط است. و به تو ای تانا اوکسار*حکومت خطه‌های ماد و ارمنستان و کادوسیان‌را می‌سپارم. هرچندکه پهناوری حصهٔ برادر ارشدت بیشترست و او عنوان شاهی نیز دارد تو با این سه قطعه سهم خویش به عقیدهٔ من خوشی بس بیشتری خواهی داشت. گمان نمی‌کنم که از اسباب کامیابی و رفاه چیزی کم و کسر داشته باشی. آنچه دل و جان آدمی را وجد و جلا می‌بخشد در اختیار توست. اما به‌آنچه دور از اختیار و دسترسی‌است ولع‌نمودن و غم‌گرفتاریهای بسیار داشتن، از رشك کامیابیهای من دمی نیاسودن، در راه دیگران

* در کتیبهٔ داریوش اول در بیستون «بردیا» است.

چاه کندن و یا خود در دام بلا افتادن، اینها نصیب و بار برادر تاجدار توست و موانعی است که مجال و فراغتی برای آسایش او باقی نخواهد گذاشت و تو ای کبوجیه خود بهتر میدانی و گفتن من لزومی ندارد که آنچه تخت و تاجت را حفظ کند این عصای شاهی من نیست بلکه وجود یارانی صدیق و وفادار است. صداقت آنها نگهبان حقیقی تو و مایهٔ اقتداری است که هیچگاه بیهوده نخواهد بود. ولی همیشه در این اندیشه باش که درستی و وفا مانند علف صحرا به خودی خود رشد و نما ندارد، زیرا اگر نهادی بود در همهٔ افراد یکسان مشاهده می‌گردید، چنان که خاصیت تمام مواد طبیعی نسبت به همهٔ افراد بشر متساوی است. هر رهبری باید پیروانی صدیق برای خویشتن فراهم سازد و این منظور با تهدید و زور حاصل شدنی نیست بلکه لازمهٔ آن احسان و مهربانیست.

اگر بخواهی یارانت در کنارت و نگهبان اورنگ تو باشند مقدم و زیبنده‌تر از همخونان خویش کجا توانی یافت؟ به همان قسم که هموطنان ما از بیگانگان به ما نزدیکترند و همکاران از دیگران عزیزتر، پس آنها که با ما، رگ و پی یکسانی دارند و در یك دامان بار آمده‌اند و در یك خانه بزرگ شده‌اند و مورد مهر و نوازش والدین واحدی بوده‌اند چه‌ارج و مقام شامخی‌که ندارند؟ آیا همخونها از همه‌کس به‌یکدیگر نزدیکتر و در نظر هم عزیزتر به‌شمار نمی‌آیند؟ خداوند رشتهٔ محکم برادری را استوار فرموده است‌که‌اثرات و نتایج بی‌شمار دارد. شما نیز رفتار خود را بر این قاعده آسمانی نهاده آنرا وسیلهٔ مهرورزی متقابل قرار دهید. هرگاه چنین کنید هیچ قدرتی دیگر بر نیروی دو برادر چیرگی نخواهد یافت. آن کسی که در فکر برادرست به خویشتن نیکی می‌رساند. چه کس دیگری به قدر برادر خواستار بزرگی و سربلندی برادرست؟ و چه کسی بوسیله‌ای دیگر مگر اقتدار برادر مصون‌از خطر؟ ای تاناوکسار، مبادا هیچکس بهتر و بیشتر از تو نسبت به برادرت اطاعت نماید و در حمایت وی از تو کوشاتر باشد. برکات قدرت او و یا ادبار و بدبختی او زودتر از هر

کس به تو خواهد رسید. پس خودت انصاف بده که در ازای کمترین محبت از کدام ناحیه خیر و خوشی بیشتری انتظار توانی داشت و در مقابل مدد و حمایت خـودت یاری و حمایت بیشتر؟ آیـا سخت‌تر از سردی و برودت بین دو برادر چیزی هست؟ کـدام قدر و احترامی گرامی‌تر از احترام متقابل دو برادر می‌شود؟ ای کبوجیه (کمبوجیه) تو نیز بدان که فقط برادری که در قلب برادر کانون محبتی دارد از مکر و فسون مردم زمانه مصون خواهد بود. ای هر دو فرزندم، شما را به خدایان اجداد خویش سوگند می‌دهم که اگر به خشنودی خاطرم علاقه دارید باهم خوب باشید و خیال نکنید چون از میان شما بروم پاك نیست و نابود شده‌ام. شما با دیدگان ظاهری خود هیچگاه روحم را ندیده‌اید اما همواره شاهد اثراتش بوده‌اید. آیا ندیده‌اید که‌روح مقتولان چه آتشی در جان جنایتکاران می‌افکنـد و شرارهٔ انتقام چه طوفانی در وجود تبهکاران برمی‌انگیزد؟ آیا خیال‌می‌کنید اگر آدمیان می‌دانسته‌اند که ارواح آنها هیچگونه قدرتی ندارد بـاز احترام و ستایش مردگان دوام می‌یافت؟

ای فرزندانم بدانید که هستی روح انسان فقط تا وقتی نیست که در این تن فانیست و تا از بدن رفت، نابود می‌شود. نه، به‌عقیدهٔ من تا موقعی که روح در کالبد ماست مـایهٔ زندگی تن است و ایـن تصور به نظر من دور از امکان که با جدائی از بـدن بی‌جان، روح نیست و نابود می‌گردد. برعکس پس از رهائی از تن‌که سرانجام پاك و منزه و از بندها آزاد می‌شود به عالی‌ترین مدارج عظم و تعـالی خواهد رسید. وقتی که بدن ما به حالت انحلال افتاد هریك از اجزای ترکیبی آن به‌عنصر اصلی خود بازمی‌گردد. در هر حـال خواه روح فانی شود یا باقی بماند باز، دیدنی نیست. ملاحظه کنید این دوعامل توأمان کامل، یعنی مرگ و خواب چه شباهت عظیمی باهم دارند. در خواب است که روح انسان حد اعلای جنبهٔ ملکوتی خود را بازمی‌یابد و آنچه را که شدنی است و در پیش است درمی‌یابد زیرا که در حالت خواب بیش از هر موقع دیگر روح آزاد است. پس اگر آنچه می‌گویم

حقیقت باشد و روح فقط از بدن جدا و آزاد می‌شود بر شماست که در تکریم و نیایش روح من بکوشید و به آنچه اندرز می‌دهم رفتار کنید و اگر هم چنین نباشد و هستی روح به بقای تن بسته باشد و فانی می‌شود، خداوند همواره جاودانی است و بر همهٔ امور عالم‌ناظر و قادر متعال و نگهبان نظم کرداری جهان است و عظمت و خیر «او» به وهم و خیال درنیاید.

ای فرزندان، پس، از خدا بترسید و هرگز در پندار و گفتار و رفتار به راه گناه نروید. بعد از پروردگار، انتظارم از شما این‌است که به افراد بشر که در نتیجهٔ زاد و ولد جاودانی هستند احترام بگذارید، زیرا که خدایان شما را در ظلمت مستور نمی‌دارند بلکه کردار شما در انظار نیك هویداست. هرگاه اعمال شما قرین نیکی و داد باشد نفوذ و قدرت شما درخشان خواهد نمود، اما اگر درصدد صدمه و آزار یکدیگر برآئید اعتماد همگان از شما سلب خواهد شد، چون تا معلوم شود که نسبت به کسی که بیش از همه باید احترام و محبت ورزید اندیشهٔ آزار دارید، هیچکس‌اگر خود نیز مایل باشد باز به شما اطمینان نخواهد داشت. پس اگر سخنانم به اندازه کافی‌خوش اثر و نافذ باشد و به‌رعایت وظایف خود نسبت به یکدیگر آشنا می‌شوید چه بهتر وگرنه تاریخ که بهترین مربی است به‌شما درس‌عبرت خواهد داد. زیرا که والدین همواره دربارهٔ فرزندان خویش علاقه دارند و برادران نسبت به یکدیگر. اما مواردی هم برخلاف این قاعدهٔ طبیعی پیش آمده است. از این‌روی خود درست بنگرید که کدام راه نتیجهٔ بهتری داشته است و از آن پیروی کنید که عین صلاح و رستگاری است.

گویا در این باره به اندازهٔ کافی آنچه باید و شاید گفته‌ام. وقتی که از دنیا رفتم، بدنم را در تابوت زر یا نقره و یا هرگونه حفاظ دیگری نگذارید، بلکه هرچه زودتر دفن کنید و چه بهتر که در آغوش زمین که مادر همهٔ نعمتهای نیك و نازنین است و نگهبان چیزهای خوب و سودمند، آرام بگیرم. من در همهٔ عمر خود خواستار خیر و

صلاح آدمیان بوده‌ام و بس نیکوست که در دل خاك که ولینعمت بشرست بمانم. وی افزود چنین می‌نماید که جانم از تن به در می‌رود و این حالت را از وارفتگی اجزای اصلی آن احساس می‌کنم. اگر تا وقتی که روحم در بدن است، کسی از میان شما بخواهد دستم را بگیرد یا در صورتم بنگرد پیش آید. اما آنگاه که چهره در زیر نقاب کشیدم، مبادا احدی، حتی شما فرزندانم در صورتم نظاره کنید. اما ایرانیان و یارانم را بر مزارم فراآورید تا شریك آسودگی و سعادتم باشند و تهنیتم گویند که سرانجام، رستگار از دنیا رفته‌ام و دیگر، بار غصه و ادبار ندارم. خواه من با خدایان قرین‌شوم و یا ناکام به همهٔ آنها که هنگام دفن‌جنازه‌ام حضور دارند، پیش از فرارفتن به‌خاطروجودی که سعادتمند زیسته است بخششها کنید و این آخرین حرفم را نیز در خاطر بسپارید: «اگر بخواهید دشمنان خود را خوارکنید، با دوستان خویش خوبی کنید.»

بدرود پسران من. پیام وداع مرا به مادرتان برسانید و با همهٔ دوستانم حاضر یا غایب تودیع کنید.»

وی با این سخنان دستش را به حاضران داد. سپس، چهره در زیر نقاب کرد و جان به جان‌آفرین تسلیم.»*

* بر اثر شیفتگی و حرمت خاص که کسنفون حکیم نسبت به کوروش بزرگ داشته، چنین مرگ باشکوه و آرامی را در بزرگداشت وی آورده است. اما بنابر برداشت اکثر تاریخ‌نویسان عهد قدیم و بررسی پژوهندگان معاصر کوروش بزرگ به هنگام دفاع از مرزهای شرقی ایران در نبردی با طایفهٔ نیمه‌وحشی «ماساکت» در حوالی رودخانه سیحون به شهادت رسید و بدنش در آرامگاهی که پیش از آن در پاسارگاد بنا شده بود به خاك سپرده شد. مترجم

ضمیمهٔ ۱

در مقدمهٔ چاپهای نخستین و دوم متن فارسی این کتاب نقل از گفتار Texier پژوهشگر نامی فرانسوی در قرن نوزدهم، تصویر مقابل این صفحه پیکر کوروش یادشده بود. آن شرح کوتاه بدین‌وسیله اصلاح و یادآوری می‌شود که در نتیجهٔ بررسیهای ممتد باستان‌شناسان معاصر نقش مزبور «فرشتهٔ بالدار ـ نگهبان» عنوان شده است و آن تندیس سنگی بردروازه پارك شاهی پاسارگاد بوده است که به گفتهٔ هرتسفلد دانشمند نامدار آلمانی اصلا از روی یك نمونهٔ هنری عهد باستان که در قصر سارگن دوم پادشاه آشور (از ۷۱۰ تا ۷۰۵ ق.م) تقلید و بردروازهٔ باغ شاهی پاسارگاد نصب شده بوده است. م

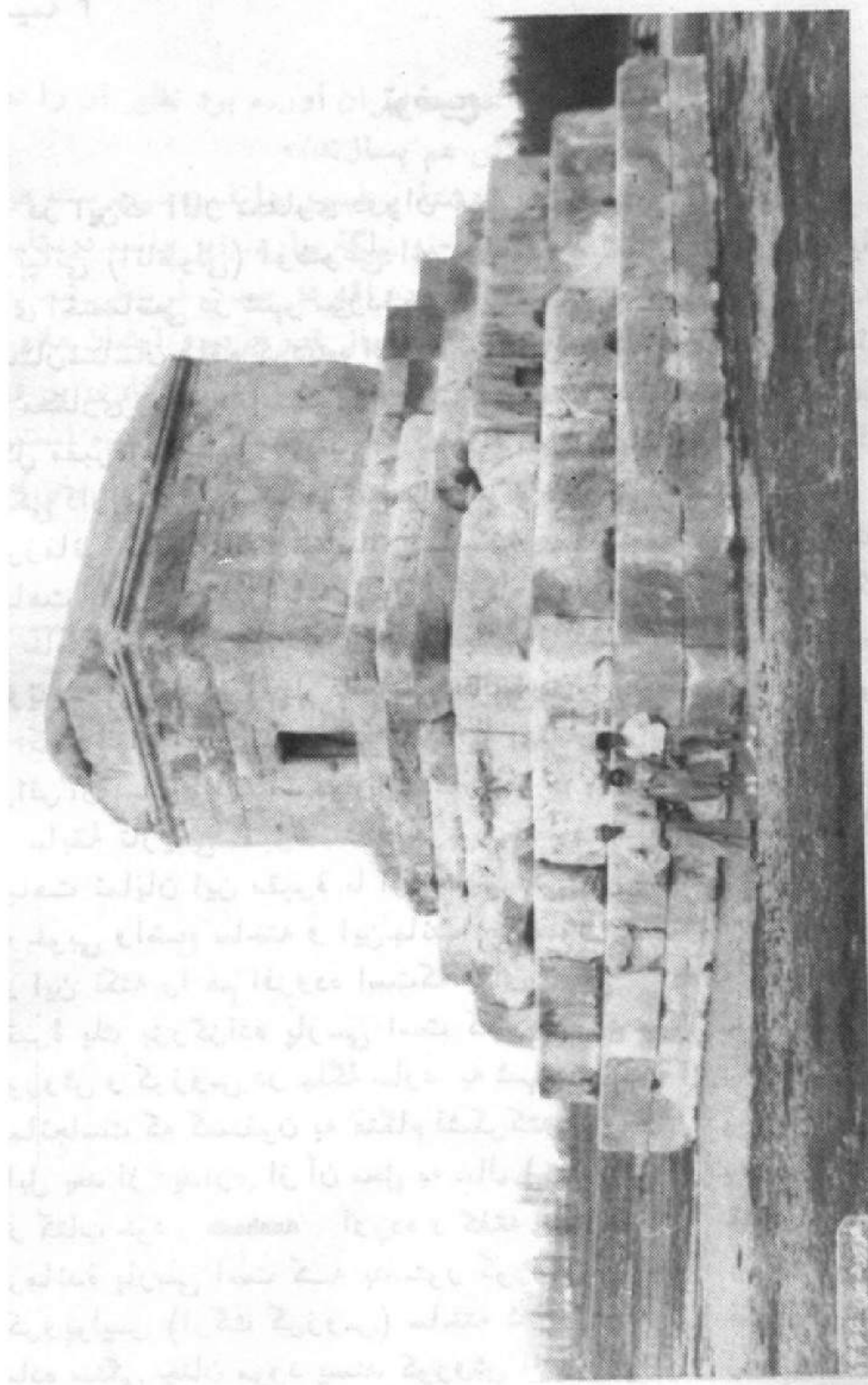


ضمیمه ۲

نمای آرامگاه کوروش
(در پاسارگاد)

آریان مورخ یونان باستانی می‌نویسد برقبر کوروش این عبارت به خط میخی منقوش شده بود:

«ای آدمیان، من کوروش‌فرزند کمبوجیاهستم. پارسیان راقدرت جهانی داده‌ام. سرور آسیا شده‌ام. این مشتی خاك را که گور منست از من دریغ ندارید.»



ضمیمه ۳

توضیح

در اینکه آثار معماری دوران هخامنشی ریشهٔ ایرانی دارند یا ایونیائی (اناطولی) موضوعی است که با صنعت سنگ‌تراشی یك بنای اختصاصی در شهر سارد، مورد کنجکاوی و امعان‌نظر دامنه‌دار باستان‌شناسان واقع گردیده است و حل این مسئله درزمینه شناسائی فن معماری زمان هخامنشیان اهمیت شایان خواهدداشت. بنای‌اهرمی شکل مقبره‌ای بسیار قدیمی در سارد واقع در بالای یك برآمدگی سنگی دارای شش طبقه موجب جلب توجه کارشناسان شده است. از دیرزمانی پیش باستان‌شناسان نامداری از جمله اچ. سی. بتلر شباهت بارز آن مقبرهٔ‌باستانی باآرامگاه‌کوروش بزرگ درپاسارگاد را خاطرنشان کرده بودند و اخیراً پس از کشفیات چشمگیر دکتر داوید استروناخ در پاسارگاد (طی سالهای ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۰ شمسی) و اکتشافهای بعدی در جلگهٔ سارد با اهتمام گرینوالت و ریگان و براثر آن مبادلهٔ‌اطلاعات میان‌این کاوشگران باردیگرتوجه علاقمندان به سابقهٔ تاریخی مقبرهٔ سنگی مزبور معطوف شده است. گرینوالت شباهت نمایان این مقبره با آرامگاه سنگی کوروش در پاسارگاد را به خوبی واضح ساخته و این‌جانب (پرفسور هانفمن) با تأئید نظر او این نکته را هم افزوده است‌که بنای سنگی سارد به احتمال قوی مقبرهٔ یك بزرگزاده پارسی است که در نبرد سرنوشت‌ساز میان کوروش و کرزوس در جلگهٔ سارد به شهادت رسید واین محل‌تاریخی همانجاست که کسنفون به هنگام لشکرکشی کوروش کوچك به طرف بابل بعد از دیداری از آن محل به سال ۴۰۱ پیش از میلاد شرحش‌را در کتاب خود Anabasis آورده و گفته است که آنجا مقبرهٔ آبرادات فرماندهٔ پارسی است که بدستور کوروش برکمرهٔ کوه در پائین آکروپولیس (ارگ کرزوس) ساخته شد و از قرار معلوم آن بنای ساده سنگی چنان مورد پسند کوروش افتاده بود که فرمود معماران

ایونیائی که همراه خودبه ایران آورده بود نظیر آن را در پارك‌شاهی پاسارگاد برای خودش هم بسازند.»

(نقل از شرحی نوشتهٔ پرفسور هانفمن سرپرست هیات اکتشافی اعزامی دانشگاه کلمبیا به جلگهٔ سارد. این‌جانب در تابستان ۱۳۵۶ شمسی در همین جلگهٔ سارد واقع در بیست فرسخی شمال شرقی‌ازمیر یك روز مهمان آن دانشمند عالی‌قدر بودم و ایشان علاوه براطلاعات تاریخی که به‌بنده داده بودند عکسی هم یادگاری بر ویرانهٔ مقبرهٔ مزبور برداشته‌اند که در همین صفحه چاپ شده است. آبـادی در سمت راست تصویر شهر سارت کنونی (سارد تاریخی) در جمهوری ترکیه است. وحید.

کتابهای دیگر از مترجم این اثر

سفرنامه مازندران و استراباد / نوشتهٔ رابینو / چاپ سوم ۱۳۶۷
تاریخ معاصر اروپا / نوشتهٔ فیشر / چاپ سوم ۱۳۶۰
تاریخ ایران دورهٔ قاجار / نوشتهٔ واتسون / چاپ چهارم ۱۳۵۰
مجموعهٔ معاهدات ایران در ۳ جلد / چاپ ۱۳۵۰ شمسی
تاریخ اسکندر مقدونی / تألیف اکنس ساویل / ـ ۱۳۶۴
ایران و قضیهٔ ایران در ۲ جلد / نوشتهٔ لرد کرزن / چاپ سوم ۱۳۶۷
تواریخ / نوشتهٔ هرودوت / چاپ دوم ۱۳۶۸
پندنامهٔ کنفوسیوس / ـ / چاپ دوم ۱۳۶۹
روان‌شناسی آسان برای همگان / نوشتهٔ مکدوگال / چاپ دوم ۱۳۶۹
لشکرکشی کوروش کوچك / نوشتهٔ کسنفون / چاپ دوم ۱۳۶۹